

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کاوشی در اصول عقاید

ترجمہ
أصول العقيدة

تالیف

مرجع عالیقدر حضرت آیت اللہ العظمیٰ
سید محمد سعید طباطبائی حکیم (رحمۃ اللہ علیہ)

ترجمہ: محمد مہدی رضایی

دارالہدای

سرشناسه	: طباطبائی حکیم، محمد سعید، ۱۹۳۵ م - .
عنوان قراردادی	: اصول العقیده . فارسی
عنوان و نام پدیدآور	: کاوشی در اصول عقیده/ تالیف سید محمد سعید طباطبائی حکیم ؛ ترجمه محمد مهدی رضایی.
مشخصات نشر	: قم: دارالهلل، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۴۲۰ ص.
بها و شابک	: ۱۰۰۰۰۰ ریال : 978-600-6992-36-5
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: فقه جعفری -- رساله عملیه
موضوع	: اسلام -- عقاید
موضوع	: اصول فقه شیعه
موضوع	: شیعه -- اصول دین
شناسه افزوده	: رضایی، محمد مهدی، مترجم
رده بندی کنگره	: ۱۸۳/۱۳۹۴۹/۴۱ الف ۲ط/ BP
رده بندی دیویی	: ۳۴۲۲/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۱۵۶۹۹۸

کتاب:..... کاوشی در اصول عقیده
چاپخانه:..... نینوا
نوبت چاپ:..... دوّم ۱۳۹۴
تیراژ:..... ۵۰۰۰ نسخه
ناشر:..... دار الهلل
بها:..... ۱۰۰,۰۰۰ ریال
شابک:..... 978-600-6992-36-5

تمامی حقوق محفوظ است

فهرست

۱۷ دیاچه
۱۹ مقدمه
۲۳ مباحث مقدماتی
۲۵ جایگاه عقل در قرآن و حدیث
۲۷ بن بست عقل در انجام وظیفه
۲۸ عقل، منشأ مسئولیت دائم
۳۰ ضرورت به کارگیری عقل
۳۰ به کار بستن عقل در امور دینی
۳۲ چیستی عقل
۳۳ روشن بودن حجت الهی بر دین حق
۳۴ علل اختلاف مردم در ادیان
۳۵ بت پرستی عصر جدید
۳۷ مخالفت با دین حق، خروج از عرصه مسلمات
۳۸ صعوبت واقع گرایی در بحث، عذر موجهی نیست
۳۹ واقع گرایی در بررسی دین حق
۳۹ ۱. احتمال خطا و اشتباه از هر کس
۴۰ ۲. تعیین حدود دلالت دلیل

۶ کوشه در اصول عقاید

۴۰. مهم، واضح بودن دلیل است، نه قانع کردن خصم.....
۴۳. کلیات.....
۴۵. گفتار نخست: لزوم تفحص کردن از دین.....
۴۵. وجوب دفع کردن ضرر از خود.....
۴۶. وجوب پرهیز از ضرر احتمالی.....
۴۶. تمرکز ادیان بر ثواب و عقاب آخرتی.....
۴۷. نمونه‌هایی از بیانات قرآن درباره ثواب و عقاب آخری.....
۵۰. وجوب بررسی ادله دین بر هر که دعوت آن را شنیده.....
۵۳. گفتار دوم: وجوب پذیرفتن حق.....
۵۳. دیدگاه قرآن درباره مستبدان و عنادورزان.....
۵۵. لزوم تحقیق در درستی دلیل.....
۵۶. گفتار سوم: عام بودن حجیت عقل.....
۵۸. گفتار چهارم: مسائل دینی‌ای که باید آموخت.....
۵۸. [اصول دین].....
۵۹. [اصول مذهب حق].....
۶۰. اقرار اجمالی یا تفصیلی به هر حقیقت دینی‌ای واجب است.....
۶۱. تأکید قرآن و حدیث بر اقرار به حقایق دینی.....
۶۴. در عقاید، دلیل کافی باید داشت.....
۶۷. بخش اول: توحید.....
۶۹. در آمد.....
۶۹. توحید، امری فطری و اساسی.....
۷۱. صداقت پیامبر ﷺ در ادعای نبوت، دلیلی بر توحید.....
۷۳. فصل اول: اثبات آفریدگار عالم.....
۷۳. اشیاء یا ممتنع‌اند، یا ممکن، یا واجب.....
۷۴. واجب الوجود بی‌آغاز و جاودانه است.....

۷۴	وجود اشیاى ممکن، علت وجوددهنده مى خواهد.....
۷۵	ضرورت احتیاج اثر به مؤثر.....
۷۶	وجود عالم باید بر علت علّتها استوار باشد.....
۷۷	ادعای تسلسل علل تا بی نهایت.....
۷۸	ادعای قدیم بودن ماده در این عالم.....
۷۸	ادعای ازلی بودن ماده باطل است.....
۷۹	عروض صورت بر ماده علت مى خواهد.....
۸۰	سیر حرکتی هستی، در فیلمی سینمایی.....
۸۰	وحدت نظام هستی، و ظرافت و شکوه آن.....
۸۱	نمونه‌ای از بیانات قرآنی، درباره آیات الهی.....
۸۴	گذشت زمان و تجلی عظمت آفریدگار.....
۸۷	فصل دوم: نفی شریک از خدا.....
۸۷	استدلال بر توحید خداوند، و نفی شریک از او.....
۸۹	اتقان و هماهنگی در آفرینش، دلیل بر توحید.....
۸۹	خدایان متعدد و جنگ قدرت.....
۹۰	اگر خدا را شریکی بود، مردم را به سوی خود دعوت مى کرد.....
۹۲	اعتقاد لازم، توحید است و بس.....
۹۵	بخش دوم: نبوت و رسالت.....
۹۷	فصل اول: نیاز بشر به رسولان.....
۹۸	مناسبت بین عقل و تکلیف.....
۹۸	قاعده لطف و بعثت انبیا.....
۱۰۰	هدایت مردم، تنها با فرستادن رسولان.....
۱۰۳	فصل دوم: مدت رسالت.....
۱۰۳	نو شدن نبوتها همگام با تحولات اجتماعی.....
۱۰۴	دعوت اسلام در هنگامه‌ای مناسب.....

- یهودیت و مسیحیت..... ۱۰۴
- سخنی درباره تورات و انجیل..... ۱۰۶
- آمدگی مردم برای شنیدن دعوت اسلام..... ۱۰۷
- یهودیت و مسیحیت دین‌های خاتم نبودند..... ۱۰۷
- گسترش اسلام..... ۱۰۸
- زمینه برای فصل بعد..... ۱۰۹
- فصل سوم: قرآن مجید..... ۱۱۱
- ادله اعجاز قرآن..... ۱۱۳
۱. دلایل اجمالی اعجاز قرآن بدون بیان شکل اعجاز..... ۱۱۳
- الف) اعتماد پیامبر ﷺ به قرآن..... ۱۱۳
- ب) مبارزه طلبی قرآن، دلیل بر اعجاز آن..... ۱۱۷
- کوشش‌های نافرجام برای رقابت با قرآن کریم..... ۱۱۸
۲. دلایل اعجاز قرآن در شکل‌های متفاوت اعجاز..... ۱۲۱
- الف) اعجاز بلاغی..... ۱۲۱
- ماجرای ولید بن مغیره با قرآن مجید..... ۱۲۳
- قریش و تأثیر پذیری مردم از قرآن..... ۱۲۶
- یک - روش‌های گوناگون قرآن کریم..... ۱۲۷
- دو - نزول پراکنده، به مناسبت‌های مختلف..... ۱۲۸
- سه - اندیشه واحد، بیان‌های متعدد..... ۱۲۹
- ب) اوضاع عصر جاهلیت..... ۱۳۰
- ناهمخوانی قرآن با فرهنگ زمانه، دلیلی بر اصالت آن..... ۱۳۴
- ج) خبرهای غیبی..... ۱۳۷
- د) حقایق علمی..... ۱۴۲
- اگر قرآن از جانب خدای تعالی نبود..... ۱۵۱
- فصل چهارم: بشارت پیامبران گذشته..... ۱۵۵

فهرست

۱۵۸	شواهدی بر صدق ادعای وجود بشارت‌ها.....
۱۵۹	قرآن اعتراف اهل کتاب را می‌نویسد.....
۱۵۹	ماجرای مباحله.....
۱۶۰	اشاره‌های موجود در عهدین به پیامبری محمد ﷺ.....
۱۶۱	فصل پنجم: معجزات و کرامات.....
۱۶۱	کرامت‌های اهل بیت ﷺ.....
۱۶۲	درستی انتساب.....
۱۶۲	ثبت بسیاری از کرامات به مثابه وقایع تاریخی.....
۱۶۳	بعضی معجزات به روایت قرآن.....
۱۶۶	علت عدم ذکر قصه معراج در قرآن.....
۱۶۷	سخنی در شکافتن ماه و بازگشت خورشید.....
۱۶۷	تأثیر خورشید و ماه بر سیر عالم هستی.....
۱۶۷	عدم رؤیت این دو معجزه در سرزمین‌های دیگر.....
۱۶۸	دفع اشکال در قضیه شکافتن ماه.....
۱۶۹	دفع اشکال در قضیه بازگشت خورشید.....
۱۷۰	نقل معاندان، بهترین گواه.....
۱۸۳	استمرار و تجدد معجزات و کرامات.....
۱۸۵	فصل ششم: اسلام، برنامه‌ای فراگیر.....
۱۸۷	فصل هفتم: دانش‌ها و اندیشه‌های الهی.....
۱۸۸	خطبه‌های فاطمه زهرا ﷺ.....
۱۹۰	حقایق علمی در بیان پیامبر ﷺ و اهل بیت ﷺ.....
۱۹۳	فصل هشتم: اصول‌گرایی و ارزش‌محوری در اسلام.....
۱۹۹	وجوب حرمت‌گذاری اهل بیت بر مسلمانان.....
۲۰۱	اهل بیت ﷺ و آگاهی از حقایق یقینی.....
۲۰۱	فاطمه زهرا ﷺ و فرجام تاریک امت.....
۲۰۲	نامه امام حسین ﷺ به برادرش محمد بن حنفیه.....

کوشه در اصول عقاید

- ۲۰۳..... خطبه زینب کبری علیها السلام در مجلس یزید
- ۲۰۴..... سخن زینب کبری علیها السلام با امام زین العابدین علیه السلام
- ۲۰۵..... حدیث سلیمان بن هارون
- ۲۰۶..... نوشته‌ای در تعیین ائمه علیهم السلام
- ۲۰۸..... تأثیرگذاری اهل بیت علیهم السلام در پیروانشان
- ۲۰۹..... فصل نهم: عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۰۹..... گفتار نخست: حقیقت و خاستگاه عصمت
- ۲۰۹..... معنای لغوی عصمت
- ۲۱۰..... خاستگاه عصمت از نادانی و خطا
- ۲۱۰..... خاستگاه عصمت از گناهان
- ۲۱۲..... اختیار معصوم علیه السلام در طاعت و ترک معصیت
- ۲۱۲..... عصمت، جبر نیست
- ۲۱۳..... وجوب عصمت دلیل بر اجبار نیست
- ۲۱۴..... گفتار دوم: دلایل عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۱۴..... وجوب عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله در تبلیغ دین
- ۲۱۵..... یک - وجوب عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله از همه گناهان
- ۲۱۶..... دلیل نقلی بر عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۱۸..... دو - عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله از فراموشی و نسیان
- ۲۲۰..... تنها اعتقاد به اصل نبوت واجب است
- ۲۲۱..... بخش سوم: امامت
- ۲۲۳..... مقدمه
- ۲۲۳..... ادیان آسمانی و آسیبی بزرگ
- ۲۲۴..... قرآن کریم و منع از تفرقه
- ۲۲۵..... خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از تفرقه امت
- ۲۲۶..... فتنه‌های پیش رو و هشدارها

۲۲۷	تهدید قاطعانه و سخت
۲۲۸	دلایل روشن بر موقعیت‌های اختلاف‌انگیز
۲۳۱	پایداری در مسیر حق‌جویی
۲۳۲	خوش‌گمانی به اشخاص، پس از شناختن حق
۲۳۳	لزوم روشن بودن ادلهٔ امامت
۲۳۵	فصل اول: امامت دینی
۲۳۵	پیامبر ﷺ، پیشوای دین و دنیا
۲۳۵	۱. پیشوایی در دین
۲۳۵	۲. پیشوایی در امور دنیا
۲۳۶	امامت در باور شیعیان
۲۳۷	گفتار اول: لزوم قرار دادن امامت دینی
۲۳۸	سنت پیامبر ﷺ در معرض نابودی
۲۳۹	امامت در ادیان گذشته
۲۴۱	نیاز اسلام به امامت
۲۴۱	مناظرهٔ هشام بن حکم در حضور امام صادق (ع)
۲۴۳	کافی نبودن وجود مرجع دینی برای رفع اختلاف
۲۴۳	رد این ادعا
۲۴۴	عدم تناسب وجوب مرجعیت دینی با مسئله غیبت
۲۴۴	پاسخ
۲۴۵	گفتار دوم: توقف امامت دینی به نص
۲۴۶	گفتار سوم: تصریح بر امامت اهل بیت (ع) در دین اسلام
۲۴۷	۱. منحصر بودن ادعای تعیین امامت به اهل بیت (ع)
۲۴۷	احتجاج منصور بن حازم
۲۴۹	احتجاج ابن اذینه
۲۵۲	۲. روایات نقل شده در مرجعیت اهل بیت (ع)

- الف) حدیث ثقلین ۲۵۲
- حدیث «کتاب خدا و سنت پیامبرش» ۲۵۴
- ب) حدیث سفینه ۲۵۴
- ج) حدیث «اهل بیت من امان امتند» ۲۵۵
- د) حدیث «جانشینان دادگر» ۲۵۶
- ه) دو حدیث دیگرگون، اما مناسب ۲۵۶
- و) تعدادی از روایات وارده در شأن امیرمؤمنان علیه السلام ۲۵۷
- وسعت علم امیرمؤمنان علیه السلام ۲۶۱
- امیرمؤمنان علیه السلام داورترین و داناترین صحابه ۲۶۲
- مستفیض بودن روایات این باب ۲۶۲
- ز) آیه تطهیر ۲۶۳
- سخنی در نزول آیه برای همسران پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۶۳
- ح) احادیث منزلت ۲۶۵
- ط) روایاتی که بر وصی بودن علی علیه السلام دلالت دارد ۲۶۶
- اقتضای ادله؛ امامت دنیایی و دینی ۲۶۷
- ی) روایاتی که در حق همه اهل بیت ۲۶۷
- سخنانی از امیرمؤمنان علیه السلام ۲۶۷
- گفتار چهارم: اهل بیت علیهم السلام کیانند؟ ۲۷۱
- برکات پیشوایی اهل بیت علیهم السلام ۲۷۳
- فصل دوم: امامت سیاسی ۲۷۵
- گفتار اول: ضرورت نص در امامت ۲۷۵
- کافی بودن ادله مرجعیت دینی ائمه ۲۷۶
۱. ادله اجمالی مناسب با ادعای امامیه ۲۷۷
- الف) اهمیت جایگاه امامت در دین ۲۷۷
- ب) دلیل عصمت امام علیه السلام ۲۷۹

.....	۲۸۰
.....	۲۸۰
.....	۲۸۳
.....	۲۸۴
.....	۲۸۴
.....	۲۸۵
.....	۲۸۷
.....	۲۸۷
.....	۲۸۸
.....	۲۸۹
.....	۲۸۹
.....	۲۹۰
.....	۲۹۶
.....	۲۹۶
.....	۲۹۷
.....	۲۹۹
.....	۲۹۹
.....	۳۰۱
.....	۳۰۱
.....	۳۰۴
.....	۳۰۴
.....	۳۰۵
.....	۳۰۵
.....	۳۰۵
.....	۳۰۸

- الف) روایات وارده دربارهٔ امیرمؤمنان علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام به طور عموم..... ۳۰۹
- یک - حدیث «دار»..... ۳۱۰
- دلالت حدیث بر خلافت عمومی..... ۳۱۱
- دو - آیهٔ «ولایت»..... ۳۱۲
- روایت ابوذر دربارهٔ نزول آیهٔ مذکور..... ۳۱۳
- سه - روایات «منزلت»..... ۳۱۵
- چهار - روایات وجوب اطاعت از امیرمؤمنان علیه السلام..... ۳۱۵
- پنج - روایات امامت، سیادت، امارت و..... ۳۱۶
- شش - روایات «وصایت»..... ۳۱۸
- هفت - روایات «ولایت»..... ۳۱۸
- هشت - حدیث «غدیر»..... ۳۱۹
- روایات مستفیض و قراین صادق..... ۳۲۴
- خلافت برای عموم اهل بیت علیهم السلام..... ۳۲۵
- ب) روایات ویژه، مربوط به امامت هر یک از ائمه علیهم السلام..... ۳۳۲
- امامت، منحصر در فاطمی‌ها..... ۳۳۲
- امامت پس از امام حسین علیه السلام..... ۳۳۳
- آیهٔ «اولوالارحام»..... ۳۳۳
- امامت ائمه پس از امام حسین علیه السلام در روایات..... ۳۴۰
- روایاتی که ائمه علیهم السلام را نام می‌برد..... ۳۴۰
- تصریح پدران به امامت فرزندان..... ۳۴۱
۱. امام علی بن حسین، زین العابدین علیه السلام..... ۳۴۱
۲. امام محمد بن علی باقر علیه السلام..... ۳۴۲
- شواهد بر امام نبودن زید شهید..... ۳۴۲
۳. امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام..... ۳۴۲

- ۳۴۲..... اسلحهٔ پیامبر ﷺ، تنها نزد امام است.....
- ۳۴۴..... جریان امامت از پدر به فرزند.....
- ۳۴۵..... امام صادق علیه السلام شخصیتی متمایز.....
- ۳۴۶..... ۴. امام موسی بن جعفر کاظم علیه السلام.....
- ۳۴۶..... الف) روایات مربوط به «سلاح پیامبر ﷺ».....
- ۳۴۷..... ب) روایات مربوط به انتقال امامت از پدر به فرزند.....
- ۳۴۷..... بطلان ادعای اسماعیلیه.....
- ۳۴۸..... بطلان ادعای فطحیه.....
- ۳۴۹..... وصیت، ویژهٔ امام کاظم علیه السلام.....
- ۳۵۰..... ۵. امام علی بن موسی الرضا علیه السلام.....
- ۳۵۱..... الف) روایات مربوط به «سلاح پیامبر خدا ﷺ».....
- ۳۵۱..... ب) روایات استمرار امامت در فرزندان ائمه.....
- ۳۵۲..... بطلان ادعای واقفیه.....
- ۳۵۲..... ۶. امام محمد بن علی جواد علیه السلام.....
- ۳۵۲..... الف) روایات سلاح پیامبر ﷺ.....
- ۳۵۳..... ب) روایات استمرار امامت در فرزندان ائمه.....
- ۳۵۴..... خردسالی امام جواد علیه السلام گواهی بر تأییدات الهی.....
- ۳۵۸..... ۷. امام علی بن محمد هادی علیه السلام.....
- ۳۵۹..... ۸. امام حسن بن علی عسکری علیه السلام.....
- ۳۶۱..... ۹. آخرین امام، حجة بن الحسن، امام منتظر علیه السلام.....
- ۳۶۱..... چند دسته روایت.....
- ۳۶۷..... سرگردانی شیعیان پس از امام عسکری علیه السلام.....
- ۳۶۹..... برخی مؤیدات.....
- ۳۷۰..... گفتار سوم: عصمت ائمه علیهم السلام.....

۱۶ کوشه در اصول عقاید

- گفتار چهارم: وجوب شناخت امام ۳۷۶
- بخش چهارم: عدل، حسن و قبح عقلی، قضا و قدر ۳۷۹
- فصل اول: حسن و قبح عقلی ۳۸۱
- معنی ﴿لَا يُسْتَلَّ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْتَلُونَ﴾ ۳۸۳
- فصل دوم: قضا و قدر ۳۸۷
- بطالان سخن جبرگرایان ۳۸۸
- بطالان اعتقاد به تفویض ۳۸۹
- (امر بین امرین) ۳۹۰
- لوازم اعتقاد به قضا و قدر ۳۹۳
- بخش پنجم: معاد ۳۹۵
- اعتقاد واجب درباره معاد ۳۹۸
- معاد جسمانی ۳۹۸
- رستاخیز در دنیا ۳۹۹
- کتابنامه ۴۰۳

دیباچه

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

افتخار شیعه آن است که همواره در طول تاریخ اسلام به کلام رسول خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تمسک نموده؛ آنجا که آن حضرت تنها راه نجات از گمراهی را تمسک به کتاب و عترت دانسته و فرمود:

يا ايها الناس اني قد تركت فيكم ما، ان اخذتم به لن تضلوا: كتاب الله و
عترتي اهل بيتي.^۱

ای مردم! در میان شما دو چیز می‌گذارم که اگر به آن اخذ نمایید هرگز گمراه نخواهید شد آن دو چیز کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم می‌باشد.

بدین جهت، شیعه تنها وارث علوم نبوی از طریق اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام بوده و اصول اعتقادی خود را بر اساس استدلال‌های عقلی و برهان‌های دقیق کلامی و طبق مقتضای حکم عقل صریح و فطری به‌دست آورده، اما مسائل فقهی و سلوک عملی خود را از اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اخذ نموده است. نوشتار حاضر که توسط مترجم فاضل جناب آقای رضایی از عربی به فارسی برگردان شده است، بحث و بررسی اصول عقاید بر اساس

۱. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۲.

کوشه در اصول عقاید

این دیدگاه می‌باشد که توسط آیت الله محمد سعید حکیم از مراجع معظم تقلید در کشور عراق به رشته تحریر درآمده است. مؤلف گرانقدر اثر کوشیده است با قلمی ساده و روان اما متین و با دلایلی محکم و مستدل به بحث و بررسی عقاید امامیه پرداخته و شبهات مخالفان را با حکمت و برهان پاسخ گوید و نظر به اهمیت موضوع و محتوای کتاب، این پژوهشکده آن را ترجمه و اینک در اختیار خوانندگان محترم قرار می‌گیرد. پژوهشکده حج و زیارت از خداوند برای مؤلف و مترجم طول عمر با عزت در راستای خدمت به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام را می‌طلبد و از حضرت حق می‌خواهد تا این اثر را چراغی فراروی حق‌جویان قرار دهد.

انه ولی التوفیق

پژوهشکده حج و زیارت

گروه کلام و معارف

مقدمه

ستایش خدایی را سزااست که آیین آسمانی‌اش را برنامه زندگی آدمیان قرار داد و حجتش را بر آنها تمام و راه مستقیم خویش را آشکار کرد. نیز درود و سلام بی‌پایان بر مولا و سرورمان حضرت محمد ﷺ، خاتم پیامبران الهی و سید رسولان آسمانی باد که به حق دعوت کرد و بندگان را دلالت فرمود؛ همچنین بر خاندان پاک و مطهرش درود و سلام باد؛ چراغ‌های شکافنده تاریکی و هدایت‌کنندگان مردم. و نفرین خدا بر دشمنان ستمکار ایشان باد که دین را منحرف ساختند و حدودش را نگاه نداشتند و راه حق را بستند، و بندگان را گمراه کردند و در سراسر گیتی عَلم طغیان برافراشتند و فساد را به نهایت رساندند.

پیش از این، جمعی از برادران مؤمن، که خدا موفقشان بدارد، از ما درخواست کردند رساله عملیه خود را در فقه، با مقدمه‌ای در اصول دین و عقاید ضروری و بایسته مردم که با استدلال و برهان مایه نجات آنان می‌باشد، عرضه نماییم تا مؤمنان آگاهانه و با بصیرت دینی و عذر موجه نزد پروردگارشان دینداری و خداپرستی نمایند.

در آن هنگام، به دلیل تنگی مجال و فراوانی اشتغالات دینی، علمی و اجتماعی، نتوانستیم خواسته ایشان را پاسخ گوئیم؛ اما با گذشت زمان، افکار و ادعاهای مطرح شده در بستر عقاید شیعه و مشاهده فشارها و سخت‌گیری‌های وارد بر این گروه،

۲۰ کوشه در اصول عقاید

شدت نیاز به طرح و بررسی این گونه مسائل و ضرورت آن، نمایان تر شد. اگرچه، به راستی یقین داریم، آن هنگام که خداوند دین خود را مقرر ساخت، آن را برنامه زندگی آدمی دانست و بندگان خود را بدان ملزم و متعبد گرداند و برای اقرار به آن و تبعیت صادقانه از آن ثوابی بزرگ قرار داد و برای کسانی که از آن روی بگردانند و آن را انکار نمایند، عذابی دردناک مقرر ساخت و نیز، بی تردید حجت خویش را بر پیروان و منکران، کامل ساخت، و آموزه‌های آن را مشخص و روشن کرد، به گونه‌ای که جز افراط‌کاران و معاندان، کسی از دین روی گردان نمی‌شود و به گمراهی نمی‌افتد.

با این همه، آشکارا می‌بینیم که گروه‌های کفر و گمراهی با اتحاد و همپیشی خویش علیه آیین اسلام و موجودیت آن، توطئه‌گری‌های فراوانی انجام داده‌اند؛ از آن جمله: سعی در خاموش کردن نور تابناک آن، انکار حقایق و کم‌سو کردن نشانه‌های آن، سرپوش نهادن بر حقایق والای آن. اینان تمام تلاش‌های خود را از روی عناد و مخالفت، و برای دست یافتن به منافع مادی، و نیز گاه از سر تقلید و خشک‌اندیشی انجام داده‌اند. باری، این معاندان با طرح شبهاتی درباره حقانیت و حقیقت اسلام، کوشیده‌اند روشنی و آشکاری مبانی و آموزه‌هایش را در فضایی مه‌آلود و مبهم قرار دهند و عامه مردم را از پذیرش واقعیت و رسیدن به دیدگاه و عقیده درست و روشن بازدارند؛ به ویژه مردمی که از مراکز علمی و فرهنگی و دینی به‌دورند، یا موانعی چون ترس، دل‌نگرانی، دلسردی، انزجار و مانند اینها، بین آنان و حقانیت اسلام فاصله افکننده است.

دیگر اینکه روشنی این آموزه‌های حق و بیان کامل دلایل آنها، به سعی و تلاش بی‌دریغ عالمان گذشته ما - رضوان الله تعالی علیهم - چنان بوده که امروزه این حقایق از امور مسلم به شمار می‌آید و مدت‌هاست به گونه‌ای با آنها رفتار می‌شود که از شمار امور بی‌شبهه و مسلم به حساب می‌آید و ادله آنها به اشاره و اجمال و به طور گذرا و به دور از تفصیل طرح می‌شوند؛ بی‌آنکه بر درستی آنها تمرکز بیشتری شود و

مقدمه

روشن‌گری آشکارتری صورت گیرد. بنابراین، نیاز زیادی وجود دارد که ادله عقاید، پس از دوران طولانی اهمال‌گری و بی‌توجهی، با ساختاری جدید و امروزی ارائه شود. این مهم در روزگار کنونی و پس از حملات تند و آشکار و تشکیک و تحریف و تغییر پدیده‌ای که به صورت چشم‌گیری، شاهد آن هستیم، ملموس‌تر و ضروری‌تر است. حمله آشکار علیه دین، موجب می‌شود که به انسان‌های مؤمن تعرض شود و آشفته و منفعل و در کارشان سرگشته و حیران شوند، و حتی حقایق و نشانه‌های دینی‌شان را در معرض تباهی و خطر ببینند.

به این دلیل که گفته شد و به دلایل دیگر، وظیفه خود دیدیم که این کار مهم و بایسته را به سامان رسانیم.

پیش‌تر، در دوران طولانی حصر و زندان رژیم بعثی صدام، با بعضی از هم‌بندی‌های نزدیک خود، بحث‌های کوتاه و پراکنده‌ای درباره برخی مسائل اعتقادی ارائه کرده بودیم. البته این کار، به سبب اوضاع پیچیده آن روز، و موقعیت سخت و بی‌رحم موجود، با پنهان‌کاری و نظارت و دقت فراوان انجام می‌گرفت. هرچند در آن هنگام، نه تنها کتابی برای مراجعه نبود، بلکه قلم و کاغذ هم برای یادداشت بحث‌ها و اندیشه‌های خود نداشتیم؛ بحث‌هایی که خاستگاه مباحث این کتاب است و سعی داریم با یاری خدای متعال، در حد توان آنها را گسترش و توضیح بیشتر دهیم. امیدواریم که خداوند در احقاق حق و روشن نمودن و پرداختن درست به نشانه‌های آن، ما را توفیق عنایت کند.

بهرتر دیدیم که در این بحث‌ها از راه‌های پیچیده و استدلال‌های گره‌افکن - گرچه استوار و متین - بپرهیزیم و هدفمان، تنها ارائه حقیقت و واضح کردن آن برای خواننده و سازگار کردن وجدان او با حقیقت باشد. همچنین خود را به استفاده از اصطلاحات مرسوم نزد عالمان کلام ملزم نکرده‌ایم؛ چون غرض اصلی ما رساندن این حقایق، بدون زحمت و تکلف، به عموم مردم است.

برای رسیدن به این هدف، به فراوانی از آیات قرآن و احادیث ائمه علیهم السلام بهره برده‌ایم که در بیشتر موارد، برای استدلال نیست؛ زیرا استدلال به آیات و روایات در صورتی صحیح است که نخست، حقانیت قرآن و حجیت احادیث ائمه علیهم السلام اثبات شود. پس ذکر آیات و روایات باید در فصولی متأخر از این بحث‌ها صورت گیرد. غرض ما مأنوس شدن خوانندگان با آیات و روایات و تأثیر و تأثر در قبال مضامین آنهاست که این سخنان، بیاناتی شکوهمند، با مضامین محکم و استوار هستند که ما را به ندای فطرت آگاه می‌کنند و این خود، حقانیت آنها و صدورشان از منابع صاف و نالوده معرفت را مؤکد می‌سازد. از این رو در روشنگری و جلا بخشیدن به حقیقت و نفوذ دادن آن به قلب و روح آدمی مؤثرند.

از خدای تعالی می‌خواهیم که بر ما منت نهد و نیتمان را خالص گرداند و به سبب سعی و تلاش ما در این کتاب، بر سرمان تاج رستگاری و رسیدن به هدف گذارد و با پذیرش نیکوی خود، آن را از ما بپذیرد که او ارحم الراحمین و سرپرست مؤمنان است. او ما را بس و بهترین یاور و حامی است.

مباحث مقدماتی

نقش عقل در شکل‌گیری هویت و ارزش‌گذاری شخصیت انسان و جهت دادن به رفتار او و رقم زدن آینده و سرنوشت او بسیار مهم است. عقل، عامل تمایز انسان از سایر جانداران و دلیل برتری او بر آنهاست؛ هرچند حیوانات نیز ادراک غریزی دارند، اما این ادراک بسیار محدود است. در مقابل، انسان با کمک عقل خود می‌تواند اشیاء را از هم بازشناسد، کنار هم گذارد، یکی را بر دیگری برتری دهد و از مقدمات به نتایج دلخواهش برسد؛ آن‌گاه قوانین و اصولی را وضع کند که برای اجرا کارآمد و مؤثر است. البته این همه را باید با نگاهی فراگیر، واقع‌بینانه و به دور از هرگونه تعصب انجام داد. با کمک عقل و خرد است که انسان بلند همت، در مسیر پیشرفت خود گام‌های بزرگ برداشته و به مراتب والای ترقی و کمال دست می‌یابد.

جایگاه عقل در قرآن و حدیث

بنا بر آنچه گفته شد، می‌بینیم که قرآن مجید در آیات فراوانی، بر عقل و اهمیت آن تأکید کرده و می‌فرماید: ﴿وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾؛ «و جز خردمندان [این حقایق را درک نمی‌کنند، و] متذکر نمی‌گردند». (بقره: ۲۶۹)

نیز می‌فرماید: ﴿قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ﴾؛ «ما آیات [و راه‌های پیش‌گیری از شر آنها] را برای شما بیان کردیم، اگر اندیشه کنید». (آل عمران: ۱۱۸)

و در جای دیگر نیز تصریح می‌کند:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالتَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَبْصَارِ﴾

(آل عمران: ۱۹۰)

مسئلاً در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه‌های [روشنی] برای خردمندان است.

و می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِأُولِي النُّهْيِ﴾؛ «مسئلاً در اینها نشانه‌های روشنی برای خردمندان است». (طه: ۵۴)

در سخنان معصومان علیهم‌السلام نیز، آموزه‌ها و نکات فراوانی، به شکل‌های مختلف روایت شده که بر جایگاه و اهمیت و نقش عقل تأکید می‌کند. از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت شده است که فرمود: «هستی انسان به عقل اوست. کسی که عقل ندارد، دین ندارد».^۱ نیز فرموده است:

خدای تعالی، برتر و والاتر از عقل، بین بندگان خود چیزی را تقسیم نکرده است... و تا عقل را به کمال نرسانید، پیامبری نفرستاد و عقل هر پیامبری، از تمامی عقل‌های امتش بیشتر و برتر است.^۲

در حدیثی از امیرمؤمنان علیه‌السلام چنین آمده است: «هیچ بی‌نیازی‌ای چون عقل و هیچ تنگدستی‌ای چون نادانی نیست».^۳

ایشان در حدیث دیگر فرمود: «هر که عقلش کامل شود، کردارش نیکو می‌گردد».^۴ در روایت هشام بن حکم نیز چنین آمده است:

روزی امام موسی بن جعفر علیه‌السلام به من فرمود: ای هشام، خدای تعالی عاقلان و انسان‌های فهمیده را در کتابش مژده داده و فرموده است: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۴.

۲. همان، ص ۹۱.

۳. همان، ص ۹۵.

۴. همان، ص ۸۷.

۲۷ مباحث مقدمات

الألباب: «پس بندگان مرا بشارت ده، همان کسانی که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می‌کنند؛ آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آنها خردمندانند». (زمر: ۱۷ و ۱۸)

ای هشام، خدای تعالی حجت‌های خویش را به وسیله عقل‌ها برای انسان‌ها کامل کرد و پیامبرانش را با سخن روشن یاری داد و با دلایل آشکار، به ربوبیت خویش رهنمون ساخت.^۱

بن بست عقل در انجام وظیفه

این واقعیتی آشکار است که گاه عقل، با همه ارزش و اعتباری که دارد، کارایی خود را از دست می‌دهد و در انجام دادن وظیفه دچار لغزش می‌شود. علت این امر نیز، خود انسان است که یا به دلیل کوتاهی در پذیرش مسئولیت، به سهل‌انگاری و مسامحه‌گری افتاده، یا با عواملی چون تنبلی، پریشان‌حالی، شهوت، غضب، خشک‌سری، تقلید و مانند آنها، عقل را تحت تأثیر قرار داده و او را از انجام دادن وظیفه‌اش باز می‌دارد.

برای مثال، سلامت جسمانی از امور مهم دنیایی، و مورد توجه و اهتمام آدمی است که حیات و ماندگاری‌اش را در این دنیا، تأمین و حفظ می‌کند. با این همه، می‌بینیم که هرچند همه مردم در اهمیت دادن به سلامت جسمانی، همدستانند، در حفظ و مراعات آن، به یک اندازه کوشا و متعهد نیستند.

عده‌ای در این مسیر، نهایت تلاش خود را می‌کنند و از ابزار عقلایی و ممکن بهره می‌برند؛ هرچند متحمل درد و رنج و قیدوبندهای گوناگون شوند؛ پس به سراغ بهترین و خُبره‌ترین پزشک می‌روند و سختی درمان، توصیه‌های پزشک و برنامه درمانی‌اش را می‌پذیرند و به آن عمل می‌کنند؛ زیرا برای تندرستی خویش اهمیت بسیاری قائلند و

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۳.

سالم زیستن را دوست می‌دارند.

در همین حال، عده‌ای این امور را رعایت نمی‌کنند. ولی نه بدان جهت که برای سلامتی خود ارزشی قائل نیستند، بلکه به خاطر روح اهمال‌کاری و بی‌مبالاتی و داشتن تعصب به شیوه‌های قدیمی و موروثی درمان است که در یافتن طبیب حاذق‌تر کوتاهی می‌کنند؛ چنان‌که عقل را کنار گذاشته و در گزینش طبیب معالج و چگونگی درمان خود، آن‌طور که شایسته است، نمی‌کوشند؛ با پزشکی که ماهرتر است مخالفت کرده، نمی‌خواهند با مراجعه به او، به فضیلت و برتری‌اش اعتراف کنند. در خوردن داروها، وعده‌های مصرف و تعهدات دیگر پزشکی چندان پای‌بند نیستند. نمی‌توانند از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های مضر یا دیگر اموری که عقل سلیم آنها را نمی‌پذیرد، پرهیز کنند.

البته اینها بدان معنا نیست که این افراد از نعمت عقل بی‌بهره‌اند، بلکه عقلشان، در اثر رفتار نادرست، کارایی خود را از دست داده و خشک و بی‌روح شده، یا بر شخص چیره گردیده است. این گروه، سرانجام شوم رفتارهای خود را می‌دانند، اما وانمود می‌کنند که نمی‌دانند؛ عقل و شعور دارند، اما گویی فاقد آنند.

عقل، منشأ مسئولیت دائم

بهره‌ای که این عده از عقل خود می‌برند، از احساس مسئولیت و ملامت و سرزنش عقل ناشی نمی‌شود و چون به پایان راه می‌رسند، جز پشیمانی سهمی نمی‌یابند، و البته پشیمانی سودی به حالشان ندارد. در این راستا، هر چه پیامد اعمال نابخردانه بزرگ‌تر باشد، تویخ و ملامت، سخت‌تر و فزون‌تر خواهد بود. این اشخاص اگر عقل نداشتند، پذیرفتن ناکامی‌ها برایشان راحت‌تر می‌بود؛ زیرا در این صورت، دیگر نه مسئولیتی وجود داشت و نه پشیمانی و ملامت و نکوهشی.

از پیامبر خدا ﷺ روایت شده که فرمود: «از عقل خود راهنمایی بخواهید که راه

خواهید یافت و نافرمانی‌اش نکنید که پشیمان خواهید شد.^۱
 در حدیث حُمران، از امام رضا علیه السلام آمده است: «رفیق راستین هرکس، عقل اوست و دشمنش نادانی او».^۲
 عبدالله بن سنان گوید:

به امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: «فرشتگان برترند یا آدمیان؟» امام علیه السلام فرمود: «امیرمؤمنان علی علیه السلام در پاسخ به چنین سؤالی فرمود: خدای تعالی در وجود فرشتگان عقل را بدون شهوت قرار داد و در چهارپایان شهوت بدون عقل، و در وجود آدمیان هر دو را نهاد. هر که عقلش بر شهوتش چیره شود، از فرشتگان برتر است و هر که شهوتش بر عقلش غلبه کند، از حیوانات بدتر و پست‌تر است».^۳
 تأیید این سخنان در کلام خدای تعالی آنجاست که می‌فرماید: ﴿إِنَّ شَرَّ اللَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛ «بدترین جنبندگان نزد خدا، افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی‌کنند». (انفال: ۲۲)
 و می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾ (اعراف: ۱۷۹)

به یقین، گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم؛ آنها دل‌ها (عقل‌ها) بی دارند که با آن [اندیشه نمی‌کنند و] نمی‌فهمند و چشمانی که با آن نمی‌بینند و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند؛ آنان همچون چهارپایانند؛ بلکه گمراه‌تر. اینان همان غافلانند.

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۶.

۲. همان، ص ۸۷.

۳. وسایل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۶۴.

ضرورت به کارگیری عقل

انسان باید عظمت نعمت عقل را که سبب برتری او و رهایی‌اش از حسیض حیوانیت به قله بلند انسانیت است، بشناسد و آن را برای صلاح و سعادت خویش، در تمام اموری که به سعادت و شقاوت و خیر و شر او بستگی دارد، به کار گیرد و چنین نباشد که با استفاده نکردن از عقل خود و سقوط به مرتبه حیوانیت و حتی پایین‌تر از آن، خود را ذلیل و خوار کند و سرانجام نیز به پیامدهای ملامت‌بار و ندامتی بی‌نتیجه گرفتار گردد.

به کار بستن عقل در امور دینی

پس از روشن شدن اهمیت و اعتبار عقل، اکنون باید گفت: از آنجا که دین، یکی از مهم‌ترین شئون زندگی انسان است و سرنوشت او را از نظر خیر و شر و سعادت و شقاوت در دنیا و آخرت، رقم می‌زند، بهترین حامی وی در سامان‌دهی این امر حیاتی، عقل اوست. در دین و دینداری، عقل نخستین طریق است که حجت دینی را برپا می‌دارد و ما را به گستره دین وارد می‌کند. از این رو، در قرآن مجید و سنت شریف، بر ارج‌گزاری عقل تأکید فراوان شده است که ذکر آن گذشت.

در حدیث هشام بن حکم، از امام کاظم علیه السلام می‌خوانیم: «ای هشام، خدا را بر مردم دو حجت است: حجت آشکار، و حجت نهان. حجت آشکار خدا رسولان و پیامبران و ائمه‌اند، اما حجت نهان الهی، عقل‌هایند».^۱

و در حدیث عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام آمده است: «حجت خدا بر بندگان، پیامبر است و حجت بین بندگان و خدا، عقل است».^۲

ظاهراً منظور امام علیه السلام این است که حجت بودن پیامبران علیهم السلام در محدوده وظیفه آنها،

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۶.

۲. همان، ص ۲۵.

مباحث مقدماتی

در تبلیغ رسالت الهی است، اما در امور دیگر، عقل حجت است؛ اموری چون اثبات وجود خدا، حاکمیت و وجوب اطاعت حق، فرستادن پیامبران، راستگویی ایشان در ادعای رسالت از سوی پروردگار و مواردی از این قبیل که رابطه بین خداوند و بندگانش را تشکیل می‌دهد، خاستگاه محاسبه و مسئولیت است.

پس عقل، اساس زندگی انسان و محوری است که همه امور پیرامون آن گشته و بدان باز می‌گردد. پیش از این گفتیم که پیامبر ﷺ فرمود: «کسی که عقل ندارد دین ندارد». سرّ این مطلب، در بیان حقیقی یا تمثیلی حدیث محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام، این‌گونه تجلی یافته است که حضرت علیه السلام فرمود:

آن‌گاه که خدای تعالی عقل را آفرید، او را به سخن آورد و فرمود: «پیش آی، و عقل پیش رفت». سپس فرمود: «برگرد، و عقل پشت کرد». پس فرمود: «به عزت و جلالم سوگند که محبوب‌تر از تو نزد خویش چیزی نیافریدم و تو را جز در وجود کسی که دوستش می‌دارم، به کمال نمی‌رسانم. اما من تنها تو را فرمان می‌دهم و تو را باز می‌دارم و در نهایت، تنها تو را عذاب می‌کنم و به پاداش می‌رسانم».^۱

از اصبح بن نباته نقل شده است که امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

جبرئیل بر آدم فرود آمد و گفت: «ای آدم! من مأموریت یافته‌ام که تو را در پذیرش یکی از این سه چیز مخیر سازم. یکی را برگزین و دو تای دیگر را واگذار». آدم گفت: «ای جبرئیل، آن سه چیز کدامند؟» گفت: «عقل، حیا و دین». آدم گفت: «من عقل را انتخاب می‌کنم». جبرئیل به حیا و دین گفت: «برگردید و آدم را به حال خود رها کنید». گفتند: «ای جبرئیل! ما مأموریم که پیوسته با عقل همراه باشیم، هر جا که باشد». جبرئیل گفت: «پس بمانید، و خود به تنهایی بالا رفت».^۲

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۰.

۲. همان.

چیستی عقل

منظور ما از عقل، استدلال‌های عقلی پیچیده‌ای نیست که بر مقدمات برهانی دقیق مبتنی است و به توانایی و استعداد فوق‌العاده نیاز دارد و بیشتر مردم فاقد آنند، بلکه عقل عبارت است از: رجوع به اصول وجدانی‌ای که خداوند فطرتاً در وجود انسان به ودیعت نهاده و مشخص‌کننده حق از باطل، معلوم‌کننده معنای کلام و مقتضیات مقام تکلم است؛ همان‌که نزد عموم عقلا، اساس معذور بودن و مسئولیت داشتن به شمار می‌آید و خارج شدن از حدود آن، طبق آنچه انسان به خودی خود درک می‌کند، یعنی مخالفت با وجدان؛ زیرا هر انسان با شعور کامل که خواهان دسترسی به حق باشد، می‌تواند به یاری این عقل، حقیقت را آشکار سازد و از کوتاه‌ترین و آسان‌ترین راه‌ها و در عین حال دورترین‌شان از خطا، شایسته‌ترین ادله برای استدلال را مشخص کند و ارائه دهد.

این معنا از عقل، وقتی درستی خود را نشان می‌دهد که می‌بینیم خدای تعالی هنگامی که دین خود را تشریح فرمود، پیروی از آن را بر همه مردم واجب کرد و همگان را ملزم ساخت که بدان پایبند باشند. پس حجت‌های این دین باید چنان روشن باشد که همگان بتوانند آنها را درک کنند و این ممکن نیست مگر با به کارگیری روشی که پیش‌تر گفته شد و همه از آن برخوردارند و می‌توانند با رجوع و استعانت از آن، حقیقت را بشناسند و درک کنند.

این، غیر از استدلال‌های پیچیده عقلی است که تنها عده‌ای اندک، آن هم پس از کوشش‌های فراوان می‌توانند بدان دست یابند. پیمودن راه این استدلال‌ها گاه، با توفیق و هدایت همراه است و گاه به علت اشتباه بودن مقدمات مورد اعتماد، یا ناتوانی آنها در رسیدن به نتایج دلخواه و مورد نظر، به خطا و گمراهی منجر می‌شود.

آری، می‌توان برای شناخت حقیقت و تأکید کردن بر دلیل‌های روشن آن، از استدلال‌های عقلی پیچیده‌ای استفاده کرد که جز بلندپایگان وادی معرفت و تحقیق از

۳۳ مباحث مقدماتی

عهده آن بر نمی آیند. اما باید این استدلال‌ها را بررسی کرد و آزمود تا مبدا با اصول و قوانین وجدان درگیر شده و از دایره آن بیرون افتند. کسانی که معمولاً بر استدلال‌های عقلی محض تکیه می‌کنند و با آنها مانوس‌اند، حتی اگر این دلیل‌ها، با وجدان و اصول عامه‌ای که خداوند در وجود انسان‌ها نهاده و با آنها بر او احتجاج می‌کند، مخالف باشند، باز هم آنها را می‌پذیرند و به کار می‌گیرند و این البته خطایی سنگین است و در چشم فطرت سلیمی که در استحقاق مدح و ثواب و سرزنش و عقاب، یک اصل به شمار می‌آید، برای آن عذر و بهانه‌ای نیست.

حقیقت آن است که باید بین عقل وجدانی و برهان عقلی سازگاری باشد. اما اگر برهان با وجدان برخورد کند و از مقتضای آن خارج شود، چاره‌ای جز همسو کردن آنها با یکدیگر نیست و این کار، در بیشتر موارد، از یک منتقد ژرف‌اندیش ساخته است. اما اگر توافق ممکن نگردد، باید از برهان دست کشید و آن را به کنار زد؛ زیرا شبهه‌ای است در مقابل امری بدیهی و روشن. این عدم توافق به طور اجمال، نشان می‌دهد که چنین استدلالی معیوب بوده و مقدمات آن نیز ناتمام است؛ هرچند نتوان آن عیوب را به‌طور تفصیل مشخص کرد.

روشن بودن حجت الهی بر دین حق

به هر صورت، ما اصرار و تأکید می‌کنیم که حجت خدای متعال همان حجت آشکار، یعنی «عقل وجدانی» است و خداوند دین خود را بر بندگان فرض قرار نداد، مگر هنگامی که آن را با دلیل‌های کافی به ایشان رسانید؛ دلیل‌هایی که در نهایت به اموری بدیهی و وجدانیات فطری منتهی می‌شود که هرکس در آنها بیندیشد و به کارشان گیرد، به حقیقت خواهد رسید. پس انسانی که دارای ادراک کامل است و با وجود این حجت‌ها، همچنان حقیقت را در نیافته، این نشان از کوتاهی، سهل‌انگاری و خودپسندی او دارد؛ به گونه‌ای که عقل سلیم آن را نمی‌پذیرد و ناپسند می‌شمارد و

برای او عذر موجهی نمی‌بیند. از این روست که ما پیش از این، درباره نقش مهم عقل در دین و لزوم پیروی از آن در این امر حیاتی، نکته‌هایی را برشمردیم.

علل اختلاف مردم در ادیان

پرسش: در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که راز اختلاف بزرگ انسان‌ها در ادیان مختلف چیست و چگونه می‌توان با وجود این تفاوت، از قوت و برتری حجت‌های دین حق و روشنی برهان‌های آن سخن گفت؟

بی‌شک برخی از مردم از سر لجاجت یا مصالح دنیوی، با حق مخالفت می‌ورزند. اما بیشتر مردم این‌گونه نیستند و هر کدام دین و عقیده خود را از سر اخلاص و باور یقینی می‌پذیرند و طبق برنامه‌ها و آموزه‌های آن عمل می‌کنند و در ترویج آن می‌کوشند و آن چنان در دفاع از آن پا می‌فشارند که حاضرند در این راه از تمام دلبستگی‌های خود، حتی جان خویش، بگذرند و دلیل آن نیز مخفی بودن دین حق بر آنهاست.

از این روست که برخی می‌گویند: حق آن‌گونه که می‌گویند، روشن و برملا نیست و هرکسی با هر عقیده و دینی، در آن معذور و بی‌گناه است، مگر آنکه با وجود روشن بودن حجت‌ها برای وی، روی گردانی‌اش از دین حق، از روی دشمنی، تأمین منافع دنیوی و مانند آن باشد. خدای متعال در کتابش به همین مطلب اشاره می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ﴾

(بقره: ۲۱۳)

تنها [گروهی از] کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند و نشانه‌های روشن به آنها رسیده بود، به خاطر انحراف از حق و ستمگری، در آن اختلاف کردند.

و این عده، بسیار اندک‌اند.

پاسخ: بالا بودن اختلاف و درگیری در دین حق، با وضوح آن منافاتی ندارد؛ زیرا

۱۳۸ مباحث مفاصل

منظور از وضوح، روشن بودن در نظر مخالف نیست، بلکه به این معناست که دین حق به خودی خود مشکلی ندارد و مثل روز روشن است؛ به گونه‌ای که اگر کسی بخواهد از راه‌های عقلانی و استدلالی یا وجدانی آن را جست‌وجو کند، به آن خواهد رسید. اما آن که در پی وضوح و آشکاری دین حق نیست، سهل‌انگاری می‌کند و در پی بررسی و جست‌وجو نیست یا موانعی چون مصالح مادی، تعصب، تقلید کورکورانه و... مانع از آن می‌شوند که شخص دلایل حقانیت دین حق را بپذیرد. بی‌شک این موانع جلوی تکامل انسان را می‌گیرد و عقل او را معطل می‌گذارد و به همین دلیل آدمی در امور زندگی از شیوه‌های عقلانی مورد اعتماد همه عقلا، کناره می‌گیرد و کارش به آنجا می‌کشد که دیگر بین خود و خدایش - که پیروی از حق را لازم نموده و حجت خویش را آشکار ساخته - معذور نمی‌باشد و هیچ بهانه‌ای ندارد.

بت پرستی عصر جدید

این مطلب وقتی روشن‌تر می‌شود که به وضعیت انسان امروز، در سرزمین‌های مختلف نگاهی بیندازیم. گروهی از مردم به دین‌های باطل و مخالف با فطرت بشری همچون بت پرستی معتقدند و بت‌ها را، با اینکه چیزی جز اجسام بی‌روح و ساخته دست بشر نیست، صاحب ادراک، توان و قدرت می‌دانند. قرآن، در این باره می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنَّكُمْ صَادِقِينَ ۞ أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا قُلِ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُوا فَلَا تُنظِرُونَ﴾

(اعراف: ۱۹۴ و ۱۹۵)

آنهایی را که غیر از خدا می‌خوانید [و پرستش می‌کنید]، بندگان همانند خود شما هستند؛ آنها را بخوانید و اگر راست می‌گویید باید به شما پاسخ دهند [و

تقاضای تان را بر آورند! آیا [آنها حداقل همانند خود شما] پاهایی دارند که با آن راه بروند؟! یا دست‌هایی دارند که با آن چیزی را بگیرند [و کاری انجام دهند]؟! یا چشمانی دارند که با آن ببینند؟! یا گوش‌هایی دارند که با آن بشنوند؟! [نه، هرگز، هیچ کدام.] بگو: [اکنون که چنین است] بت‌های خویش را که شریک خدا قرار داده‌اید [بر ضد من] بخوانید و برای من نقشه بکشید و لحظه‌ای مهلت ندهید، [تا بدانید کاری از آنها ساخته نیست]!

همچنین شاهد هستیم که این گروه، از سر ناآگاهی یا وانمود کردن به آن، در مقابل واقعیتِ قبیح و نفرت‌انگیز این باورهای پوچ و بی‌اساس، سخت به عقاید خود پایبند هستند، طبق آن عمل می‌کنند، در دفاع از آن می‌کوشند و بدان تعصب می‌ورزند.

یکی از دوستان مؤمن بنده چنین نقل می‌کرد:

مدتی از سوی دولت، برای دیداری رسمی به ژاپن رفته بودیم. در طول سفر، مهمان‌داری رسمی از سوی دولت، کار راهنمایی ما و نشان دادن آثار باستانی و ملی ژاپن را بر عهده داشت. یک روز عصر، نزدیک غروب در حال قدم زدن در خیابان، ناگهان راه بسته شد و ماشین‌ها ایستادند تا راه برای عبور «خدای معبود» ایشان گشوده شود. در این هنگام، دو پسر و دو دختر از برابر ما عبور کردند که بر شانه‌های‌شان سکویی حامل مجسمهٔ انسانی تنومند قرار داشت. از راهنمای خود جویای ماجرا شدم، پاسخ داد: هنگام غروب، این معبود غمگین می‌شود و با فرا رسیدن شب، احساس دل‌تنگی می‌کند. پس او را به خیابان‌ها می‌آورند تا به تفریح و شادی و نشاط بپردازد.

روزی دیگر، راهنما ما را به معبدی برد که در آن معبودی انسان‌نما، با شانزده دست قرار داشت؛ آنها بدین باور بودند که هر دستی، نیازی از نیازهای زندگی، همچون روزی، سلامتی، عشق و... را تدبیر می‌کند. پیش روی مجسمه، رو به خیابان، شکافی بود که گویا وی از آن، بیرون را می‌نگریست. راهنما

۳۷ مباحث مفصّله

توضیح داد: «کسانی که هنگام صبح از این خیابان می‌گذرند، اگر پیش‌تر عملی نیک از آنها سرزده باشد، آن معبود با دیدنش خوشحال می‌شود و به عکس، اگر عملی ناپسند انجام داده باشد، محزون و غصه‌دار می‌گردد». به ایشان گفتم: «آیا این مطلب واقعیت دارد؟» پاسخ داد: «از نظر روانشناختی، امر مؤثری است».

بدون تردید، این واقعیت نابهنجار، نه از آن روست که عقل این مردم منحط و پست گردیده یا سطح فکری و فرهنگی‌شان تنزل یافته، بلکه چون در رسیدن به حقیقت اهتمام لازم را نداشته‌اند و از سر جمود و خشک‌سری بر آداب و رسوم گذشتگان و به آیین موروثی خویش بسنده کرده و بدان راضی شده‌اند، این‌گونه رفتار می‌کنند. لذا هرگاه همت و تلاش خود را متوجه جوانب مختلف امور مادی کنند، هرگز به آنچه گذشتگان انجام داده‌اند، بسنده نمی‌کنند. بلکه خود را از آن میراث‌ها رها می‌سازند و می‌کوشند به منافع و بهره‌های مادی بیشتری دست یابند تا آنجا که به بالاترین مراتب رشد اقتصادی، پزشکی و دیگر جوانب دنیوی زندگی نائل آیند. اگر ایشان به همین اندازه، در امور دینی و عقیدتی از خود همت نشان می‌دادند، دستیابی به حقیقت برای‌شان مشکل نمی‌گردید و روشنی آن را درمی‌یافتند.

همچنان که انسان از سر تقلید، خشک‌سری و مسامحه‌کاری در طلب حقیقت، به دین باطل متمایل و از بطلان آشکار آن غافل می‌شود، می‌تواند به خاطر همان تقلید و تعصب و تسامح، حق را منکر شده و درستی آشکار آن را نادیده بگیرد.

مخالفت با دین حق، خروج از عرصه مسلمات

هنگامی که آن برادر مؤمن، خاطرات خود را از ژاپن برایم نقل می‌کرد و در نهایت ناباوری، عمل مردم آنجا را زشت و نفرت‌انگیز می‌خواند، به او گفتم: «برادر من، این امور چندان شگفت نیست و تنها به بت‌پرستان اختصاص ندارد. بلکه هر که به حقیقت

تام دست نیابد و با آن مخالفت ورزد، ناچار است در بعضی مراحل زندگی خود، با امور مسلم و بدیهی درگیر شود و به شکلی ناپسند با وجدان خود، ناسازگاری پیشه کند». پس نمونه‌ها و مثال‌هایی در این باره، برایش آوردم که اکنون جای ذکر آنها نیست.

صعوبت واقع‌گرایی در بحث، عذر موجهی نیست

بله، ما می‌پذیریم که واقع‌گرایی در بحث، خالی‌شدن از امور مسلم و انباشته موروثی و رهایی از آداب و رسوم آباء و اجدادی، بسیار مشکل است؛ آداب و رسوم که مهم‌ترین علل تعصبات و پیامدهای ابهام‌انگیز است و انسان را از پذیرش دیدگاه درست و دست یافتن به حقیقت و اعتراف به آن، باز می‌دارد. به ویژه اینکه حقیقت مقرر و واجب الهی، در طول تاریخ خود، همواره با نوعی ممانعت و سرکوب همراه بوده و از سوی نیروهای شر و بدی که آن حقیقت را تهدیدی علیه مصالح و منافع دنیوی خود و مانعی در اجرای برنامه‌های نادرست خویش می‌دیدند، مورد سانسور و تهمت و افترا قرار گرفته است.

اما اینها نمی‌تواند بهانه‌ای موجه برای خارج شدن از دایره دلیل‌های روشن و برهان‌های قاطع و مسلم حقیقت الهی باشد؛ ادله‌ای که عقل سلیم و وجدان، به پیروی و اقرار به آنها حکم می‌کند و اصول و مبانی فطری که خداوند در وجود آدمی نهاده است و به وسیله آنها بر او احتجاج می‌کند، این دلیل‌ها را مسلم و پذیرفتنی می‌داند. از این روست که می‌گوییم هرکسی خواهان در امان بودن و جان سالم به در بردن از خطرها و مهلکه‌هاست، باید به جست‌وجوی حقیقت برآمده، در رسیدن به آن بکوشد، با واقع‌گرایی کامل و بی‌شائبه در ادله آن بیندیشد و در این راستا، عقل خود را که از سوی خداوند، حجت باطنی او قرار داده شده، حاکم سازد؛ زیرا در مسئله ثواب و عقاب و سعادت و شقاوت، محور اساسی، عقل انسان است.

واقع‌گرایی در بررسی دین حق

کسی که می‌خواهد با واقع‌نگری کامل، به دور از مسلمات و پیش‌فرض‌های موروثی خویش، به حقیقت دست یابد و در ادله و حجت‌های آن با تعمق بیندیشد، باید اموری این چنین را در نظر داشته باشد:

۱. احتمال خطا و اشتباه از هرکس

انسان باید از همان ابتدای کار، بر این باشد که در هر عقیده و مرامی - هر اندازه که پیرو داشته باشد - احتمال خطا وجود دارد؛ زیرا وجود عقاید گوناگون در میان مردم، به خاطر اختلاف و گوناگونی سطح نژادی، فکری و فرهنگی آنها نیست، بلکه عقاید و آیین‌های ناسازگار و متناقض بسیاری هستند که افرادی از اقشار مردم با سطح بالای معرفتی و فرهنگی، از قومیت‌ها و سرزمین‌های مختلف را جذب کرده‌اند و این نشان می‌دهد که خطای در عقیده، از هرکسی و در هر سطحی ممکن است.

علاوه بر این، نباید حسن ظن به پیروان یک عقیده و آیین، با هر شأن و مقامی، ما را بر آن دارد که عقاید دینی ایشان را درست دانسته و درباره آنها احتمال خطا ندهیم. بلکه نخست باید با واقع‌گرایی کامل، در اصول عقاید و دلیل‌های ایشان بیندیشیم تا درستی آنها بر ما معلوم شود. سپس درباره پیروان آن آیین، به درست‌اندیشی یا خطاکاری و هدایت یا گمراهی‌شان حکم دهیم؛ همچنان‌که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «حق را بشناس، اهلش را می‌شناسی»^۱.

حارث بن حوط به امیرمؤمنان علی علیه السلام عرض کرد: «آیا فکر می‌کنی که من گمان دارم برپاکنندگان جنگ جمل، بر گمراهی‌اند». حضرت علیه السلام فرمود: «ای حارث! تو حق را شناخته‌ای تا اهلش را بشناسی و باطل را شناخته‌ای تا اهلش را بشناسی»^۲.

۱. انساب الاشراف، ج ۱، صص ۳۵ و ۶۴؛ تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۳۴۰؛ فیض القدير شرح الجامع الصغير، ج ۱، ص ۲۱۰ و ج ۴، ص ۱۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۰؛ ابجد العلوم، ج ۱، ص ۱۲۶.
۲. نهج البلاغه، حکمت ۲۶۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۰.

۴. گوشه در اصول عقاید

۲. تعیین حدود دلالت دلیل

هرگاه محقق به دلیلی برسد که بر یک مسئله حساس دینی مورد قبول و یا غیر مقبول، اقامه شود، باید فرض کند که مانند همین دلیل بر مسئله‌ای دیگر که چندان حساس نیست، یا در رویکرد مخالف با دیدگاه او از حساسیت برخوردار بوده، آورده شده است. حال اگر این دلیل را برای اثبات آن مسئله دیگر شایسته دید، می‌تواند با آن، بر مسئله مورد نظر خود استدلال کند، وگرنه این دلیل شایستگی اثبات حقیقت مورد ادعای وی را نیز ندارد؛ زیرا اختلاف مسائلی که می‌خواهیم آنها را اثبات کنیم، هیچ اثری در قوت و ضعف دلیل نمی‌گذارد. نهایت اینکه این دلیل در بعضی موارد و حالات با معارض مواجه می‌شود که امری است جدا و بحث از مشکل تعارض را می‌طلبد، اما هیچ اثری در صلاحیت یا عدم صلاحیت خود دلیل برای استدلال ندارد.

برای نمونه، هرگاه از رسول خدا ﷺ حدیثی در مدح یا ذم یکی از صحابه - که درباره‌اش بین مسلمانان اختلاف است - وارد شده باشد و کسی بخواهد میزان دلالت این حدیث را روشن سازد، باید فرض کند که نظیر این حدیث از حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام درباره‌ی بعضی از اصحابش که با آنها کاری نداریم، وارد شده، یا خود پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره‌ی شخص دیگری که گروهی از مسلمانان مخالف یا موافق صحابی مذکور در حدیث نخست، او را پذیرفته‌اند، سخنی و روایتی فرموده است. در این صورت، مشخص کردن حدود دلالت آن روایت، با واقع‌گرایی کامل و بدون تعصب و خودرأیی، برای شخص پژوهشگر آسان و ممکن خواهد شد.

۳. مهم، واضح بودن دلیل است، نه قانع کردن خصم

شخص حق‌جو، هنگام غور در ادله، بیش از آنکه به فکر اقناع و ساکت کردن خصم باشد، باید تلاش کند که چگونه حجت خود را در پیشگاه خدای تعالی بیان و از آن دفاع کند:

مباحث مفدماتی

﴿يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ مُّجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا وَتُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾

(نحل: ۱۱۱)

[به یاد آورید] روزی را که هرکس [در فکر خویشتن است و تنها] به دفاع از خود برمی‌خیزد و نتیجه اعمال هرکسی، بی‌کم و کاست، به او داده می‌شود و به آنها ظلم نخواهد شد.

در آن هنگام که تنها در برابر خداوند می‌ایستد، بی‌آنکه بتواند نفعی به خویش برساند یا ضرری را از خود دور کند، جز دلیل و حجت کار خویش، وسیله‌ای برای رهایی و سلامت یافتن، ندارد. این در حالی است که خدای آگاه، هیچ‌گاه انسان را از تمییز دلیل درست از نادرست، ناتوان نساخته و با وجود این مطلب، مخالفت‌ها و مناقشه‌گری‌ها سودی به حال انسان ندارد. در روز قیامت، خداوند است که چیرگی دارد، حکم می‌کند و به عدالت، آدمی را بهترین ثواب عطا کرده یا او را به بدترین عذاب مبتلا می‌سازد.

اینها، شخص جست‌وجوگر را بر آن می‌دارد که کار خویش را استوار سازد و با عقل و وجدان خود، در دلیل‌ها و حجت‌ها بنگرد و خود را از هر شائبه‌ای دور کند تا دلیلی که اختیار می‌کند، مایه اعتماد او شود و در روز عرضه اعمال بر خداوند، سبب اطمینان خاطر او گردد.

اما کسی که هرگز به وجود خداوند و وعده‌های او به قیامت و حساب و ثواب و عقاب، اقرار نکرده، دست‌کم می‌تواند احتمال چنین وجود عزیزی را بدهد و بدون نظر به ادله، جای انکاری برای او نیست. بلکه عقل چنین کسی، فطرتاً او را به احتیاط فرامی‌خواند و ادله وجود خداوند و وعده‌های اخروی او را، با واقع‌گرایی کامل و به دور از لجاجت و دشمنی مطالعه می‌کند، تا از هلاکت و خسران ابدی، در امان ماند.

امام صادق علیه السلام در گفت‌وگو با یکی از زنادقه در این باره می‌فرماید:

اگر حقیقت آن‌گونه باشد که تو می‌گویی - درحالی که چنین نیست - ما و شما

نجات می‌یابیم و اگر کار آن‌گونه که ما می‌گوییم، پیش آید - که چنین هم خواهد شد - ما رستگار می‌شویم و شما هلاک می‌شوید.^۱

اما تلاش برای اقناع و ساکت کردن خصم، باعث رسیدن به حقیقت و برداشته شدن بار مسئولیت نمی‌شود؛ زیرا گاه طرف مقابل ما، انسانی است ساده که حتی با ضعیف‌ترین دلیل قانع می‌شود و گاه چنان لجوج و سرسخت، که قوی‌ترین حجت‌ها نیز او را قانع نمی‌کند و اگر در خصومت و جدال آزموده و با تجربه باشد، ممکن است سعی کند آن دلیل را برنتابد و به آن تن ندهد.

آری، پس از رسیدن به حقیقت از طریق استدلال‌های درست و حجت‌های روشن و روی کردن خصم به آن، تلاش برای اقناع وی و هدایت بیشتر، یا ساکت کردن او و جلوگیری از فتنه‌انگیزی و هرج و مرج‌گری‌اش، کار خوبی است.

این بود توصیه ما به پژوهشگران حقائق دینی، بلکه هر پژوهشگر دیگر و امیدواریم که ایشان، آن را در تعامل با مطالب این کتاب، در مراحل مختلف، مراعات کنند.

نیز به درگاه خدای متعال استغاثه می‌کنیم که ما را در این کار و راه هدایت فرماید تا حقیقت را برای حقیقت‌جویان روشن سازیم و در دسترس همگان قرار دهیم. ما را از مغالطه‌گری و ستیزه‌جویی دور کند که او بهترین یاور و راهنماست و همواره به راه راست هدایت می‌کند.

۱. بحارالانوار، ج ۳، ص ۴۷.

کلیات

در ابتدای سخن، بجاست پیش از ورود به بحث اصلی، به اموری پردازیم که هرچند از بحث ما خارج‌اند، اما تذکرشان بی‌فایده نخواهد بود که شامل چند مطلب است:

گفتار نخست: لزوم تفحص کردن از دین

هر انسان یا حیوانِ باشعور، فطرتاً خود را دوست می‌دارد و به این احساس وابسته است. از این رو سعی می‌کند منافع و خوبی‌ها را برای خویشتن فراهم نماید، مگر آنکه این تلاش، ضرری به او برساند؛ هرچند آن ضرر، رنج و خستگی‌ای باشد که انسان تنبل را درمانده سازد و او را به ستوه آورد.

وجوب دفع کردن ضرر از خود

همچنین هر موجود با شعوری می‌کوشد ضرر و زیان و خطراتی که بر او هجوم می‌آورد را از خود دور کند و از آنان بگریزد؛ هرگز به استقبال ضرری نمی‌رود، مگر آنکه بخواهد بدان وسیله آسیب بزرگ‌تری را از خود دور کند. در این میان هر چه ضرر وارده سخت‌تر و خطرناک‌تر باشد، پرداختن به آن و دفع کردنش لازم‌تر و مهم‌تر است. پس انسان هیچ‌گاه از جلب منفعت و دور کردن ضرر و زیان، باز نمی‌ماند و در این کار سستی نمی‌ورزد، مگر آنکه ناامید و ناتوان شود؛ به‌گونه‌ای که خود را در معرض زوال و نابودی ببیند و توازن عقلی‌اش را از دست بدهد.

آنچه گفتیم حقیقتی است ثابت و روشن که جز اهل جدل و خصم، آن را منکر نمی‌شوند و ما را با آنها سخنی نیست.

وجوب پرهیز از ضرر احتمالی

حقیقتِ مسلم دیگری که از مطلب پیشین به دست می‌آید، این است که شخص عاقل به هنگام احتمالِ ضرر، بی‌آنکه به آن یقین داشته باشد، سزاوار نیست از آن چشم‌پوشد و درباره آن مسامحه نماید و احتمالِ عدم آن را بدهد. بلکه باید احتمالِ ضرر را در نظر گیرد و به دنبال دفع آن باشد؛ به گونه‌ای که خاطرش از سوی آن آسوده گردد. این کار، با آنچه در فطرت او، یعنی «حب نفس»، نهاده شده سازگارتر است و در صورت سهل‌انگاری و ضرر دیدن، مورد سرزنش قرار می‌گیرد و پیامدی جز پشیمانی نخواهد داشت.

هر چه ضرر احتمالی بیشتر باشد، احتیاط آن هم ضرورت بیشتری می‌یابد و این از امور مسلم و انکارناپذیر است.

تمرکز ادیان بر ثواب و عقاب آخرتی

اساس دعوت ادیان مختلف، بر همین دو حقیقتِ مسلم فطری نهاده شده است. این ادیان از عامه مردم می‌خواهند با در نظر گرفتن ثواب و عقاب در آخرت، دعوت ایشان را بپذیرند و در دلیل‌های آنها نظر کنند و سپس از ثبوت و وضوح ادله، به آن آیین گرویده و به تعالیم و برنامه‌هایش گردن نهند.

این امر، پس از تأکید ادیان بر این واقعیت است که انسان پس از مرگ، دوباره زنده می‌شود و در ازای التزام به تعالیم دینی، پاداش می‌بیند و در صورت مسامحه‌کاری و کوتاهی در کار دین و ایمان خویش، به عذابی شدید کیفر می‌شود.

در قرآن کریم، مضامینی بلند درباره وعده‌ها و بشارت‌های خداوند و برانگیختن و ترساندن انسان‌ها وجود دارد که در هر انسانِ عاقلی، سبب شوق به ثواب پروردگار و دوری از عذاب او می‌شود.

نمونه‌هایی از بیانات قرآن درباره ثواب و عقاب اخروی

خدای تعالی می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَن خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ * وَ مَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مَّعْدُودٍ * يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ * فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَيُنَادُونَ فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ * وَأَمَّا الَّذِينَ سَعَدُوا فَيَنُودُونَ فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرٌ مَّجْدُودٍ﴾ (هود: ۱۰۳ - ۱۰۸)

در این نشانه‌ای است برای کسی که از عذاب آخرت می‌ترسد. همان روزی است که مردم در آن جمع می‌شوند و روزی که همه آن را مشاهده می‌کنند و ما آن را، جز تا زمان محدودی، تأخیر نمی‌اندازیم. آن روز که فرا رسد، هیچ کس جز به اجازه او سخن نمی‌گوید؛ گروهی بدبختند و گروهی خوشبخت. اما آنها که بدبخت شدند در آتش‌اند و برای آنها در آنجا، زفیر و شهیق (نال‌های طولانی دم و بازدم) است، تا آسمان‌ها و زمین برپا است، جاودانه در آن خواهند ماند. مگر آنچه پروردگارت بخواهد. پروردگارت هر چه را بخواهد کند، انجام دهد. اما آنها که خوشبخت و سعادتمند شدند جاودانه در بهشت خواهند ماند تا آسمان‌ها و زمین برپا است. مگر آنچه پروردگارت بخواهد، و این بخششی است قطع نشدنی.

نیز در جای دیگر می‌فرماید:

﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ * يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ * وَ لَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ * كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ * إِنَّ اللَّهَ يَدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يُجَلَّوْنَ

فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ * وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَ هُدُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ ﴿حج: ۱۹ - ۲۴﴾

اینان دو گروهند که دربارهٔ پروردگارشان به ستیز و جدال پرداختند. جامه‌هایی از آتش بر قامت کافران بریده شده و مایع جوشان بر سرشان ریخته می‌شود. آن‌چنان که پوست و اعضای درون شکمشان گداخته شود. و گرزهای آهنین برای‌شان مهیاست. هرگاه بخواهند از شدت اندوه از دوزخ بگریزند، به آن بازگردانده می‌شوند [و به آنان گفته می‌شود] که: بچشید عذاب سوزان را. خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک کرده‌اند در باغ‌هایی از بهشت داخل می‌کند که جویباران در آنها جاری است، در آنجا با دستبندهای زرین و مروارید آراسته شوند و تن پوششان از حریر است و به گفتار پاکیزه و راه پسندیده راهنمایی شوند.

در سورهٔ زخرف می‌خوانیم:

﴿الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ * ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ * يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوَابٍ وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ * وَ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ * لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ مِنْهَا تَأْكُلُونَ * إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ * لَا يُفْتَرُّ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ * وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ * وَ نَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كُنْتُمْ * لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ﴾ (زخرف: ۶۹ - ۷۸)

همان کسانی که به آیات ما ایمان آوردند و تسلیم شدند [به آنان خطاب می‌شود]، شما و همسرانتان در نهایت شادمانی وارد بهشت شوید. [این در حالی است که برای پذیرایی آنها] ظرف‌های طلایی و جام‌های [شراب طهور] را گرداگرد آنها می‌گردانند و در آنجا هر چه دل‌ها می‌خواهد و چشم‌ها از آن لذت

کلیات ۳۹

می برد، آماده است و شما جاودانه در آن خواهید ماند. این بهشتی است که شما وارث آن می شوید به خاطر اعمالی که انجام می دادید. و در آن برای شما میوه های فراوان است که از آن می خورید. ولی مجرمان در عذاب دوزخ جاودانه می مانند. هرگز عذاب آنان کاسته نمی شود و در آنجا می یوسند. و ما به آنها ستم نکردیم. آنان خود ستمکار بودند. آنها فریاد می کشند: «ای مالک دوزخ [ای کاش] پروردگارت ما را بمیراند» می گوید: «شما [در آنجا] ماندگار هستید. ما حق را برای شما آوردیم، ولی بیشتر شما از حق ناخشنود بودید».

نیز خدای عزوجل می فرماید:

﴿وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ﴾
﴿إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأُوا الْعَذَابَ وَتَقَطَعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾ * وَ
قَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأْنَا مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ
حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ﴾ (بقره: ۱۶۵ - ۱۶۷)

اگرچه ستمکاران به هنگام دیدار عذاب دریابند که همه قدرت ها از آن خداست و عذاب خدا بسیار سهمگین است. در حال پدید آمدن عذاب، رهبران [گمراه و گمراه کننده] از پیروان خود بیزار می شوند و پیوندها گسسته شود. پیروان خواهند گفت: کاش بار دیگر به دنیا برمی گشتیم و از پیشوایان گمراه بیزار می جستیم؛ همان گونه که آنها [امروز] از ما بیزار می جستند. [آری] خداوند بدین گونه، اعمالشان را همچون مایه حسرت پیش چشمانشان می آورد و هرگز از آتش [دوزخ] رهایی نخواهند یافت.

و می فرماید:

﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا﴾ * يَا وَيْلَتَى
لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا * لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ
لِلْإِنْسَانِ حَذُولًا﴾ (فرقان: ۲۶ - ۲۹)

در آن روز سلطنت به حق از آن خداوند رحمان است و روزی سخت بر کافران خواهد بود. روزی که ستمکار از حسرت، دست به دندان می‌گزد و می‌گوید: کاش راه رسول خدا را پیش گرفته بودم. وای بر من، کاش فلانی را دوست نمی‌گرفتم. او پس از آمدن قرآن مرا گمراه ساخت؛ شیطان همیشه انسان را به گناه نیاز خوار و محروم می‌گذارد.

و آیات دیگری در این باره که مجال ذکرشان نیست.

وجوب بررسی ادله دین بر هر که دعوت آن را شنیده

از آنچه تاکنون گفته شد، این نتیجه به دست می‌آید، که جست‌وجوی دین حق و نظر در ادله آن، برای کسب معرفت و رسیدن به حقیقت، امری است واجب و در صورت وجود دلیل کافی و اکتفا نکردن به دیده‌ها و شنیده‌های خود درباره دین حق، خود را از ضرر و زیان مخالفت با آن دور نگه می‌داریم. مگر آنکه با ادله‌ای که در دست داریم، مطمئن باشیم که ضرری به ما نمی‌رسد؛ زیرا به اندازه کافی دلایل و حجت‌های دین حق را با بصیرت کامل جست‌وجو و بررسی نموده‌ایم و نزد خدای خویش عذر موجه خواهیم داشت. در این صورت وجوب فحص از دلیل، بین کسی که به خداوند و رسولانش و به روز قیامت و ثواب و عقاب ایمان آورده و کسی که به هیچ یک از آنها مؤمن نمی‌باشد، فرقی نیست.

به راستی آن که به این امور ایمان ندارد، چگونه می‌تواند بدون جست‌وجو و بررسی، به عدم وجود آنها یقین کند و عقلاً خود را معذور بداند. درحالی‌که عده‌ای دیگر مدعی وجود آن امور شده و دلیل‌ها و حجت‌های گوناگون بر آن اقامه کرده‌اند؟

به بیان دیگر: اگر انسان کاملاً غافل باشد و کسی او را از حقیقت امر آگاه نکند، در آغاز باورش بر این خواهد بود که جز اشیاء محسوس و مادی، چیز دیگری وجود ندارد و پشت دیوار زندگی دنیایی، دنیای دیگری نیست. اما اگر از غفلت خویش بیرون

نکات ۸

آید و ندای دعوتِ دعوتِ گران الهی را بشنود و ببیند که پیرامون او بسیارند کسانی که ادعای وجود امور غیر محسوس و دارای اهمیت و ارزشِ والا را دارند و در اثبات و استدلال بر آن کوشش می‌نمایند، در این صورت، دیگر نمی‌تواند بدون بررسی ادله، به عدم آن امور یقین کند؛ زیرا یقین به عدم، همچون یقین به وجود، نیازمند دلیل و برهان است. به خصوص که عده‌ای از مدعیان امور غیر محسوس و معنوی، از جهت عقل، هوشمندی و شناخت، از مراتب‌الاولی برخوردار بوده‌اند؛ همچون پیامبران و اوصیاء - صلوات الله و سلامه علیهم - و بسیاری از پیروان ایشان.

پس کسی که یقین به عدم این امور را، بدون توجه به ادله و حجّت‌ها ادعا می‌کند، مناقشه‌گر و مغالطه‌کاری بیش نیست که هرچه بر ادعای خویش پافشاری کند، بهره‌ای نمی‌برد و عقلاً نیز معذور نیست. بنابراین از ضروری که پیش‌تر وجوبِ دورکردنش را بیان کردیم، در امان نخواهد بود.

اما اگر گفته شود که شک در وجود امور غیر محسوس، برای معذور بودن کافی است و به بررسی دعوت و جست‌وجوی ادله آن برای رسیدن به حقیقت و تحمّل مسئولیت آن نیازی نیست، چون عذاب کردن بدون بیان حقیقت و ارائه آن، قبیح و ناپسند است.

در جواب می‌گوییم: از دیدگاه عقل، صرف شک، دلیل معذور بودن نیست، مگر آنکه انسان، نهایت سعی و تلاش خود را در تحقیق از امر مشکوک به کار برد. در بیان حقیقت نیز، همان مقدار متعارف بیان، که مردم با جست‌وجو و بررسی از آن آگاهی پیدا کنند یا احتمال آن را دهند کافی است؛ زیرا جست‌وجو تا حصول یقین یا لااقل احتمال، امری است مسلم و مورد اتفاق در ادله مسئله.

در حدیث مسعدة بن زیاد می‌خوانیم:

از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که چون درباره آیه **﴿قُلِّلِ الْحُجَّةَ الْبَالِغَةَ﴾**^۱؛ «دلیل

۱. انعام: ۱۴۹.

و حجت رسا، برای خداست». از او پرسیدند، فرمود: «در روز قیامت خدای تعالی به بنده‌اش گوید: آیا تو می‌دانستی؟ اگر بگویند: آری، می‌فرماید: چرا به آنچه می‌دانستی عمل نکردی؟ و اگر بگویند: نه، می‌فرماید: چرا ندانستی و با او دشمنی می‌کنی؟ حجت رسای خداوند در قبال بندگانش، این است»^۱.

بنابراین، برای دفع ضرر احتمالی، جست‌وجو و بررسی حقیقت لازم است. حال اگر آدمی تمام این امور را نادیده بگیرد، بر نادانی خود پای فشارد، از عاقبت خود بیم نداشته باشد و مسامحه و عناد بورزد، دیگر تنها اوست و آنچه خود خواسته است و به زودی، در آن روز که پرده‌ها فرو می‌افتند و حقیقت نمایان می‌شود، به فرجام بی‌بازگشت خویش می‌رسد، و این باطل‌گرایانند که خسارت و زیان می‌بینند:

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَضِرُوا إِنَّا مُمْتَضِرُونَ﴾ (انعام: ۱۵۸)

و ایمان افرادی که قبلاً مؤمن نبوده‌اند، یا در مدت ایمان خویش کار خیری نکرده‌اند، سودی به حالشان نخواهد داشت. بگو: انتظار بکشید، ما هم انتظار [کیفر شما را] می‌کشیم.

در حدیث عیص بن قاسم است که می‌گوید:

از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «خدای را در نظر بگیرید و از خویشتن مراقبت نمایید که شما سزاوارترین افراد برای این کار هستید. اگر هر یک از شما دو جان داشته باشد که یکی را پیش فرستد و با آن تجربه کسب کند و با دیگری به استقبال توبه رود، مشکلی نیست. اما شما را یک جان بیشتر نداده‌اند که اگر شما را رها کند، به خدا سوگند که دیگر به توبه موفق نخواهید شد»^۲.

۱. امالی مفید، ص ۲۹۲؛ به نقل از بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۹.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۱، ح ۱۰.

گفتار دوم: وجوب پذیرفتن حق

بجاست که این مسئله از امور مسلم و واضح به شمار آید، چون هر دلیلی برای رسیدن به حقیقت و نشان دادن آن، به مسئله «لزوم پذیرش حق» نیازمند است تا عذری برای شخص مکلف باقی نماند و در برابر خدای متعال، برای او حجتی نباشد و این حکم می‌کند که ما به هر دلیل و حجتی که حقیقت را برساند و آن را اثبات نماید، اکتفا کنیم. پس هرگاه حقیقت، به هر وسیله و از هر طریقی به مکلف ارائه شود، در این صورت خداوند حجت خویش را بر او اقامه کرده، مسئولیت را در حق او به انجام رسانده، و برایش عذری باقی نگذاشته است و مکلف جز تسلیم و اقرار به حقیقت، چاره‌ای ندارد.

از این پس، دیگر سزاوار نیست که وی سرسختی، دشمنی و لجاجت از خود نشان دهد و دلایل دیگری را مطرح کند. خداوند نیز وظیفه ندارد که خواست او را برآورده سازد، که خدای متعال از آن شخص و ایمانش بی‌نیاز، بر او چیره و بر عذاب کردنش تواناست.

در قرآن کریم، بارها به زورگویی و سرسختی و عناد عده‌ای در برابر حق، و رد و تحقیر و تهدید ایشان اشاره شده است.

دیدگاه قرآن درباره مستبدان و عنادورزان

خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾ (عنکبوت: ۵۰)

می‌گویند: چه می‌شد اگر آیاتی از سوی پروردگارش بر او نازل می‌شد. بگو: آیات و نشانه‌ها همه نزد خداست و من تنها، بیم‌دهنده‌ای آشکارم.

و می‌فرماید:

﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا إِنَّا بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ

بَدَلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدَّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ
إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿يونس: ۱۵﴾

و هنگامی که آیات روشن ما بر آنها خوانده می‌شود، کسانی که به دیدار ما باور ندارند، می‌گویند: قرآنی جز این بیاور یا آن را دگرگون ساز. بگو: من نمی‌توانم از پیش خود قرآن را تغییر دهم. من فقط از آنچه به سویم وحی می‌شود، پیروی می‌کنم. من اگر پروردگارم را نافرمانی کنم، از عذاب روز بزرگ قیامت می‌ترسم.

نیز می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ * أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾ (زخرف: ۳۱ و ۳۲)

گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگی از این دو شهر (مکه و طائف) نازل نشده است؟ مگر آنها تقسیم‌کننده رحمت پروردگارت هستند؟ حال که معیشت آنها در زندگی دنیا را ما میانشان قسمت کرده‌ایم و بعضی را مرتبه‌ای بالاتر از دیگری عطا نموده‌ایم.

همچنین می‌فرماید:

﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ﴾ (انعام: ۱۲۴)

چون نشانه‌ای برای‌شان بیاید، گویند که ما ایمان نمی‌آوریم، مگر همانند آنچه به رسولان خدا داده شده، به ما نیز داده شود. خداوند بهتر می‌داند که رسالت خویش را کجا قرار دهد و دیر نخواهد بود که گنهکاران در پیشگاه خدا خوار شوند و مکرشان را عذاب سختی است.

لزوم تحقیق در درستی دلیل

بجاست، بلکه واجب است انسان، ادله را با دقت بررسی کند و صلاحیت آنها را برای استدلال و اثبات مدعا، طبق ضوابط عقلی و نقلی، با دقت و وسواس، ارزیابی نماید و البته، در این کار شتاب نکند و با بصیرت تمام کارش را به انجام رساند تا نزد پروردگارش معذور باشد. علاوه بر آن، شایسته است در صورت امکان، بیش از آنچه گفتیم، تحقیق و بررسی کند تا حقیقت روشن تر گردد و بصیرت افزون تری حاصل شود؛ زیرا هرگاه ادله شخص بر آنچه می داند و بدانچه باور دارد قوی تر باشد، پای بندی او به آنها بیشتر خواهد بود.

این امر در تحقیق از دین حق، لزوم و سزاواری بیشتری می طلبد؛ زیرا انسان همواره با شبهاتی روبه روست که از سوی شیطان القا می شود و گمراهان بدان دامن می زنند و در دینداری خود، به فتنه ها و آزمون های سختی دچار می شود. حال اگر دلیل های دینی انسان مؤمن، پرشمار و قدرتمند باشد و بصیرت دینی اش نیز افزون، بدون شک دینش از دستبرد انحراف، گمراهی، ارتداد و انحراف از صراط مستقیم مصون خواهد بود.

گاه نیز آزمون ها و بلاها، اسباب قوت در دین می شود؛ زیرا انسان مؤمن به این ابتلائات وعده داده شده است. پس هرگاه بلایی به او رو می کند، درمی یابد خدایی که دین را برنامه زندگی او قرار داده، در وعده هایش صادق است و دروغ نمی گوید. اما کسی که در ایمانش سستی کند و در دینش بصیرت کافی و لازم نداشته باشد، نمی تواند در مقابل بلاها و مصیبت ها تاب آورد. بلکه قامت خم می کند و نابود می شود.

خدای متعال در کلامی نورانی چنین می فرماید:

﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا﴾ (احزاب: ۲۲)

مؤمنان با دیدن لشکر احزاب گفتند: این همان است که خدا و رسولش به ما

و عده داده‌اند و خدا و رسولش راست گفته‌اند. و این امر، جز بر ایمان و تسلیمشان نیفزود.

نیز می‌فرماید:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾ (حج: ۱۱)

بعضی از مردم خداوند را با زبان می‌پرستند [و ایمان قلبی‌شان بسیار ضعیف است]. همین که [دنیا به آنان رو کند و] خیری به آنها برسد، آسوده‌خاطر می‌شوند و اگر مصیبتی برای امتحان به آنان رسد، روی می‌گردانند. چنین کسانی هم دنیا را از دست داده‌اند و هم آخرت را و این همان خسران و زیان آشکار است.

پوشیده نیست که فهم ادله و فهمیدن آنها، غیر از سرسختی کردن و استبداد ورزیدن در پذیرفتن یا نپذیرفتن آنهاست که ما با آن مشکل داریم و مخالفان، در موارد بسیاری، از روی لجاجت، عناد، حقیقت‌گریزی و تحقیر کردن حق، از آن استفاده می‌کنند و با این کار، در مقابل خدایی قرار می‌گیرند که حقیقت را واجب ساخته و حجت خویش را بر آن تمام گردانیده و مسئولیت را در قبال آن بر عهده‌شان گذارده است.

گفتار سوم: عام بودن حجیت عقل

خدای متعال همان‌گونه که در تشخیص حق و اعتراف به آن، همچون تصدیق کسی که به خاطر راستگویی و امانت‌داری، لیاقت تصدیق یافته عقل انسان را ملاک قرار می‌دهد، به همان صورت، در روی گردانی از امری که بطلان آن با دلیل ثابت شده و در عدم اعتماد به کسی که بنابر شواهدی شایستگی تصدیق را ندارد، باز عقل را دستاویز می‌سازد و با آن بر آدمی احتجاج می‌کند. برای نمونه خداوند در دین خود مقرر فرموده که «دین» حقیقتی مقدس و واجب از سوی آفریدگار و تدبیرکننده امور هستی باشد.

همچنین خداوند مقدر داشته کسی که مردم، دین را به واسطه او دریافت و تصدیقش می‌کنند، کامل‌ترین و متعالی‌ترین نمونه و الگو در امانت‌داری، صداقت و واقع‌گرایی باشد؛ زیرا امانتی که برای ارائه به مردم، نزد وی است، بسیار مهم و گران‌بهاست. این امر را عقل انسان به‌خودی‌خود درک می‌کند.

بنابراین بی‌معناست که انسان، به دینی گردن بنهد که خود می‌داند برخی تعالیم آن خرافه و غیرقابل پذیرش و برخی دیگر دربردارنده ظلم و ستم است که نمی‌تواند در برنامه زندگی به کار گیرد یا شاهد تناقضات در تعالیم و معتقدات این دین است.

در این صورت، سزاوار است که انسان با درک این ناهماهنگی‌ها، به دنبال دینی کامل‌تر، به جست‌وجو برخیزد؛ دینی که در تعالیمش هیچ‌گونه ناهماهنگی، تناقض و ناسازگاری نداشته باشد. همچنان که بی‌معناست کسی را که در امور دنیایی مورد تصدیق و اعتماد نیست، در امور دینی و اخروی تصدیق کنیم؛ زیرا چنین کسی یا فرصت‌طلب است، یا دروغگو یا متهم. در این صورت محقق باید به سنجش دیگر دعوت‌گرانی برآید که لیاقت تصدیق را دارند و سیره و رفتارشان، سبب آرامش و مصونیت است.

هر کاری جز آنچه گفته شد، بدین معناست که انسان در وظیفه خود، سستی و کوتاهی ورزیده و باید مسئولیت اشتباه خود و پیامدهای ناگوار ناشی از آن را متحمل شود.

اینها، حقایقی است که در مسیر شناخت دین حق و دست‌یافتن به آن، انسان را یاری داده و به او بهره بسیاری خواهد رساند. شگفت‌تر اینکه اساس برخی از ادیان بر این است که از پیروان خود انتظار دارند آنها و آموزه‌هایشان را چون اموری غیبی که از دسترس عقل بیرونند، پذیرفته و در آنها چون و چرا نکنند.

روشن است دینی که چنین اساسی برای خود قائل شود، برای انسان دارای عقل و شعور، پسندیده نیست که به این آیین گراییده و به آن مؤمن شود؛ مگر بعد از اقامه دلایل کافی و حجت‌های محکم بر صحت و درستی آن؛ به‌گونه‌ای که عقل سلیم چاره‌ای از تصدیق و اقرار به آن دین نداشته باشد و آن‌گاه آموزه‌های آن را، هر قدر

پیچیده و غریب باشد، بپذیرد.

پس گردن نهادن به یک دین و تعالیم آن، بدون دلیلی بر صحت و حقانیت آن، کاری است بی معنا و باطل.

گفتار چهارم: مسائل دینی ای که باید آموخت

رسول خدا ﷺ می فرماید: «ایمان عبارت است از التزام قلبی، اقرار به زبان و عمل کردن با اعضا و جوارح».^۱

امیرمؤمنان علی (ع) نیز می فرماید: «ایمان، یعنی شناخت قلبی، اقرار زبانی و عمل با اعضا و جوارح».^۲

روایات بسیاری بدین مضمون و با الفاظی مشابه، از پیامبر ﷺ و دیگر ائمه (ع) نقل شده است.^۳

عمل با اعضا و جوارح عبارت است از: انجام اموری که خدای متعال بر انسان واجب کرده و علم فقه عهده دار بیان آن است و تقلید در آن کفایت می کند، با شروطی که برای انسان ناآگاه از ادله تفصیلیه احکام، در محل خود ذکر شده است. آنچه ما در اینجا درباره آن بحث خواهیم کرد، «شناخت قلبی» و «اقرار به زبان» است. توضیح مطلب اینکه همه مسلمانان اتفاق دارند که اعتقاد به این سه امر، از واجبات است و محور اساسی در اسلام و کفر بندگان به شمار می آید.

[اصول دین]

اول: توحید و یکتاپرستی: یعنی اعتقاد به وجود خدای عزوجل و یگانگی او در آفرینش و تدبیر و سامان دهی عالم و شایسته دانستن او برای عبادت و بندگی اش.

۱. بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۷۱.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۵۰.

۳. بحارالانوار، ج ۶۹، صص ۱۸ و ۷۳.

کلیت ۸۹

دوم: نبوت: یعنی پیامبری آقای ما، محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و رسالت او از جانب خدای متعال به سوی مردم، برای تبلیغ امور اعتقادی و عملی دین پروردگار.

سوم: معاد و رستاخیز پس از مرگ: یعنی باور به اینکه خداوند انسان‌ها را پس از مرگشان زنده و درباره عقاید و اعمالشان، از آنان بازخواست می‌کند. سپس در ازای طاعت و اعمال نیک به آنها پاداش می‌دهد و در قبال بدی‌ها و معاصی، عذابشان می‌کند.

درباره وجوب اعتقاد به این امور سه‌گانه، ادله فراوانی در قرآن و متن روایات بیان شده است که مؤید یکدیگرند. سیره پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز نشان می‌دهد که ایشان مردم را به اقرار به این سه موضوع فرا خوانده و بر سر آنان با منکران، جهاد کرده است. اعتقاد به توحید، نبوت و معاد، سبب حفظ خون انسان‌ها و تثبیت حرمت اسلام و مسلمانان و جداکننده مسلمان از نامسلمان است.

طبیعی است که استدلال کردن به قرآن و سنت و سیره نبوی، بر وجوب این سه امر، کافی نخواهد بود، مگر اینکه ابتدا وجود خدای متعال و نبوت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ثابت کنیم. بنابراین، بحث از قرآن و سیره پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در اینجا، برای آن است که محتمل بودن وجوب این امور را تذکر دهیم تا روشن شود که احتیاط در این باره و بررسی آن ضرورت دارد؛ زیرا مانند دیگر حقایق دینی نیستند که با وجود ثابت بودنشان در دین، برای اعتقاد به آنها، جست‌وجو و تحقیق واجب نباشد. توضیح این مطلب، خواهد آمد.

اما شیعه امامیه - که خداوند دعوتشان را بلند گرداند و بر مقامشان بیفزاید - دو امر دیگر را بر آن سه افزوده و اعتقاد به آنها را لازم شمرده‌اند. این دو امر نزد شیعه، از جمله شرایط ایمان و مایه نجات از آتش به شمار می‌آیند.

اصول مذهب حق

اول: امامت: یعنی امامت پیشوایان دوازده‌گانه از اهل بیت - صلوات الله علیهم - از پی هم پس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و به تصریح خدای متعال در قرآن کریم.

کوشه در اصول عقاید

نخستین این پیشوایان، امیرمؤمنان، علی بن ابی طالب است. پس از ایشان حسن بن علی علیه السلام و سپس حسین بن علی علیه السلام؛ آن گاه نه تن از سلاله حسین علیه السلام، پسر از پی پدر، قرار دارند که آخرین آنها، حجت منتظر علیه السلام است.

امامان از سلاله حسین علیه السلام به ترتیب عبارتند از: علی بن حسین زین العابدین، محمد بن علی الباقر، جعفر بن محمد الصادق، موسی بن جعفر الکاظم، علی بن موسی الرضا، محمد بن علی الجواد، علی بن محمد الهادی، حسن بن علی الزکی العسکری و خاتم پیشوایان، محمد بن حسن قائم المهدی المنتظر علیه السلام.

دوم: عدل: بدین معنا که خدای عزوجل عادل است و امکان ندارد به بندگان ظلم کند. توضیح این مطلب، ان شاء الله، در جای خود خواهد آمد.

از آنجا که اعتقاد به امری، باید با اقامه دلایل قانع کننده بر آن همراه باشد تا باور داشتن به آن امر، با اقناع و بصیرت کامل صورت گیرد^۱، ناچاریم برای اثبات امور پنج گانه ای که ذکر شد، نگاهی به ادله و براهین بیندازیم. مطالب این کتاب، ان شاء الله، عهده دار بیان و توضیح این امور خواهد بود.

جز این موارد، در اعتقاد به دیگر باورهای دینی، جست و جو و بررسی ادله واجب نیست؛ زیرا دلیلی بر این امر وجود ندارد و ظاهراً، کسی به وجوب آن قائل نشده است.

اقرار اجمالی یا تفصیلی به هر حقیقت دینی ای واجب است

بله، اگر بر حقیقتی دینی دلیل اقامه شد، به گونه ای که دانستیم این حقیقت از سوی خداوند جعل شده و پیامبران آن را تبلیغ کرده اند، در این صورت، اعتقاد به آن با همان شکلی که آشکار گردیده، واجب است. همچنان که باید به هر امر و هر حقیقت دینی که خداوند وضع کرده و بر رسولش نازل فرموده، اجمالاً باور داشته باشیم و در صورت

۱. خواهد آمد که سخن گفتن از سر نادانی و بی علمی حرام است و عقل به فطرت خود، اعتقاد بدون دلیل را نادرست می داند.

نکات

ندانستن شرح و تفصیل آنها به طور اجمال به آنها اقرار و اعتراف نماییم. دلیل سخن اینکه هرگاه با دلیل متقن ثابت کردیم و دانستیم که خدای تعالی وجود دارد، مقتضای بندگی و عبودیت در برابر آن حضرت، تسلیم شدن به هر حکم و امر مورد نظر اوست و تصدیق همه آنچه به ما رسانیده و بیان فرموده و اذعان به تمام این امور، آن گونه که رسیده‌اند، اجمالاً یا تفصیلاً. کنار گذاشتن و انکار هر یک از این موارد، جبهه‌گیری در مقابل خدای متعال، و منافی عبودیت و سرسپردگی به آن حضرت است. حتی تسلیم نشدن بدون رد کردن نیز، با حقیقت بندگی نمی‌سازد. در قرآن کریم و سنت شریف، آیات فراوان و روایات متعددی از معصومین بر این مطلب تأکید کرده‌اند و آن را تذکر داده‌اند.

تأکید قرآن و حدیث بر اقرار به حقایق دینی

خدای تعالی می‌فرماید:

﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ فَإِنِ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿بقره: ۱۳۶ و ۱۳۷﴾

بگویید: ما به خدا ایمان آورده‌ایم و به آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر ابراهیم و اسحاق و یعقوب و نوادگان از او نازل شده و نیز آنچه به موسی و عیسی و بر پیامبران دیگر از طرف پروردگارشان داده شده، ایمان آورده‌ایم و میان هیچ‌یک از پیامبران فرق نمی‌گذاریم و تسلیم امر خدا هستیم. اگر آنها نیز همچون شما ایمان بیاورند، هدایت شده‌اند و اگر سرپیچی نمایند، از حق جدا افتاده‌اند و خدا شر آنها را از شما دفع می‌کند و او شنوای بیناست.

و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿أَمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَ

رُسُلِهِ لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴿۲۸۵﴾ (بقره: ۲۸۵)

پیامبر به نازل شده‌های از سوی پروردگارش ایمان آورده و مؤمنان نیز همگی به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و فرستادگانش ایمان آورده‌اند [و می‌گویند: ما بین پیامبران او فرق نمی‌گذاریم. و گفتند: شنیدیم و گردن نهادیم. پروردگارا، آمرزش تو را می‌خواهیم و بازگشت به سوی توست.

نیز می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا * أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا﴾ (نساء: ۱۵۰ و ۱۵۱)

کسانی که خدا و پیامبران او را انکار می‌کنند و می‌خواهند بین آنها جدایی بیندازند، می‌گویند: به بعضی ایمان می‌آوریم و بعضی را انکار می‌کنیم. و می‌خواهند در میان این دو، راهی برگزینند. آنها در حقیقت کافرند و برای کافران عذابی خوارکننده مهیا کرده‌ایم.

در این باره آیات دیگری نیز وجود دارد.

از چند طریق، از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است که فرمود: «اسلام یعنی تسلیم بودن در برابر پروردگار...»^۱

در صحیح باهلی آمده است:

امام صادق علیه السلام فرمود: «هرگاه عده‌ای خدای متعال را از سر یگانگی و بی‌شربکی عبادت کنند، نماز برپای دارند، زکات بدهند، حج به‌جای آورند، ماه رمضان را روزه بگیرند و آن‌گاه چیزی را که خدا یا رسولش قرار داده‌اند، منکر شوند یا در دل خود این انکار را بیابند، بدین امور شرک ورزیده‌اند». سپس امام علیه السلام این آیه

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۵؛ بحارالانوار، ج ۶۷، صص ۳۰۹ و ۳۱۳.

کتاب

را تلاوت کرد: «چنین نیست، به پروردگارت سوگند که آنها ایمان نمی‌آورند مگر که در اختلافات خود تو را به داوری بخوانند و از قضاوت تو دلگیر نشوند و کاملاً تسلیم باشند»^۱ و آن‌گاه فرمود: «پیوسته تسلیم امر پروردگارتان باشید»^۲.

درحالی‌که نپذیرفتن آنچه خدای تعالی وضع کرده و رضایت ندادن به آن، با ایمان منافات دارد؛ چه رسد به انکار آن از اساس و اعتقاد نوزیدن به آن.

در حدیث کامل تمار آمده است:

امام باقر علیه السلام آیه **﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾**: «بی‌شک مؤمنان رستگار شدند» (مؤمنون: ۱) را خواند و فرمود: «می‌دانی مؤمنان کیانند؟» گفتم: «شما داناترید». فرمود: «یعنی مؤمنان تسلیم در برابر خدا رستگار شدند. تسلیم‌شوندگان، همان برگزیدگانند. انسان مؤمن غریب است. پس خوشا به حال غریبان»^۳.

در حدیث یحیی بن زکریای انصاری آمده که گفت:

شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «هر که می‌خواهد ایمان خود را کامل کند، بگوید: سخن من در همه امور، سخن خاندان محمد صلی الله علیه و آله است در آنچه پنهان داشته‌اند و آشکار نموده‌اند و در آنچه از آنها به من رسیده یا نرسیده است»^۴.

بدون تردید، از آنجا که تمام آنچه از سوی خداوند نازل شده، نزد ائمه علیهم السلام است، تسلیم شدن در برابر آنها، یعنی گردن نهادن به تمام آن امور.

جز آنچه آوردیم، روایات دیگری نیز هست که بر وجوب تسلیم بودن در برابر خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام دلالت می‌کند.

پس لازم است هرگاه وجود امری از سوی خداوند، به طرق علمی ثابت گردید، آن

۱. نساء: ۶۵.

۲. کافی، ج ۱، ص ۳۹۰.

۳. همان، ص ۳۹۱.

۴. همان.

کوشه در اصول عقاید

را انکار نکنیم و به دلیل غریب بودن یا از سر استحسان، اجتهاد، ادعاهای واهی و مانند آن، از آن روی نگردانیم.

در عقاید، دلیل کافی باید داشت

در اعتقاد و التزام به امری، باید دلیل اقامه و علم حاصل نمود و نباید خود را به دامن ظن و ادعاهای بدون گواه و بصیرت انداخت که این، حرام است و به ضرورت دین، افترا بستن به خدای متعال، بلکه قبیح‌ترین افترا و حرام‌ترین گناه به شمار می‌آید. خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ (اسراء: ۳۶)

پیرو چیزی مباش که بدان آگاهی نداری؛ زیرا گوش و چشم و دل - هم - بازخواست خواهند شد.

نیز می‌فرماید:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ﴾ (حاقه: ۴۴ - ۴۷)

اگر او سخنی دروغ بر ما می‌بست، ما هم با قدرت او را می‌گرفتیم و شاهرگش را قطع می‌کردیم و کسی از شما نمی‌تواند [از مجازات او] در این میان، مانع شود.

همچنین می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ * مَتَاعٌ فِي الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ نُذِيقُهُمُ الْعَذَابَ الشَّدِيدَ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾ (یونس: ۶۹ و ۷۰)

بگو: کسانی که به خدا دروغ می‌بندند، [هرگز] رستگار نمی‌شوند. آنها بهره‌ای [ناچیز] از دنیا دارند و پس از آن، بازگشتشان به سوی ماست، و عذابی سخت به جزای کفر ورزیدنشان، به آنها می‌چشانیم.

وضوح مطلب، ما را از آوردن دلایل بیشتر بی‌نیاز می‌کند.

همچنان که اعتقاد به چیزی، بدون دلیل نارواست، اعتقاد به عدم آن نیز بدون دلیل، حرام است؛ زیرا افترا و سخنی از سر نادانی است. همچنان‌که اثبات امری، نیاز به دلیل دارد، نفی آن نیز دلیل می‌خواهد و نیافتن دلیلی بر وجود در نفی شیء کافی نیست. بلکه باید صبر کرد تا بود و نبود آن شیء با دلیل کافی و برهان یقینی آشکار گردد؛ دلیلی که بتوان در روز عرضه اعمال و رسیدگی به حساب بندگان، آن را به عنوان عذر موجه، در پیشگاه خدای متعال عرضه کرد.

اما در صورت تردید، لازم است توقف کنیم و به ایمان اجمالی و اعتقاد به آنچه خداوند مقرر فرموده بسنده نماییم که در این حالت، ندانستن عذر است و ما را در اعتقاد تفصیلی به امور، به توقف وامی‌دارد.

گفتیم که در اعتقاد قلبی و اقرار زبانی به حقیقت، کاوش و بررسی سرسختانه برای شناخت تفصیلی آن حقیقت لازم نیست، مگر در اصول دین که مورد بحث ماست و اعتقاد اجمالی در آن کفایت نمی‌کند. برای اعتقاد تفصیلی نیز، باید به جست‌وجو و بررسی دقیق و همه‌جانبه پرداخت.

بخش اول: توحيد

درآمد

منظور از توحید، یکتایی و شریک نداشتن خدای متعال در الوهیت و آفرینش و تدبیر عالم هستی است و سزاواری حضرت حق برای عبادت و اختصاص عبودیت به آن ذات مقدس، از نتایج آن به شمار می‌آید.

توحید، امری فطری و اساسی

باور به یکتایی خداوند در وجود انسان نهاده شده، هرچند انسان این امر را انکار کند و درباره آن مغالطه بورزد. ندای توحید همواره از اعماق وجود بشر بلند است و روح و روان او بی هیچ تکلفی، با حقیقت این معنا در هم پیچیده شده و احتیاج به آوردن استدلال و برهان نیست.

آن‌گاه که مشکلات و مخاطرات زندگی، شخص منکر و ستیزه‌گر را در برابر واقعیت‌ها به تنگ می‌آورد، پس خود را در برابر آن می‌بازد، تسلط بر خویش را از دست می‌دهد و چون نمی‌تواند حقیقت موجود در وجود خویش را پنهان دارد، جحد و انکارش را فراموش و بی‌اختیار به خدای تدبیرگر و توانا روی می‌آورد و در این گرفتاری‌های کمرشکن و تحمل‌ناپذیر به او پناه می‌برد، با او سخن می‌گوید و نیاز خویش را می‌طلبد آن‌چنان که نزد وی حاضر است و او را به چشم سر می‌نگرد.

در این باره در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْرُونَ * ثُمَّ إِذَا كُشِفَ الضُّرُّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ﴾ (نحل: ۵۳ و ۵۴)

هر نعمتی که دارید، از سوی خداست. آن‌گاه چون زبانی متوجه شما شود، به او پناه می‌برید. [اما] هنگامی که سختی‌ها را از شما بردارد، عده‌ای از شما به پروردگار خود شرک می‌ورزند.

نیز می‌فرماید:

﴿وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَا لِحُضْنِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرِّ مَسَّهُ كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (یونس: ۲۲)

چون زیان [و ناراحتی] به انسان برسد و در هر حالت که باشد - به پهلو خفته یا نشسته و یا ایستاده - ما را به دعا می‌خواند، اما هنگامی که رنج او را برطرف کردیم، چنان می‌رود که گویی هرگز برای رفع مشکل خود، ما را نخوانده است. بدین‌گونه، کردار فاسقان در نظرشان زینت داده شده است.

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَا اللَّهَ رَبِّهَا لَعَنَ آتَيْنَا صَالِحًا لَتَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلْنَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (اعراف: ۱۸۹ و ۱۹۰)

اوست که [همه] شما را از یک تن آفرید و همسرش را نیز از جنس خودش پدید آورد، تا به او آرام گیرد و هنگامی که با او آمیزش کرد، حملی سبک برداشت و با آن بار چندی زیست تا سنگین شد. آن‌گاه هر دو، خدایی را که پروردگارشان بود، خواندند که اگر فرزندی صالح به ما عطا کنی، از شاکران خواهیم بود. چون خدا به آنها فرزندی صالح عطا کرد، برای او شریک‌هایی از میان آنچه به آنها داده بود، قرار دادند. خداوند برتر است از آنچه همتای او قرار می‌دهند.

بخش اول: توحید

همچنین می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينِ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنِ أُنجِيتْنَا مِنْ هَذِهِ لَتَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾
(یونس: ۲۲)

اوست که شما را در خشکی و دریا به حرکت درآورد، تا آن‌گاه که در کشتی قرار گیرید و باد ملایمی به حرکتشان درآورد، شادمان می‌شوند، ناگاه بادی شدید می‌وزد و امواج از هرسو به آنها هجوم می‌آورد و در آن لحظه که یقین می‌کنند، هلاک خواهند شد، خدا را از روی اخلاص می‌خوانند که اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتماً از سپاس‌گزاران خواهیم بود.

در حدیث است که شخصی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا، به من بگوئید خدا کیست؟ زیرا عده فراوانی با من مجادله کرده‌اند و در این باره مرا به حیرت افکنده‌اند.» امام علیه السلام فرمود: «ای بنده خدا، آیا سوار کشتی شده‌ای؟» گفت: «آری.» فرمود: «آیا شده است که کشتی‌ات بشکند و نجات‌دهنده‌ای نباشد و شنا هم بلد نباشی؟» گفت: «آری.» فرمود: «آیا در آن لحظات، در دل خود نیاورده‌ای که کسی هست که می‌تواند تو را از آن مهلکه خلاصی دهد؟» گفت: «بله.» فرمود: «آن کس، همان خداوند قادری است که چون هیچ نجات‌دهنده‌ای نباشد، او نجات‌بخش است و به هنگام نبود دستگیران، به فریاد می‌رسد.»^۱

صداقت پیامبر صلی الله علیه و آله در ادعای نبوت، دلیلی بر توحید

علاوه بر این، باید گفت که دین بزرگ اسلام با رسالت پیامبر امین صلی الله علیه و آله، به اصرار، مسئله توحید را مقرر ساخته و بر آن تأکید کرده است. هر دلیلی بر صداقت پیامبر صلی الله علیه و آله

۱. بحارالانوار، ج ۳، ص ۴۱.

در نبوت و تبلیغ دلالت نماید، همچنان که در جای خود به آن خواهیم پرداخت، بی شک بر توحید نیز دلالت خواهد کرد؛ زیرا این امر در دین اسلام، اصلی مهم به شمار می آید و نخستین چیزی است که رسول خدا ﷺ ادعا فرمود و مردمان را به اعتراف بدان فراخواند و قرآن مجید که معجزه ماندگار اوست، نیز بر آن تأکید کرده است. بلکه همه دین‌های الهی و برخی ادیان غیرالهی نیز اندیشه توحید و یگانگی خداوند را پذیرفته و بدان گردن نهاده‌اند.

اما اعتقاد به تثلیث که برخی از پیروان آیین مسیح بدان باور دارند، بعید است که به تعدد آفریدگار و تدبیرکننده هستی بازگردد. ظاهراً بر اساس این عقیده، خالق یکی است و با اقایم^۱ و اصول سه‌گانه متحد شده است. از این رو، همه استحقاق عبادت و پرستش دارند. البته مرزبندی مقصود و منظور ایشان از تثلیث، بسیار مشکل و قابل تأمل است. افزون بر اینکه باور به تثلیث، از خود مسیحیت نبوده و بر آن عارض شده است و این امر، پس از توجیهی که کردیم، چندان مهم نخواهد بود.

با این همه بجاست که برای مؤکد نمودن دلیل و رفع بهانه‌ها و سد کردن راه بر منکران و معاندان، بر یگانگی و توحید الهی استدلال کنیم که بنابر گفته‌های پیشین، تنها دلیل در این باره، عقل است. همان‌طور که در مقدمه اهمیت آن را ذکر کردیم و گفتیم که ملاک در تشخیص حق و باطل، عقل است و بنابر مضمون روایات، حجت باطنی انسان به شمار می آید.

روشن است که توحید به دو مسئله برمی‌گردد: اثبات آفریدگار، و یکتایی و شریک نداشتن او. بنابراین، در دو فصل آینده به این دو مقوله خواهیم پرداخت.

۱. [جمع اَقْنوم؛ در مسیحیت، هر یک از آب، ابن و روح القدس را گویند].

فصل اول: اثبات آفریدگار عالم

در مقدمه استدلال بر این مطلب می‌گوییم:

اشیاء یا ممتنع‌اند، یا ممکن، یا واجب

هرگاه پدیده‌ای را در نظر بگیریم و آن را به پیشگاه عقل ببریم، عقل به سرشت خود وجود آن را به خودی خود، بدون دخالت امری دیگر، که بخواهد مانع از وجود آن پدیده شود، یا آن را ممتنع و ناشدنی می‌بیند، یا وجود آن پدیده را به خودی خود ممتنع نمی‌یابد و احتمال می‌دهد به سبب علت عارضی، وجودش ممتنع شود.

برای صورت نخست، اجتماع دو امر متناقض را به عنوان مثال ذکر می‌کنیم؛ یعنی بود و نبود یا وجود و عدم. همچنان که برداشتن وجود و عدم از یک چیز در یک زمان، نیز امتناع دارد؛ زیرا هر چیزی بالاخره یا هست یا نیست، و عاقلانه نیست که یک شیء، در یک زمان هم باشد و هم نباشد. همچنان که نمی‌توان پذیرفت که یک شیء، نه باشد و نه نباشد.

نیز دو امر متضاد، مثل سیاهی و سفیدی و حرکت و سکون، در محل و زمان واحد، با هم جمع نمی‌شوند و اجتماعشان غیرممکن است. همچنین، فرد شدن عدد چهار و زوج شدن پنج، به این معنا که چهار به دو عدد متساوی بدون کسر منقسم نشود، و پنج

به دو عدد متساوی بدون کسر تقسیم پذیر باشد، نیز امر ممتنعی است. این موارد و سایر موارد مشابه، وقتی بر عقل عرضه شود، عقل فطرتاً تحقق آنها را منع و قاطعانه حکم می کند که به خودی خود، ناشدنی و ممتنع اند. این حکم عقل روشن است و انسان به فطرت خود، بدون زور استدلال، به آسانی آن را درک می کند و هر که زورگویانه آن را منکر شود، سزاوار بحث و گفت و گو نیست. بلکه باید او را با آنچه اختیار کرده، و ابگذاریم تا اگر توفیق با او یار بود، از خطای خود بازگردد. اما در صورت دوم که عقل وجود شیء را ممتنع نداند، به دو شکل می توان آن را فرض کرد:

واجب الوجود بی آغاز و جاودانه است

اول آنکه شیء ذاتاً و خودبه خود با وجود همراه باشد و از آن منفک نگردد؛ یعنی ذات شیء وجود را لازم داشته باشد. از چنین وجودی به «واجب الوجود» تعبیر می کنیم. این تعبیر در برابر نوع اول که به آن «ممتنع الوجود» می گوئیم، طرح می شود. بر اساس این آموزه لازم است که اولاً: در وجود خود از دیگران بی نیاز باشد و به علت وجوددهنده نیازمند نباشد. ثانیاً: وجودش قدیم و بی آغاز و بدون منشأ، و نیز ماندگار و بی زوال و جاودانه باشد و هیچ انتهایی برای او نباشد؛ چون اگر قدیم و ازلی، یا جاودانه و بی زوال نباشد، عدم آن ذات، ممکن، بلکه در آینده حاصل یا تحقق شونده خواهد بود و این خلاف فرض ماست که آن را واجب الوجود دانستیم. عکس این دو امر با هم، درباره نوع نخست، یعنی «ممتنع الوجود» صادق است؛ زیرا ممتنع و ناشدنی بودن وجود آن لازم دارد که عدم آن، ازلی و همیشگی باشد و این امری است کاملاً آشکار.

وجود اشیای ممکن، علت وجوددهنده می خواهد

دوم آنکه شیء به خودی خود، وجود را لازم نداشته باشد، بلکه همچنان که وجودش ممکن است، عدم و نبودش نیز امکان داشته باشد.

بخش اول: نهجید ۷۸

چنین وجودی بی‌شک، باید حادث و در وجود خود، نیازمندِ غیر باشد؛ یعنی وجودش مستند به غیر باشد و از آن گرفته شده باشد و آن غیر، علت و سبب وجود آن به شمار آید. وجود این شیء، بدون علت غیر ممکن است؛ زیرا در این صورت چیزی که وجود آن را بر عدمش ترجیح دهد، وجود ندارد و هر یک از وجود و عدم، به تساوی برای ذات آن ممکن، قابل تحقق است.

به همین معناست سخن مشهوری که می‌گوید: هر اثری مؤثری می‌خواهد و به وجود آمدن پدیده‌ای بدون علت، محال است. منظور این گفته، آن پدیده‌ای است که هر یک از وجود و عدم در حقیقت امکان دارد، نه وجودی که به خودی‌خود واجب است و نه وجودی که به خودی‌خود ممتنع است.

ضرورت احتیاج اثر به مؤثر

اینکه هر امر حادثی به علتِ حدوث نیاز دارد و به‌خودی‌خود و بدون علت پدید نمی‌آید، مسئله‌ای بدیهی است که انسان فطرتاً آن را درک، با دل و زبان به آن اقرار و طبق آن عمل می‌کند. این واقعیت، در وضع و حال هر انسانِ باشعوری درباره پدیده‌های بزرگ و کوچک و باارزش و کم ارزش قابل مشاهده است.

می‌بینیم که عالمان و اهل معرفت، با وجود اختلاف در معارف - همچون طب، شیمی، فیزیک و مانند آن - وقتی پدیده‌ای را مشاهده می‌کنند که با علومشان ارتباط دارد، از اسباب و علل و خاستگاه آن تحقیق می‌کنند و به شناخت و ضبط و پی‌گیری علل این اسباب می‌پردازند و از این راه بر دانش خود می‌افزایند و سطح علمی خویش را در فنون مختلف تعالی می‌بخشند و این فرضیه را که پدیده‌ای بدون علت، حاصل شده باشد، هرگز بدان توجه نکرده و اهمیتی نمی‌دهند.

ایشان در این موارد، همچون عامه مردم عمل می‌کنند که هنگام درک پدیده‌ها از طریق آثار - حال این پدیده‌ها بزرگ و مهم باشد، همچون آتش گرفتن خانه و

جوشیدن جویبارها، یا کوچک و ناچیز مانند پلک‌زدن چشم‌ها و شکستن ظروف - به علل و اسبابی آشکار و نهانی که پشت همه این امور وجود دارد، شک نمی‌کنند و می‌دانند هیچ پدیده‌ای به‌خودی‌خود به وجود نمی‌آید یا معدوم نمی‌شود. هرکس لجاجت بورزد و علّیت در این امور را منکر شود، در موارد دیگری که به عنوان انسانی عادی، یا انسانی دارای ویژگی معرفتی خاص با آنها برخورد می‌کند، خود را متهم و تکذیب کرده است. این خود گواهی است بر اینکه این مسئله، از جمله ضروریات بدیهی عقلی است که خداوند به واسطه آن بر بندگانش احتجاج می‌کند و جز انسان‌های عنود و لجباز آن را منکر نمی‌شوند. بحث و گفت‌وگو با چنین کسانی نیکو نیست و انکار ایشان پس از قیام و وضوح ادله و حجت‌الهی، بی‌فایده خواهد بود.

وجود عالم باید بر علّت‌ها استوار باشد

حال که مطالب پیش را دانستی، می‌گوییم: دنیایی که ما می‌شناسیم، با تمام اختلافات در مقدار و مراتب این شناخت، با حرکات مداوم و رویدادهای پیاپی همچون روز و شب، بادهای باران‌ها، بیماری، شفا، آسایش، رنج، تولد، مرگ و دیگر پدیده‌هایی همراه است که از کثرت، قابل شمارش نیستند و عامه مردم یا عده‌ای خاص از دانشمندان، آنها را درک می‌کنند.

این عالم با همه حوادث و رویدادهایش، نمی‌تواند از مؤثر و علّت ایجادکننده بی‌نیاز باشد؛ زیرا گفتیم که این ویژگی خاص «واجب‌الوجود»ی است که اگر باشد، ازلی و ابدی خواهد بود، درحالی‌که حوادث مذکور این‌گونه نیستند. پس باید آنها را از ممکنات به شمار آورد؛ ممکناتی که به علّت ایجادکننده نیاز دارند، بلکه آنچه به وجدان درمی‌یابیم این است که این امور، به اسباب و عللی که درک می‌کنیم مستند هستند. مثلاً سوزندگی و نور از آتش برمی‌خیزد و باران از برخورد ابرها در جوّ آسمان پدید می‌آید و فرزند از پدر و مادر شکل می‌گیرد و

بخش اول: توحید ۳

اینک به این اسباب و علل می‌پردازیم که خود نیز جزو پدیده‌ها و رویدادها و تابع اسباب و علل خویش‌اند، و به همین ترتیب از نردبان بلند اسباب و علل بالا می‌رویم و این صعود، در نهایت باید علتی ازلی که علت بی‌آغاز و به‌خودی‌خود بی‌نیاز از علت و سبب است منتهی گردد؛ زیرا این علت، ذاتاً واجب‌الوجود است و او کسی نیست جز خدای متعال و آفریدگار و تدبیرکننده این هستی. بنابراین، اگر وجود خداوند نامعلوم و مخفی باشد، این‌گونه می‌توان بر آن وجود، به صورت تمام استدلال کرد.

آری، در اینجا دو ادعا وجود دارد که ممکن است شخص منکر به یکی از آنها تمسک جوید. خوب است این دو ادعا و پاسخ آنها را برای متمیم فایده و شمول استدلال، بیان کنیم.

ادعای تسلسل علل تا بی‌نهایت

ادعای نخست: زنجیره علل و اسباب حوادث و ممکنات را می‌توان تا بی‌نهایت در ازل به عقب برگرداند، بی‌آنکه به علت و سببی ازلی و واجب منتهی گردد. بی‌شک چنین ادعایی، باطل‌کننده خویش است؛ زیرا باز می‌گردد به اینکه هر پدیده‌ای را ممکن و حادث بدانیم و چون هر حادثی مسبوق به عدم است، لازم می‌آید هر پدیده‌ای در این سلسله مسبوق به عدم باشد؛ یعنی زمان‌های خالی و بدون پدیده، در این سلسله بتوان یافت، و این، با پیوستگی و تسلسل حوادث و علل از آغاز، ناسازگار و متناقض است.

سخن فلاسفه هم اشاره به همین مطلب دارد اینکه بارها گفته‌اند و از بدیهیات شمرده شده‌اند که «تسلسل و به هم پیوستگی علل، ممتنع و ناشدنی است»، بلکه حوادث باید از صفر و هیچ شروع شده باشد، که در این صورت آغاز و مبدأ حوادث به علت و سببی ازلی و واجب‌الوجود نیازمند خواهد بود، همچنان که گفته شد.

ادعای قدیم بودن ماده در این عالم

ادعای دوم: این عالم از جهت اصل و ماده، قدیم و بی آغاز و واجب الوجود است، و بی آنکه ابتدایی داشته باشد، پیوسته در حرکت و دگرگونی و تغییر و تبدل بوده است. به بیان دیگر: حوادث و رویدادهای نوبه‌نو که می‌بینیم، در حقیقت دگرگونی‌های صورت و شکل ماده‌اند و ماده، خود، ذاتاً، ازلی و واجب الوجود است و غیر حادث. در این باره مثالی می‌زنیم: پس از اینکه آب بخار می‌شود، به صورت ابر درمی‌آید و در جو، با فعل و انفعالاتی که روی آن صورت می‌گیرد، به شکل قطرات باران فرو می‌ریزد. گاه نیز بالای کوه‌ها یخ می‌زند و پس از مدتی ذوب می‌شود و جویبارها را پدید می‌آورد تا مایه حیات انسان و حیوان و گیاه باشد. سپس مقداری از آن در زمین فرو می‌رود تا به دریا باز گردد یا طی فرایندی شیمیایی، به عناصر خود تجزیه شود و آن‌گاه در اثر واکنش‌های شیمیایی دوباره به آب تبدیل گردد و وارد دور دوم خود شود و پس از آن، دور سوم و این روند تا بی‌نهایت ادامه دارد. این ادعا را به دو صورت می‌توان پاسخ گفت:

ادعای ازلی بودن ماده باطل است

اگر توضیح و تفسیر هستی به «حرکت ماده و دگرگونی آن بدون از بین رفتن ماده و جایگزین شدن چیزی دیگر به جای آن» کامل و صحیح باشد، بی‌شک برای مبنا قرار دادن «ازلیت ماده» و بی‌نیازی آن از علت و مؤثر، مجال و زمینه‌ای وجود ندارد؛ زیرا ماده‌ای که ازلی و واجب الوجود فرض می‌شود، اگر دارای شکل و صورت است، جدایی ماده از این صورت و به دنبال آن، آمدن صورت‌های دیگر بر آن محال خواهد بود؛ چرا که هیئت و صورت نخست، همچون خود ماده، ازلی و واجب است و گفتیم که شیء ازلی و واجب، همیشگی است و از بین نمی‌رود. اما اگر این ماده هیئت و صورت ندارد، لازمه‌اش امری محال است؛ زیرا اولاً: ماده

بخش اول: توحید ۷۹

هیچ‌گاه از صورت منفک و مجرد نمی‌شود و این مطلبی است روشن. ثانیاً: در صورتی که بتوان ماده را از صورت جدا و مجرد کرد، این جدایی مثل خود ماده، واجب خواهد بود و در این هنگام، تخلف از این امر، و تصور ماده پس از تجرد از صورت اولیه به صورت‌های مختلفه دیگر محال است؛ زیرا امر ازلی واجب‌الوجود، دائمی و ابدی است.

عروض صورت بر ماده علت می‌خواهد

اگر بتوان تصور کرد که ماده از ازل هیچ هیئت و صورتی نداشته و پس از آن، صورت‌ها بر آن عارض شده است، تصور صورت‌های پی‌درپی بر ماده، نیاز به علت و سبب تأثیرگذار دارد که ماده را به قبول آن هیئت‌ها و صورت‌ها و تبادل آنها واداشته است. در این صورت می‌گوییم این سبب مؤثر چیست؟ آیا ازلی و واجب‌الوجود است یا حادث و ممکن. اگر بی‌آغاز و واجب‌الوجود باشد، همان خالق و تدبیرکننده عالم است و مدعا تمام و کامل می‌گردد. اما اگر آن مؤثر، ممکن و از جمله حوادث باشد، سخن را درباره این ممکن از سر می‌گیریم که این نیز نیاز به علت دارد و بدون شک، زنجیره علت‌ها نمی‌تواند تا بی‌نهایت ادامه پیدا کند، بلکه باید به علتی واجب‌الوجود منتهی گردد؛ چنان‌که گذشت.

اگر کسی ادعا کند که ماده در ازل عاری از صورت است و آن‌گاه صورت‌ها بر آن عارض می‌شود، پس این خود ماده است که برای خویش صورت می‌آفریند، بی‌آنکه در این کار به وجودی تأثیرگذار خارجی نیازمند باشد. این ادعا چنان باطل است که بی‌گمان هیچ عاقلی به آن رضایت نمی‌دهد؛ زیرا ماده‌ای که مسلماً کور و کر و بی‌عقل است، چگونه می‌تواند آن صورت‌ها را از خود بروز دهد و آثاری چنان پدید آورد؟! اگر انسانی عاقل مشاهده کند که تکه‌ای گل به پیکری بی‌روح تبدیل شده، یا پاره‌ای خشت، صورتی خاص پذیرفته، آیا خواهد پذیرفت که بگوید: این گل به خودی خود تبدیل به پیکر شده و این پاره خشت بدون کار یک خشت‌زن، بدین شکل درآمده

است؟! هرگز!

اساس سخن گزیده فلاسفه در استدلال به حدوث عالم، در همین مطالب است که می‌گویند: هستی متغیر است و هر متغیری حادث؛ پس هستی حادث است. خلاصه سخن اینکه: مسئله حدوث و خلقت عالم و احتیاجش به علت تأثیرگذار و واجب‌الوجود و بی‌نیاز از علت، از مسائل اساسی عقلی است که انسان‌ها، با فطرت خود آن را درمی‌یابند و نمی‌توانند از آن رهایی یابند؛ هرچند آدم‌های لجوج آن را انکار کنند و عنادورزان، برضد آن تعصب بورزند. و هرگاه وجه استدلال بر این حقیقت، بر مردم کاملاً روشن نباشد، می‌توانند در این باره بر عقل فطری خود اعتماد نمایند.

سیر حرکتی هستی، در فیلمی سینمایی

در روزگاری که الحاد و خداناباوری آوازه‌ای داشت، چون از سوی یکی از قدرت‌های بزرگ جهانی حمایت می‌شد، یکی از مارکسیست‌ها مصاحبه‌ای کرده بود. این شخص در گفته‌های خود اعتراف می‌کرد که نظریه مارکسیسم در تفسیر هستی و وجود آن دست خالی است و حرفی برای ارائه ندارد. وی در توضیح سخن خود، به این مثال تقریبی تمسک جست که اگر سیر حرکت نظام هستی را در فیلمی سینمایی به تصویر کشیم، سپس آن را از آخر به اول تماشا کنیم و در جست‌وجوی ابتدای هستی، از اکنون به گذشته بازگردیم، به کجا خواهیم رسید؟ این سخن و مثال، پیامی رسا دارد و عبرتی است برای عاقلان تا درباره آغاز هستی و وجود آن اندیشه کنند.

وحدت نظام هستی، و ظرافت و شکوه آن

آنچه این حقیقت بزرگ را بیش از پیش متجلی می‌سازد، ظرافت و استحکام و هماهنگی آفرینش، شکوه و وحدت نظام هستی و عجایب و شگفتی‌های آن است؛ به‌گونه‌ای که دیده عقول را خیره و عاقلان را متحیر می‌سازد و فرد را نه تنها در برابر

بخش اول: توحید

وجود آفریدگارِ مدبر، بلکه در مقابل عظمت، حکمت و قدرت بی‌نهایت و احاطه همه جانبه او، به فروتنی و اقرار وامی دارد.

در ملاحظه هستی و تدبیر در آن، نخست به انسان بنگر از آن روز که پدید می‌آید تا زمانی که زندگی‌اش به پایان می‌رسد و بیندیش در ظرافت‌های پیکرش و در ادراک و سخن گفتنش و عواطف و احساس‌ها و غرائز و عقلش، و در بیماری، و درمان او و... . سپس به همین شیوه، در حیوانات، گیاهان، آب و هوا، رودها، دریاها، کوه‌ها، دره‌ها و لایه‌های جوی، ستارگان و سیارات شناور در فضا بیندیش و در دیگر نشانه‌های خیره‌کننده و شگفتی‌های شکوهمند خلقت که زبان معاندان را بند می‌آورد و برای هیچ‌کس جای خرده‌گیری و عذری نمی‌گذارد.

در هر پدیده‌ای برای او نشانه‌ای است که نشان می‌دهد او خداوند یگانه‌ای است

نمونه‌ای از بیانات قرآنی، درباره آیات الهی

خدای تعالی می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ * الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾ (سجده: ۵ - ۷)

او دانای پنهان و آشکار، و شکست‌ناپذیر و مهربان است. آن که هر چیز را نیکو آفرید و آفرینش انسان را از گل آغازید. سپس نسل او را از عصاره‌ای از آب ناچیز به وجود آورد.

نیز می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ (مؤمنون: ۱۲ - ۱۴)

ما انسان را از گل خالص آفریدیم. سپس او را به صورت نطفه‌ای در قرارگاهی

مطمئن (رحم) قرار دادیم. سپس نطفه را به علقه (خون بسته) تبدیل کردیم، و علقه را به مضغه (چیزی شبیه گوشت جویده شده)، آن گاه مضغه را استخوان‌هایی گردانیدیم، و بر استخوان‌ها پرده گوشت پوشاندیم و با آفرینشی دیگر به آن موجودیت دادیم. پس بزرگ است خدایی که نیکوترین آفرینندگان است.

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَتَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ (بقره: ۱۶۴)

بی‌شک در آفرینش آسمان‌ها و زمین و گردش شب و روز، و کشتی‌هایی که در دریا به سود مردم در حرکتند، و آبی که خداوند از آسمان فرو می‌فرستد تا زمین مرده را بدان زنده سازد و انواع جنبندگان را در آن بپراکند، و [همچنین] در تغییر مسیر بادها و ابرهایی که میان زمین و آسمان مسخرند، عبرتی است برای خردمندان.

نیز می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحَابًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَصْرِفُهُ عَنِ مَنْ يَشَاءُ يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ * يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لَأُولِي الْأَبْصَارِ﴾ (نور: ۴۳ و ۴۴)

آیا ندیدی که خداوند ابرها را می‌پراکند و با هم می‌آمیزد و سپس آنها را متراکم می‌سازد؟! آن گاه می‌بینی قطرات باران را که از میان ابر فرو می‌ریزد و از آسمان - از کوه‌هایی که در آن است [ابرهایی که همچون کوه‌ها انباشته

بخش اول: توحید ۸۳

شده‌اند] - دانه‌های تگرگ نازل می‌کند و با آن، هر که را بخواهد زیان می‌رساند و از هر که بخواهد، این زیان را برمی‌دارد، نزدیک است درخشندگی برق آن، حس بینایی را ببرد. خداوند شب و روز را دگرگون می‌سازد. در این عبرتی است برای صاحبان بصیرت.

نیز می‌فرماید:

﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بِعَمْرِ عَمَدٍ تَرْوُنَهَا وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ﴾
(لقمان: ۱۰)

آسمان‌ها را بدون ستونی که ببینید، آفرید و بر روی زمین کوه‌هایی افکند تا شما را نلرزاند [و جایگاه شما آرام باشد] و از هر جنبنده‌ای در آن منتشر ساخت و از آسمان آبی نازل کردیم و به وسیله آن گیاهان نیکوی گوناگون در آن رویانیدیم.

همچنین می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ * وَ مِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ * وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ * ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (نحل: ۶۶ - ۶۹)

در وجود چهارپایان برای شما عبرتی است؛ از درون شکم آنها از میان سرگین و خون، شیر خالص و گوارا به شما می‌نوشانیم. از میوه درختان نخل و انگور، شیرینی‌ها و روزی خوب و پاکیزه به دست می‌آورد که در این، عبرت روشن است برای خردمندان. پروردگارت به زنبور عسل الهام کرد که در کوه‌ها و

درختان و داربست‌های چوبی، منزل کن، آن‌گاه از تمام میوه‌ها بخور و راه‌هایی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده، آرام بیما. از درون شکم آنها نوشیدنی‌های رنگارنگ خارج می‌شود، و شفای مردمان در آن است. به یقین در این امر، عبرتی است برای اندیشمندان.

و دیگر نشانه‌های خیره‌کننده الهی و نعمت‌های ظاهری و باطنی او که آیات کریمه قرآن و احادیث شریف متعرض آنها شده‌اند و عوام و خواص از مردم، آنها را درک می‌کنند.

گذشت زمان و تجلی عظمت آفریدگار

با گذشت زمان و روند رو به رشد علوم و معارف، بسیاری از نظام‌های وسیع و پدیده‌های هستی و اسرار آن، مانند قانون جاذبه، نیروی الکتریسته، امواج صوتی و غیر صوتی، انواع تابش‌ها، انرژی هسته‌ای، ویژگی موجودات گوناگون زنده و موارد دیگر، کشف می‌گردد و عالمان و دانشمندان، در برابر این عظمت، نظم و شکوه، حیرت‌زده می‌شوند و خود را خوار و ذلیل می‌بینند و در مقابل بزرگی و حکمت آفریدگار عالم، سر تعظیم فرود می‌آورند و فروتنانه به آن اقرار می‌کنند.

خدای تعالی می‌فرماید:

﴿سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ (فصلت: ۵۳)

به زودی نشانه‌های خود را در آفاق هستی و نفوس خود ایشان، نشانشان می‌دهیم، تا برای آنان آشکار گردد که خدا حق است. آیا [در استدلال بر وجود حق] کافی نیست که پروردگارت بر هر چیزی شاهد و گواه است.

اینک، با تمام آنچه بیان کردیم، هیچ انسان منصفی پیدا نخواهد شد که در وجود آفریدگار عالم و قدرت مطلقه و احاطه علمی و حکمت عظیم او متوقف شود و به آن

بخش اول: توحید

اقرار نکند. پس هرکس، باز بر شک و تردید و انکار خود پای بفشارد، باید او را به خود و اندیشه نادرستش واگذاشت که ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾؛ «انسان به خویشتن بصیرت و آگاهی کافی دارد» (قیامت: ۱۴) و حساب چنین کسی بر عهده خداست و او، برای این حسابرسی کافی است.

فصل دوم: نفی شريك از خدا

یعنی آفریدگار هستی یکی است و شریکی ندارد. گفتیم که یگانگی و یکتایی خدای متعال مقتضای فطرت است و دین اسلام نیز آن را پذیرفته و از اصول بنیادین خویش قرار داده است. پس دلایلی که اسلام را ثابت می‌کند، اثبات این حقیقت را نیز بر عهده دارد.

استدلال بر توحید خداوند، و نفی شریک از او

با وجود حکم فطرت به توحید، مطالبی که پیش‌تر درباره واجب‌الوجود ازلی گفتیم و اینکه چنین وجودی باید بی‌نیاز از غیر خود باشد، خود دلیلی است بر یگانگی آن وجود. توضیح مطلب اینکه اگر واجب‌الوجود متعدد باشد، همان‌گونه که همه آنها دارای جهت مشترکی هستند که اقتضای «وجوب وجود» آنها را دارد، هر یک از آنها ویژگی‌های منحصر به فردی دارند که آنها را از یکدیگر متمایز کرده و به عنوان حد و مرزهای وجودی، از یکدیگر جدای‌شان می‌سازد. این حد و مرزها، غیر از آن جهت مشترک، یعنی «وجوب وجود» اند و از آنجا که پدیده‌های محدود، به حدود خویش نیازمندند - چون قوام وجودی آنها به آن حدود است - پس هر یک از آن واجب‌الوجودها به حدود زائد بر جهت مشترکشان؛ یعنی وجوب وجود، احتیاج دارند

کوشه در اصول عقاید

و این با مطلبی که پیش‌تر گفتیم نمی‌سازد که واجب‌الوجود ازلی باید از غیر خود مستغنی و بی‌نیاز باشد.

بنابراین، فرض حد و مرز برای واجب‌الوجود، به مقتضای تعدد، لازمه‌اش نیازمندی و حدوث آن است و با ازلی بودن و وجوب وجود او منافات دارد.

به بیان دیگر: تعدد واجب‌الوجود، به گونه‌ای که مثلاً دو تا باشند، این را می‌طلبد که در یک چیز، یعنی وجوب وجود مشترک باشند و به وسیله چیزی دیگر غیر از مورد اشتراک، از هم جدا و متمایز شوند؛ چون اگر این تمایز و جدایی نباشد، تعددی در کار نخواهد بود.

فرض می‌کنیم که «الف» و «ب» دو واجب‌الوجودند و جهت مشترک بین آنها «ج»، و جهت امتیازشان در «الف» «د»، و در «ب» «ه» است. بر این فرض، «الف» عبارت است از «ج د»، و «ب» عبارت است از «ج ه». از آنجا که مرکب به اجزاء خود نیاز دارد، «الف» به «ج» و «د» محتاج است و «ب» به «ج» و «ه»، درحالی که احتیاج هر یک از این دو به اجزاء خود، با وجوب وجود و ازلی بودن آنها نمی‌سازد و سازگار نیست. پس معلوم گردید که واجب‌الوجود نمی‌تواند متعدد باشد. همچنان‌که هم‌یگانه و هم مرکب نیز نمی‌تواند باشد؛ زیرا مرکب به اجزای خود احتیاج دارد، درحالی که واجب‌الوجود باید بی‌نیاز از غیر باشد. پس واجب‌الوجود باید از تمام جهات، بسیط و غیر مرکب باشد.

امیرمؤمنان علیه السلام در یکی از خطبه‌هایش، به همین مطلب اشاره کرده، می‌فرماید: «هر که او را محدود نماید او را شمرده است و هر که او را بشمارد، ازلیتش را باطل کرده است»^۱.

این حقیقت بارها در احادیث امام علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام وارد شده که ترکیب و حد و مرز را از خدای متعال نفی می‌کند.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۲.

بخش اول: توحید ۸۹

در قرآن کریم و کلام معصومین - صلوات الله علیهم - به اموری اشاره شده که مؤکد توحید و یکتایی خداوند است:

اتقان و هماهنگی در آفرینش، دلیل بر توحید

اول: استواری و انسجام آفرینش؛ در خلقت الهی هر چیزی در جای مناسب خود قرار گرفته و طبق نظامی کامل و پیشرفته که هیچ ناهماهنگی و ناسازگاری در آن راه ندارد، آفریده شده، بی آنکه پدیده‌ها در یکدیگر اثر بگذارند و زیان و آسیبی به بار آورند. بلکه در بیشتر موارد، بقا و مصلحت بعضی بر وجود بعضی دیگر متوقف است و چرا این گونه نباشد، در حالی که عقل پدیدآورنده این عالم پهناور با موجودات بی شمار آن، یکی است و بر همه چیز احاطه دارد و هستی را طبق نظام و برنامه‌ای که به صلاح و مصلحت آن است، تدبیر می‌نماید.

اما اگر عقل‌های متعدد عالم را سامان دهند، در این صورت هر عقلی، برنامه و نظام خاص خود را دارد و در نتیجه آن نظام‌های ناهماهنگ و ناسازگار به وجود خواهد آمد که به اختلاف و چندرایی بین آنان منجر می‌شود و در نهایت کار به فساد و تباهی عالم خواهد انجامید. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾

(انبیاء: ۲۲)

اگر در آسمان و زمین، جز الله، خدایان دیگری بود، تباه می‌شدند [و نظام جهان به هم می‌خورد] خدای پروردگار عرش از آنچه می‌گویند، منزّه است.

خدایان متعدد و جنگ قدرت

دوم: طبیعت دو قدرت هم‌آورد و رقیب، جدال و کشمکش تا حصول پیروزی یکی و شکست دیگری است. حال اگر خدایان متعدد باشند، بدون شک این رویارویی بین

۹۱. کوشه در اصول عقاید

آنها پدید می‌آید و آثار مخرب آن در نظام هستی که آوردگاه آنان است، ظاهر خواهد شد؛ همچنان که خدای تعالی می‌فرماید:

﴿بَلْ أَتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (مؤمنون: ۹۰ - ۹۲)

آری حق را برای آنان فرستادیم، باز دروغ می‌گویند. خدا هرگز فرزندی برای خود برنگزیده است و معبود دیگری با او نیست که اگر چنین بود، هر معبودی، مخلوقات خود را تدبیر و اداره می‌کرد و بعضی بر بعضی دیگر برتری می‌جستند [و جهان هستی به تباهی کشیده می‌شد]، خداوند از توصیفی که آنها می‌کنند، منزه است. او دانای نهان و آشکار، و برتر از آن است که برایش همتایی قرار دهند.

اگر خدا را شریکی بود، مردم را به سوی خود دعوت می‌کرد

سوم: اگر برای خدای متعال شریکی وجود داشت، مسلماً آن شریک مردم را به سوی خود دعوت می‌کرد و رسولانی می‌فرستاد که او را معرفی کرده و به مردم بشناسانند و دین و دستورات دینی‌اش را تبلیغ نمایند و نیز آیات و نشانه‌هایی را پشتیبان آن رسولان قرار می‌داد و حجت‌های روشنی بر صدق ایشان می‌آورد؛ چنان‌که خدای عزوجل، برای نشان دادن حقیقت خود و اینکه بندگان حق آن را به نیکی به جای آورند، چنین کرده است. در این باره در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ * مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُوا * إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾ (ذاریات: ۵۶ - ۵۸)

من جن و انس را نیافریدم جز برای اینکه عبادتم کنند. هرگز از آنان روزی نمی‌خواهم و نمی‌خواهم مرا اطعام کنند. بی‌شک این خداوند است که روزی می‌دهد و دارای قوت و قدرت استوار است.

بخش اول: توحید ۹۱

به‌ویژه زمانی که رسولان، توحید و یگانگی خدای عزوجل را ادعا کرده‌اند، اگر خدایی جز خدای یکتا وجود داشت، سزاوار بود آن خدا نیز رسولانی از جانب خود می‌فرستاد تا جلوی این ادعا را بگیرند و حقیقت آن‌گونه که هست برملا گردد، اشتباه و گمراهی برداشته شود و انسان‌ها به ادای حق آن حقیقت، توفیق یابند. حال آنکه چنین امری رخ نداده است.

البته گروه‌هایی از مردم، برای توجیه دیدگاه خود دربارهٔ وضعیت عالم، خودخواسته خدایان متعددی را ادعا کرده‌اند، بی‌آنکه مدعی رسالت از سوی غیر خدای تعالی باشند و برای راستی و درستی کار خویش، دلیل‌های روشن بیاورند. پس تمام ادعاهای ایشان، نه تنها به دلیل نبود برهان و دلیل مردود است، بلکه به اندازه‌ای سست بنیاد و مخالف عقل است که بسیار نفرت‌انگیز، پوچ و زشت و مسخره می‌نماید.

امیرمؤمنان - صلوات الله علیه - در وصیت ارزشمند خود به فرزندش، امام حسن مجتبی (علیه السلام)، می‌فرماید:

فرزندم، بدان که اگر برای پروردگارت شریکی بود، رسولانش نزد تو می‌آمدند و تو آثار قدرت و حکومتش را می‌دید و افعال و ویژگی‌هایش را می‌شناختی. اما خدای عالم یگانه است، همچنان که خود توصیف کرده است. هیچ‌کس در مملکت‌داری او نزاعی ندارد و هیچ‌گاه از بین نمی‌رود و همیشه خواهد بود. بدون آغاز و انجامی، اول است پیش از اشیاء و بدون پایان است پس از اشیاء. بسیار برتر از آن است که پروردگاری‌اش با احاطهٔ فکر و اندیشه، ادراک شود.^۱

آنچه گفتیم، در استدلال بر توحید خداوند و اثبات آن رسا و کافی بود و با وجود آن، مجالی برای توقف و بی‌توجه بودن انسان عاقل و منصف در این باره، باقی نمی‌ماند؛ چه رسد که بخواهد این مطلب را انکار کند.

در اینجا، ذکر دو امر دیگر بجاست:

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۳۱.

۹۲ نوشته در اصول عقاید

یک: مطالب گذشته، شریک مستقل از خداوند را، که وجودش از وجود او بی‌نیاز است، نفی می‌کند. درحالی‌که در برخی از ادیان، برای خداوند از مخلوقات خودش شریک قرار می‌دهند؛ خواه عاقل باشد، همچون عیسی علیه السلام که عده‌ای درباره او چنین ادعایی دارند یا غیرعاقل، مانند بت‌ها و گوساله سامری در بنی اسرائیل. بطلان، بلکه احمقانه بودن این ادعا بسیار روشن است؛ زیرا معنا ندارد خدای سبحان چیزی را بیافریند که شریک او در فرمانروایی بر عالم باشد و حقی برابر حق او بر گردن بندگان داشته باشد؛ به گونه‌ای که همراه با خدای تعالی، به حق مورد پرستش قرار گیرد. خداوند می‌فرماید:

﴿ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِّنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ (روم: ۲۸)

خداوند برای شما از خودتان مثلی می‌زند: آیا بردگان شما در آنچه روزی‌تان کرده‌ایم با شما شریکند تا در مال با شما برابر باشند و همان‌گونه که شما از یکدیگر بیم دارید، از آنها هم بیم داشته باشید؟ این چنین، آیات را برای خردمندان بیان می‌کنیم.

اعتقاد لازم، توحید است و بس

دو: آنچه به هر حال باید بدان اقرار کرد و اعتقاد به آن بر هر مکلفی واجب است، تنها توحید و یگانگی خداست، اگرچه اموری بیش از آن، مورد غفلت قرار گیرد. اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله در دعوت همگانی خود به توحید بسنده نموده است، نشان می‌دهد که در اینجا، افزون بر توحید، اعتقاد دیگری لازم نیست. البته انسان آگاه باید به کمال مطلق خداوند در علم، حکمت، لطف، رحمت، عدل، قدرت و... معتقد باشد؛ زیرا این امر از ضروریات دین است و آیات کریمه قرآن و روایات شریف ائمه اطهار علیهم السلام بر آن تأکید

بخش اول: توحید ۹۳

دارند و اصول عقلی و دینی آن را لازم می‌شمارند و شاید منظور از آنچه در برخی روایات درباره‌ی کمترین حدّ معرفت آمده، همین مسئله باشد. در روایت «فتح بن یزید» از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

از آن حضرت درباره‌ی کمترین حدّ معرفت سؤال کردم، فرمود: «آن است که اقرار کنی غیر از خدای تعالی خدایی نیست و او مانند و نظیری ندارد و قدیم و ثابت و موجود است و مفقود نیست و هیچ پدیده‌ای به او نمی‌ماند».^۱

و احادیث دیگری، به این مضمون.^۲

۱. کافی، ج ۱، ص ۸۶.

۲. همان؛ بحارالانوار، ج ۳، صص ۲۶۷ - ۲۶۹.

بخش دوم: نبوت و رسالت

منظور از نبوت، نبوتِ پیامبر ما محمد ﷺ فرزند عبدالله فرزند عبدالمطلب فرزند هاشم است که نبوتش خاتم پیامبری‌ها و رسالتش چیره و مسلط بر دیگر رسالت‌هاست. پیش از بیان ادله مسئله و روش اثبات آن، پرداختن به دو امر دیگر طی دو بحث، بجای و سزاوار است:

فصل اول: نیاز بشر به رسولان

خدای تعالی در وجود انسان و حیوان، غرائزی نهاده تا وضع زندگی آن دو را نظم و سامان ویژه‌ای ببخشد. با این تفاوت که این غرائز در حیوان، به صورت غریزی، خودجوش و به‌خودی‌خود عمل می‌کنند، البته در محدوده‌هایی که مصلحت نوعی این دسته از حیوانات، بدان بستگی دارد. اما آدمی در پیمودن مسیر غرائز خود و تسلیم شدن در برابر آنها اختیار کامل دارد و هیچ مانع و الزامی ندارد جز نیروی عقل و تشخیص درست از نادرست که خدای متعال به او بخشیده است. انسان می‌تواند با یاری آن، این غرائز را تحت سلطه خود درآورد و بر آنها فرمان براند؛ آن هم با دیدی وسیع و به دور از تعصب و در مسیر تکامل و پیشرفت خود در تمام جوانب زندگی، گام‌های بلند و استوار بردارد و بدین وسیله شایستگی صعود به قله‌های کمال، رسیدن به اوج ارزش‌ها، اخلاق، پاکی و طهارت را بیابد. البته اگر عقل خود را به کار گیرد و آن

کوشه در اصول عقاید

را در امور حیاتی خویش حاکم قرار دهد. همچنان اگر قضاوت عقل را نپذیرد و اسب چموشِ غرائز و خواسته‌های خویش را آزاد بگذارد، به حسیض گناه و پستی و ددمنشی افتاده و به خسران و هلاکت ابدی دچار می‌شود.

مناسبت بین عقل و تکلیف

خداوند انسان را به وسیله «عقل» از دیگر موجودات متمایز ساخت و بر حیوانات برتری‌اش داد و بدین کار او را اهلیت پذیرشِ مسئولیت عطا کرد و این بیانگر این است که حضرت حق وی را برای امری خطیر و بااهمیت و متناسب با نعمت عظیم عقل آماده کرده است؛ یعنی صعود به مرتبه‌ای که مورد خطاب و تکلیف الهی قرار گیرد و به دنبال آن، سزاوار حسابرسی و دریافت ثواب و عقاب شود؛ زیرا در این صورت است که آدمی از عقل خود برخوردار و بهره‌مند می‌گردد و از آن به بهترین شکل ممکن استفاده می‌کند.

تحقق این امر مهم، در گرو آن است که خداوند برای مردم رسولانی بفرستد تا تکالیف حق تعالی را به مردم برسانند و بار مسئولیت آن تکالیف را برعهده‌شان نهند. سپس با آیات و نشانه‌های آشکار و دلیل‌های روشن که مردمان را به تصدیق و پذیرش ایشان ملزم می‌سازد، رسولان خویش را پشتیبانی و حمایت کند.

قاعده لطف و بعثت انبیا

بدون شک لازمه قاعده لطف که متکلمان آن را بیان کرده‌اند، وجوب بعثت انبیا از سوی خدای عزوجل است؛ البته نه به این معنا که حق تعالی از سوی دیگری، بدین کار مجبور شده و در قبال آن مسئول باشد؛ به گونه‌ای که اگر پیامبری نفرستد، بازخواست شود؛ زیرا خداوند بلندمرتبه‌تر از این امور است و ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾؛ «از آنچه می‌کند پرسیده نمی‌شود و دیگران بازخواست می‌شوند» (انبیاء: ۲۳) بلکه وجوب

بخش دوم: نبوت و رسالت ۹۹

مذکور بدین معناست که کمال مطلق الهی و حکمت او اقتضا می‌کند که بر بندگان خود لطف نماید. پس لطف بر خداوند لازم است به مقتضای کمال و حکمتش، نه به وجوبی از سوی دیگران و بازخواست غیر. این مطلب با توجه به امور ذیل، روشن می‌گردد.

۱. گفتیم که غرایز انسان، برخلاف غرایز محدود و مرزبندی شده حیوانات، آزاد و بی‌مهار است و این سبب می‌شود که گاه آدمی در اثر پیروی بی‌چون و چرای این غرایز، به خود و جامعه اطرافش ضرر و زیان برساند؛ ضرری که گاه تا حد تباهی، بلکه ویران‌گری و نابودی می‌رسد و ارزش‌ها، اخلاقیات و فضائل را تهدید می‌کند و فرد و جامعه را به ورطه پستی‌ها، بی‌بند و باری‌ها و رذالت‌ها فرو می‌کشانند.

۲. انسان با داشتن نعمت عظیم عقل و توانایی تمییز حق از باطل می‌تواند بر خواهش‌های نفسانی خود غالب شود و به مراتب والای کمال دست یابد و در کرانه‌های پهناور خیر، صلاح، پاکی، عفت، ارزش و اخلاق به پرواز درآید و اوج بگیرد.

۳. انسان در تشخیص مصلحت خود، نادان و دارای نقص ذاتی است؛ چه رسد به اینکه بخواهد مصالح جامعه انسانی را یک به یک دانسته و امور آن را به کامل‌ترین صورت نظم و سامان بخشد. این مطلب بسیار روشن است و نیاز به دلیل ندارد. از سوی دیگر، با نگاه به قوانین و برنامه‌های وضع شده بشری، به‌خوبی معلوم می‌شود که این قوانین هرگز توان رفع مشکلات مردم و تنظیم امورشان را ندارد، بلکه در بیشتر موارد، ابزاری در دست قدرتمندان می‌شود تا به اسم قانون علیه ضعیفا و مظلومان استفاده شود. از این‌رو، مشکلات اجتماع انسانی، در این خراب‌آباد دنیا روز به روز و به افزایش بوده و متراکم‌تر شده است و چیزی نمانده تا با شدت و حدت خود، جوامع را ویران و تباه کند.

با توجه به همه این امور، حکمت الهی و رحمت او در حق بندگان، اقتضا می‌کند که خداوند ایشان را به خیر و نیکی فرمان دهد و از شر و بدی باز دارد و اسباب صلاح و هدایت آنان را به راه مستقیم نشانسان دهد که تنها او به تمام امور آگاه است و به آنها

۱۱ | کوشه در اصول عقاید

احاطه دارد.

در مرحله بعد، بر اطاعت مردمان پاداش می‌دهد و بر معصیتشان عذاب آتش، تا بیشتر و بهتر، از پروردگارشان پیروی نمایند و اینجاست که عقل، کامل‌ترین نقش خود را در پذیرش مسئولیت الهی به انجام می‌رساند.

اگر خداوند انسان‌ها را با خواسته‌های گوناگونشان به حال خود وامی‌گذاشت و به ارشاد و تکلیف کردنشان نمی‌پرداخت، بی‌شک آنان را از نعمت هدایت و اصلاح - که بسیار بدان نیازمندند - محروم می‌داشت و عقل، از انجام وظیفه‌اش باز می‌ماند. در این صورت، عطای آن به انسان، نه تنها امری بیهوده و خالی از فایده به شمار می‌آمد، بلکه باری بر دوش انسان می‌شد؛ زیرا توان و قدرت شرافرینی و تبهکاری را در وی می‌افزود، بی‌آنکه کسی یا نیرویی او را از این کار باز دارد و مانع شود و این، هیچ‌گاه با حکمت خدای متعال و دلسوزی‌اش برای بندگان سازگار نبود.

شاید این سخن خدای تعالی به همین واقعیت اشاره دارد، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشَرًا مِّنْ شَيْءٍ﴾ (انعام: ۹۱)

قدر خداوند را آن‌گونه که باید، نشناختند، وقتی که گفتند: خداوند بر هیچ

انسانی، چیزی نازل نکرده است.

و نیز می‌فرماید: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾؛ «آیا

گمان می‌کنید شما را بیهوده خلق کرده‌ایم و به سوی ما باز نمی‌گردید؟» (مؤمنون: ۱۱۵)

هدایت مردم، تنها با فرستادن رسولان

با توجه به مطالب پیش‌گفته، از آنجا که خدای عزوجل برتر از آن است که با آفریدگان خود، مستقیماً در ارتباط باشد و با آنها معاشرت نماید، به ناچار باید از خود آنان، رسولانی به سوی‌شان گسیل دارد تا با آنان هم‌نشین و هم‌سخن شوند و برای‌شان از خدای تعالی بگویند و امر و نهی و بایدها و نبایدهای الهی را به آنان برسانند؛

بخش دوم: نبوت و رسالت

همچنان که فرمود:

﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِمَن لَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ (نساء: ۱۶۵)

پیامبرانی بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده بودند، تا پس از آمدن رسولان، مردم را در مقابل خداوند، حجتی نباشد. و خداوند همیشه شکست‌ناپذیر و حکیم است. در روایت فضل بن شاذان، در علل الشرائع، از امام رضا علیه السلام نقل شده است که فرمود:

اگر کسی بگوید که چرا مردم باید به خدا و رسولان و حجت‌ها و آنچه از سوی خداوند آمده اقرار نمایند، در جواب می‌گوییم: «به علت‌های بسیار؛ از جمله اینکه اگر کسی به خدای عزوجل اقرار نوزد، به دنبال آن از گناهان دوری نکند، از ارتکاب به گناهان بزرگ نپرهیزد، و در آنچه می‌خواهد دیگران را ملاحظه نماید و تباهی و ستم را لذت‌بخش بیابد، هرگاه مردم چنین رفتار کنند و هر که هر چه را بخواهد و هوای نفسش بطلبد، بدون ملاحظه دیگران آن را انجام دهد، در این صورت، همه مردم فاسد می‌شوند، بر یکدیگر می‌جهند، ناموس و اموال هم را غصب می‌کنند، بر خون‌ها و زنان و بچه‌ها دست تعدی می‌کشند و به ناحق، بی‌جرم و گناه یکدیگر را می‌کشند و این، فروپاشی دنیا و هلاکت مردمان و فاسد شدن کشته‌ها و نسل‌هاست.

علت دیگر این است که خدای عزوجل حکیم است و کسی را حکیم نگویند و به حکمت وصف نکنند، مگر آنکه مانع از فساد و تباهی شود و امر به صلاح و امور شایسته کند و از ظلم و ستم بپرهیزاند و از گناهان و معاصی نهی نماید و...».

اگر بگویند چرا خداوند معرفت رسولان و اقرار به ایشان و گردن نهادن به اطاعت از آنان را بر مردم واجب گردانید، می‌گوییم: «زیرا از یک‌سو در وجود

انسان‌ها و قوای جسمی و روحی آنان چیزی نیست که به کمک آن بتوانند مصالح خویش را تکمیل و تأمین نمایند، و از سویی دیگر، آفریدگار عالم برتر از آن است که دیده شود، و ضعف و ناتوانی مردم از درک حضرت حق، امری است روشن. از این رو چاره‌ای نبود جز اینکه فرستادگانی معصوم میان خدا و بندگان واسطه شوند تا امر و نهی او را به ایشان برسانند و آنان را به آنچه مایهٔ جلب منافع و دور کردن ضررهاست، آگاه سازند و...»^۱

در اینجا روایات دیگری مشابه این روایت وجود دارد که به دلیل تنگی مجال، از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

۱. بحارالانوار، ج ۶، صص ۵۹ و ۶۰؛ عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، صص ۹۷ و ۹۸.

فصل دوم: مدت رسالت

بدون شک نبوت و رسالت، در صورتی می‌تواند مسئولیت خود را به انجام رساند و حجت خدای متعال بر بندگان قرار گیرد که نشانه‌هایشان همواره باقی باشد و پیامش روشن و مشخص در دسترس انسان‌ها قرار گیرد و صدایی قابل دریافت و شنیدن از آن به گوش رسد. اما اگر پیامش به انحراف افتد و صدایش به خاموشی گراید و آن‌گونه که هست شنیده نشود، بقای صورت و پوسته آن بی‌فایده، بلکه گاه باری بر دوش اجتماع خواهد بود؛ یعنی ابزاری در دست ظالمان و زورگویان می‌شود که به اسم دین، در راستای ترویج ظلم و فساد، از آن بهره‌برداری کنند. در این صورت به نبوتی دیگر که بار رسالتی حقیقی را بر دوش دارد، نیاز خواهد شد.

نو شدن نبوت‌ها همگام با تحولات اجتماعی

همچنین، هرگاه اوضاع جامعه انسانی دگرگون و متحول شود، به‌گونه‌ای که مصالح و مفاسد جابه‌جا شود و فرد و جامعه برای سامان‌دهی کار خود، به روشی جز آنچه در رسالت پیشین وجود داشته، محتاج گردند، چاره‌ای از نو شدن نبوت و رسالت مناسب با تحولات جدید و نیازهای روز نخواهد بود.

از این رو، پیامبران گذشته همواره به رسولان و پیامبران پس از خود که رسالتی نو و

۱۵۴ کوشه در اصول عقاید

نسخ‌کننده رسالت ایشان را بر عهده داشته‌اند، بشارت می‌دادند. این رسالت جدید، نیازهای جامعه را برطرف می‌ساخت و پس از دوره مأموریت خود، حجت الهی بر مردمان به شمار می‌آمد. فرجام یافتن نقش رسالت‌ها دو علت عمده داشت:

۱. نشانه‌ها و آثار آنها کهنه می‌شد و از میان می‌رفت؛
۲. یا با وجود تغییرات و تحولات اجتماعی، این رسالت‌ها توان اصلاح امور و برآوردن نیازهای گوناگون و روزآمد فرد و اجتماع را از دست می‌دادند و بی‌فایده می‌شدند. تأثیر این دو علت، گاه به تنهایی بوده و گاه با هم.

دعوت اسلام در هنگامه‌ای مناسب

با نگاهی دقیق و منصفانه درمی‌یابیم که دعوت دین بزرگ اسلام در زمانی بسیار مناسب صورت گرفت؛ زیرا هیچ دین آسمانی دیگری وجود نداشت که ادعای دعوت و اصلاح جامعه، نزدیک ساختن مردم به خدا و گزاردن نقش یک رسالت مطلوب را داشته باشد.

تنها ادیان مورد اعتنایی که در هنگامه ظهور اسلام وجود داشتند، یهودیت و مسیحیت بودند که آنها نیز با تحریف‌ها و تباهی‌های فراوان، کاملاً مسخ شده بودند و بازیچه دست سخن‌گویان و رهبران ظاهری و وسیله‌ای برای تأمین مصالح ایشان به شمار می‌آمدند؛ بی‌آنکه بتوانند نقش خود را به درستی در هدایتگری جامعه انسانی و مقرب ساختن آن به خدای متعال، و اصلاح دین و دنیای آن ایفا کنند.

یهودیت و مسیحیت

در آن روزگار، دین یهودیت از دینی عمومی و مصلح اجتماع به دینی قومی و تنگ‌نظرانه تبدیل شده بود، و برای عده اندکی که ادعا می‌کردند قوم برگزیده خدایند، دستاویزی بود تا هرگونه جنایتی مرتکب شوند و برای حاکم شدن و دستیابی به مصالح و مطامع‌شان، هر راه نادرست و غیر انسانی را بیمایند.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۵۸

اما دین مسیحیت، اگرچه هنوز دینی برای عموم به شمار می‌رفت، ولی کارکرد اجتماعی - اصلاحی خود را از دست داده و در مجموعه‌ای از آداب و رسوم و رهبانیت اغراق‌آمیزی که شایستگی ورود به دنیای واقعی و عملی شدن در عرصه اجتماع را نداشت، خلاصه شده بود. از سوی دیگر این دین، دست حاکمان و پادشاهان را باز گذاشته و امور مردم و اجتماع را کاملاً به آنان سپرده بود. آنان نیز هر چه می‌خواستند با مردم کردند و به هر طریقی که خواهان آن بودند، با مشکلات و گرفتاری‌های آنان برخورد کردند و هیچ‌کس و هیچ چیزی مانع‌شان نمی‌شد. گذشته از آن اعمال ایشان از سوی متولیان دین مسیحیت، تأیید شده و متبرک می‌گردید؛ همچنان که گفته‌اند: «کار قیصر را به قیصر، و کار خدا را به خدا واگذارید»^۱.

در عهد جدید، در این باره آمده است:

همه باید در برابر سلاطین حاکم تسلیم باشند؛ زیرا سلطان از سوی خداست و سلاطین مرتبه‌ای از مراتب الهی‌اند. هر کس با سلطانی مخالفت ورزد، با مقام و مرتبه خدایی مخالفت ورزیده و به زودی به حسابش رسیدگی می‌شود. بدون شک حاکمان را در مقابل اعمال درست و نادرست‌شان هیچ ترسی نیست.^۲

این کلمات، علاوه بر تحریفی که در عقیده به بار می‌آورد، به شرک نیز منجر می‌شود. گذشته از اینکه در همین کتاب (انجیل)، نسبت‌های ناروایی، چون انجام دادن زشتی‌ها و گناهان، به خداوند، ملائکه مقرب و پیامبران و رسولان الهی داده شده و این ظلمی عظیم در حق حقیقت مقدس دین است و این افزون بر خطراتی است که از این رهگذر، متوجه جامعه انسانی می‌شود؛ همچون: نخست، حرمت دین و شخصیت‌های بزرگ آن را نزد آدمیان ساقط می‌کند و اسباب خروج از دین و کفر مردمان و تحقیر تعالیم دینی را فراهم می‌سازد. دوم، توجیه گناه و انگیزه‌های گناه‌کاری را جامعه عمل می‌پوشاند.

۱. انجیل مرقس، اصحاح دوازدهم؛ انجیل متی، اصحاح بیست و دوم.

۲. رساله بولس پیامبر به اهل روم، اصحاح سیزدهم.

۱۶ کوشه در اصول عقاید

بدون شک چهره‌های برجسته یک دین، پیشوایان دینداران و پیروان آن دین به شمار می‌آیند که مایه هدایتند و مردم دنباله‌رو آنان هستند و شیوه زندگی ایشان را دلیل دینداری خویش می‌دانند. قانون‌گذاری در مسیحیت نیز این‌گونه است. این امر به کنیسه‌ها و کلیساها واگذار شده و بزرگان این آیین، هرچه را بخواهند، قانون قرار داده و هرچه را اراده کنند، تغییر می‌دهند و به دلخواه خود، مطالبی از کتاب‌های دینی را حذف می‌کنند. در این صورت، این دین، دین ثابت حق که از سوی خدای متعال فرو فرستاده شده، نخواهد بود. بلکه بازیچه‌ای است در دست عده‌ای اندک که هرگونه بخواهند آن را حاکم می‌سازند.

نتیجه آنچه گفته شد، این است که نشانه‌های دین حقی که از سوی خداوند نازل شده و رسول کریمش آن را برای مردم آورده است، تباہ می‌شود و تعالیم الهی آن، به آموزه‌هایی بی‌مایه و دست ساخته بشر تبدیل می‌گردد.

سخنی درباره تورات و انجیل

تورات و انجیل و دیگر کتاب‌ها و تعالیم آسمانی که اصول و قوانین دو دین یهودیت و مسیحیت و آموزه‌های راستین آن را در بر داشته‌اند، به دلیل نبود حاملان حقیقی به جایگاه نخستین خویش باز گردانده شده، یا عده‌ای خاص آنها را پنهان ساخته بودند تا مردم از آنها آگاه نشوند. درحالی که می‌دانستند مردم از دین حقیقی منحرف شده‌اند و در صورت اطلاع از تعالیم آن، به راه راست نمی‌آیند و هدایت نمی‌شوند. در نتیجه از کتاب‌های این دو دین، جز نوشته‌هایی تحریف شده باقی نمانده است و هرچند نام اصلی بودن را به دوش می‌کشد، تهی از تعالیم آنها هستند و هیچ‌کس نمی‌داند چه وقت و چگونه نوشته شده‌اند. کتاب‌هایی مملو از تناقضات، خرافه‌ها، نسبت‌های ناروا و گمراهی‌هایی که هیچ تناسبی با مقام پروردگار و کمال او و تقدس رسولان و پیامبران و فرشتگان و اولیای الهی و آموزه‌های آنها ندارد، بلکه

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۷

نفرت‌انگیز و مسخره می‌نماید و هیچ عقل و وجدانی آن را نمی‌پذیرد. این مطالب برای کسی که در تورات و انجیل می‌نگرد، به روشنی دلیلی است بر تحریفات و تناقضات موجود در آنها و اینکه این کتاب‌ها، شایستگی هدایت بشر و نجات او از ظلمات جهل و گمراهی و دور کردنش از بدی و تباهی را ندارد. اینها، واقعیت دوره‌ای از تاریخ بود که دین اسلام در آن ظهور کرد و مردمان سرگردان و حیرت‌زده را به تعالیم حیات‌بخش خود، در حیطه فردی و اجتماعی فراخواند. البته این واقعیت با تحولات و پیامدهای شگفت عصر ما، وضوح بیشتری یافته، به گونه‌ای که دیگر قابل تشکیک نیست؛ چه رسد به اینکه بتوان آن را انکار کرد.

آمادگی مردم برای شنیدن دعوت اسلام

واقعیت مذکور، طبیعتاً مردم را در فراغتی اعتقادی قرار می‌داد که آماده بودند دعوت جدید را بشنوند، در حجت‌هایش تأمل کنند، به تعالیمش رو نمایند و نقاط قوتش را بشناسند. سپس آن دعوت را بپذیرند و پاسخ گویند. علاوه بر آن، سبب می‌شد مردمان خردمند و با درایت، پیوسته در انتظار دینی جدید و در پی درک و بررسی آن باشند.

بدین ترتیب روشن می‌گردد که دعوت اسلام در هنگامه‌ای مناسب بروز یافت؛ هم از جهت نیاز به نبوتی که رسالتی آسمانی را عهده‌دار باشد، هدایت جامعه انسانی را در این ظلمات متکفل گردد، آن را به سامان رساند و رابطه آن را با خدای متعال تقویت نماید، و هم از جهت آمادگی مردم برای شنیدن و پذیرش آن نبوت.

یهودیت و مسیحیت دین‌های خاتم نبودند

در زمان ظهور اسلام، هیچ‌یک از دو دین پیش‌گفته، ادعای خاتمیت نداشتند. بلکه هر دو، به آمدن پیامبر و دینی بشارت داده بودند که خداوند به وسیله آن، مردم را از

۱۰۸ گوشه در اصول عقاید

تاریکی‌های گمراهی و گناه و تباهی نجات می‌دهد و به وادی هدایت و رستگاری می‌رساند. این مطلب، امر بررسی و تحقیق از حقیقت و نظر در دلایل دین جدید را، پس از دریافت دعوت آن و ظهور تعالیم آن آسان می‌کند؛ به‌ویژه درباره ملت‌ها و گروه‌هایی که جزو هیچ دین آسمانی نبودند؛ مانند بت‌پرستانی که دعوت اسلام در میان آنها آغاز شد و همچنین مجوسان.

پوچی و بی‌مایگی عقاید جاهلی این مردم و ناسازگاری آن با فطرت انسانی، بیشترین آمادگی را در آنان ایجاد کرده بود تا ندای دعوت آیین جدید را بشنوند و در دلیل‌های آن بیندیشند و در صورت تمامیت و توانایی اثبات خود، آن را پذیرا باشند.

گسترش اسلام

این پذیرش و گرایش، هم‌اکنون درباره دین عظیم اسلام تحقق یافته، به گونه‌ای که در مدتی اندک پس از آغاز دعوت آن، به طرز چشم‌گیری رو به گسترش نهاد و مردم، گروه گروه، بدان گرویدند و با وجود کوتاهی و تقصیر مسلمانان و عهده‌داران این دین و نقاط ضعف بسیار ایشان، دریافتند که دین اسلام، حق است و دلیل‌های روشن دارد و دعوتی است کامل و همسو با فطرت انسانی. اگر پاره‌ای مشکلات، نقایص و نقاط ضعف نبود، اسلام در همان قرن‌های اولیه سرتاسر عالم را فرا می‌گرفت و دینی جهان‌گستر می‌شد. بی‌شک خدا را اراده‌ای است که آن را محقق خواهد ساخت.

خدای تعالی وعده فرموده و وعده او حق است که:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ (توبه: ۳۳)

او کسی است که رسولش را با هدایت و آیین حق فرستاد تا آن را بر تمام ادیان غالب گرداند؛ هرچند مشرکان را خوشایند نباشد.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۰۹

نیز فرمود:

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾

(انبیاء: ۱۰۵)

ما بعد از تورات، در زبور مقدر کردیم که زمین را بندگان صالح من، به میراث می‌برند.

حال که سخن به اینجا رسید، بر ما لازم است ادله نبوت خاتم و رسالت غالب بر دیگر رسالت‌ها، یعنی نبوت مولایمان محمد ﷺ و رسالت او را بررسی نماییم؛ زیرا اثبات این نبوت با دلیل‌های کافی و براهین قاطع، امری است ناگزیر تا بدین وسیله حجتی آشکار بر مردم پدید آید «تا آن که هلاک [و گمراه] می‌گردد، از روی اتمام حجت باشد، و آن که زنده می‌شود [و هدایت می‌یابد]، از روی دلیل روشن باشد».^۱

زمینه برای فصل بعد

پیش از این در مباحث مقدماتی، درباره نقش و اهمیت عقل در امر دین و لزوم دخالت دادن آن در دین، با شیوه‌ای که عقلا آن را در دیگر موارد بحث از حقیقت، به کار می‌گیرند، سخن گفتیم. همچنین در مطلب دوم از مبحث کلیات، یادآور شدیم که حجت الهی در امر دست‌یابی به حقیقت، بر مکلف تمام است و در این صورت او حق ندارد برای رسیدن به ادله و حجج، خودرأیی و استبداد بورزد.

این دو مطلب، در بحث کنونی ما نیز به کار می‌آید و بر ماست که با واقع‌نگری تمام، دلیل‌های نبوت خاتم را مطالعه کنیم تا هرگاه صدق دعوت پیامبر ﷺ معلوم شد، بدون سرسختی و ستیزه و زورگویی، آن را باور کنیم و بدان اقرار نماییم.

در روایت «ابویعقوب بغدادی» درباره گفت‌وگوی «ابن سکیت» با امام هادی علیه السلام

آمده است:

۱. انفال: ۴۲.

پس از آنکه امام علیه السلام درباره هماهنگی بین معجزات پیامبران - صلوات الله علیهم - و ویژگی های زمان و اوضاع و احوال عصر دعوت ایشان مطالبی به روشنی ارائه فرمود، ابن سکیت گفت: «به خدا سوگند که مثل تو را ندیده‌ام. هم اکنون، چه کسی حجت خدا بر مردم است؟» امام علیه السلام فرمود: «عقل است که به وسیله آن، انسان راستگو را درباره خدا می‌شناسیم و عقل، او را تصدیق می‌کند، و انسان کاذب را نیز درباره خدا می‌شناسیم و عقل، او را تکذیب می‌کند». ابن سکیت گفت: «به خدا سوگند که پاسخ همین است»^۱.

پس از بیان و اثبات تمام مطالب گذشته، اینک به بررسی گواهان صدق پیامبر صلی الله علیه و آله در ادعای نبوت و رسالت از سوی خدای متعال می‌رسیم که بسیارند و طی چند فصل به برخی از آنها می‌پردازیم.

فصل سوم: قرآن مجید

و آن، معجزه بزرگ و ماندگاری است که خدای تعالی و رسولش ﷺ با آن، بر راستی رسالت محمدی احتجاج کرده‌اند و دشمنان را به هم‌آوردی طلبیده‌اند. خدای تعالی در احتجاج به قرآن می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ * أَوْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (عنكبوت: ۵۰ و ۵۱)

گفتند: ای کاش آیاتی از پروردگارش بر او نازل می‌شد. بگو: آیات نزد خداست و من تنها بیم‌دهنده‌ای آشکارم. آیا آنان را کافی نیست که بر تو قرآن را فرو فرستاده‌ایم و پیوسته بر آنان تلاوت می‌شود. در این قرآن، رحمت و تذکری است برای کسانی که ایمان می‌آورند.

نیز می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ أَوْ لَمْ تَأْتِنَهُمْ بَيِّنَةٌ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ﴾ (طه: ۱۳۳)

و گفتند: ای کاش از سوی پروردگارش آیاتی برای ما می‌آمد. [بگو:] آیا نشانه‌هایی آشکار در کتاب‌های [آسمانی] پیشین، برای آنها نیامد.

خداوند، در تحدی به قرآن می‌فرماید:

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ (هود: ۱۳ و ۱۴)

یا می‌گویند: او به دروغ این [قرآن] را به خدا نسبت داده است. بگو: اگر راست می‌گویید، غیر از خدا، تمام کسانی را که می‌توانید به کمک بطلبید و ده سوره ساختگی همانند این قرآن بیاورید. اگر آنها دعوت شما را نپذیرفتند، بدانید قرآن تنها به علم الهی نازل شده و جز او خدای یکتایی نیست. آیا با این حال، تسلیم می‌شوید؟

سپس تحدی سخت‌تری پیش می‌آورد و می‌فرماید:

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (یونس: ۳۸)

یا می‌گویند: او به دروغ قرآن را به خدا نسبت داده است. بگو: اگر راست می‌گویید، غیر از خدا، هر کس را می‌توانید به کمک بطلبید و سوره‌ای همانند آن بیاورید.

و بر این مطلب تأکید می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ (بقره: ۲۳ و ۲۴)

اگر درباره آنچه بر بنده خود [پیامبر] نازل کرده‌ایم، شک و تردید دارید، اگر راست می‌گویید، غیر از خدا، گواهان خود را بخوانید و سوره‌ای همانند قرآن بیاورید. پس اگر چنین نکنید که هرگز نخواهید کرد، از آتشی که هیزم آن بدن‌های مردم [کنه‌کار] و سنگ‌ها (بت‌ها) یند و برای کافران مهیا شده است، پرهیزید.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۸۳

در این سخن، خداوند عجز دایم کافران را از آوردن مانند قرآن، حتمی و قطعی می‌سازد.

نهایت تحدی و عاجز نشان دادن منکران در این آیه است:

﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَا يُؤْتُونَ﴾
كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً ﴿(اسراء: ۸۸)

بگو اگر انس و جن اتفاق کنند که همانند قرآن بیاورند، نمی‌توانند مثل آن بیاورند؛ هرچند یکدیگر را پشتیبانی کنند.

ادله اعجاز قرآن

دلیل‌های مربوط به معجزه بودن قرآن فراوان است و به دو قسمت، تقسیم می‌شوند:

۱. دلایل اجمالی اعجاز قرآن بدون بیان شکل اعجاز

این دلایل و شواهد، دو مطلب است:

الف) اعتماد پیامبر ﷺ به قرآن

مطلب نخست: هر چه درباره پیامبر ﷺ گفته شود، مسلماً شخصیتی است در اوج عقل، حکمت، دوراندیشی و نیکرفتاری.

برای پیامبر ﷺ، بلکه برای همه روشن بود که ادعای نبوت و رسالت از سوی خدای عزوجل، با انکار و مقاومتی شدید روبه‌رو می‌شد؛ آن‌هم در محیط آکنده از جهل و خرافه‌پرستی آن روز که رسول خدا ﷺ بر آن بود تا با رسالت الهی خویش، ریشه‌های اعتقادی آن را از بیخ و بن درآورد و رویکرد آن باورها را در جهتی صددرصد مخالف، قرار دهد؛ به‌ویژه که ادعای نبوت، تمایز شخصیت مدعی آن نبوت و پیروان او را در خود داشت که دارای جایگاهی بلند و مقامی ممتاز بودند و این، مستلزم طاعت و اذعان و تسلیم بود و البته ناسازگار با جامعه آن روز عرب که زندگی قبیله‌ای داشته و مادام در

جنگ و نزاع با یکدیگر بودند و سر طاعت و فرمان‌برداری در برابر هیچ رییس و خاندان خاصی فرود نمی‌آوردند و به برتری و عظمت آن که مقتضی تبعیت و طاعت باشد، اعتراف نمی‌کردند.

افزون بر اینکه ادعای پیامبر ﷺ، نبوت و رسالتی بود خاتم و برای همه بشریت. این حاکمیت، دو دولت بزرگ پیرامون شبه جزیره عربستان را تهدید می‌کرد. نگاه این دو دولت و ملت‌های‌شان به مردم شبه جزیره، همراه با تحقیر و بی‌اعتنایی بود و از آن سو، مردم عربستان با احترام و تعظیم به آنان می‌نگریستند.

همچنان که نبوت پیامبر ﷺ، مرکز اهل کتاب و علمای ایشان به ویژه یهودیان را تحت کنترل خود درمی‌آورد؛ علمایی در قلب جزیره العرب ساکن بودند و نزدیک به مرکز دعوت اسلامی به سر می‌بردند و شاخصه‌شان خودپرستی، سلطه‌طلبی و کینه‌ورزی بود و نیز بر این اصرار بودند که نبوت واپسین در میان ایشان است.

با وجود این، عاقلانه نبود که رسول خدا ﷺ در واداشتن قومش یا دیگر گروه‌ها و امت‌ها، به اقرار به نبوت و رسالت خویش، بر اسباب و امکانات مادی تکیه کند؛ زیرا در این صورت، حرکت او در همان ابتدا متوقف می‌شد و از آن فراتر نمی‌رفت. به خصوص که آن حضرت در سیره و رفتار خود به اصول و مبانی خاصی پای‌بند بود و نمی‌خواست از شیوه طفره و گریز و پیمودن راه‌های ناهموار و انحرافی استفاده کند؛ مثلاً برای کسب یاری و کمک شخص یا عده‌ای، به آنان وعده‌ای بدهد، درحالی‌که می‌دانست نمی‌تواند به آن وعده وفا نماید.

حتی هنگامی که آن حضرت ﷺ نزد بنی عامر رفت و آنان را به پرستش خدای متعال دعوت کرد و خود را بر آنان عرضه نمود، یکی از افراد قبیله به ایشان عرض کرد: «اگر ما تو را یاری دهیم و خداوند تو را بر مخالفان پیروز گرداند، آیا پس از تو در کار خلافت ما را سهمی هست؟» حضرت ﷺ فرمود: «کار به دست خداست و هر که را بخواهد جانشین می‌گرداند». آن شخص گفت: «یعنی ما گردن‌های خویش را هدف

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۱۸

شمشیرهای عرب قرار دهیم و از تو دفاع کنیم، آن‌گاه چون پیروز شوی، دیگران روی کار آیند و حاکم شوند؟! ما را به آیین تو نیازی نیست»^۱.

نیز آن هنگام که برای کشتن آن حضرت ﷺ توطئه کردند، گروهی گفتند: کاش توطئه‌گران را می‌کشتی. ایشان از این کار خودداری کرد؛ چون نمی‌خواست مردم بگویند محمد یارانش را به کمک گرفت و چون پیروز شد، به قتل آنان همت گماشت.^۲ برخورد رسول خدا ﷺ با سردسته منافقان، عبدالله بن ابی نیز به همین شکل بود.^۳ تأکید قرآن کریم و احادیث نبوی ﷺ و روایات ائمه معصومین علیهم‌السلام درباره وفای به عهد، همچون سیره عملی پیامبر ﷺ در این مورد، روشن و مشهور است. دیگر رفتارهای ارزشی و برخوردهای اصولی آن حضرت ﷺ نیز بارها در آیات و روایات مورد تأکید قرار گرفته است.

بنابراین، پیامبر ﷺ باید در اثبات نبوت و رسالت خود و واداشتن مردم به اقرار و اذعان به آن، پس از یاری خدای تعالی، بر چیزی اعتماد نماید که با آن امر غیبی و الهی مناسبت

۱. النقات، ج ۱، صص ۸۹ و ۹۰: درباره عرضه کردن رسول خدا ﷺ خود را بر قبائل؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۵۵۶: فصل مربوط به کار پیامبر ﷺ در آغاز فرود آمدن جبرئیل بر ایشان با وحی الهی؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۷۲: عرضه کردن پیامبر ﷺ خود را بر قبیله بنی‌عامر؛ البداية و النهایه، ج ۳، ص ۱۳۹: فصل مربوط به عرضه نمودن رسول خدا ﷺ نفس شریفش را بر قبائل عرب؛ السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۶۰۹: درباره وفات ابوطالب و خدیجه، و عرضه کردن رسول خدا ﷺ خود را بر عرب؛ الاکتفاء بما تضمنه من مغازی رسول الله و الثلاثة الخلفاء، ص ۳۰۴... و دیگر منابع.

۲. تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۷۳؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۴۶۷: درباره قصد بعضی منافقان برای کشتن رسول خدا ﷺ در شب عقبه، بین تبوک و مدینه و مطلع ساختن خدای تعالی پیامبرش را از این امر؛ الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۴۴؛ روح المعانی، ج ۱۰، ص ۱۳۹... و دیگر مصادر.

۳. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۸۶۱، کتاب التفسیر، در تفسیر سوره یوسف: بخش مربوط به آیه ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ و ص ۱۸۶۳، در تفسیر آیه ﴿يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۹۸: بخش یاری کردن برادر، چه ظالم باشد و چه مظلوم، و منابع و مآخذ فراوان دیگر.

دارد؛ یعنی بر معجزه‌های خارق‌العاده. همچنان‌که پیامبران سابق - صلوات الله علیهم اجمعین - به گواه سرگذشت ایشان و تصریح قرآن کریم، بر چنین معجزاتی متکی بوده‌اند. این معجزه باید به حدی آشکار، متین و محکم باشد که خود را به اثبات رساند و خبر از حقانیت خویش دهد و جز معاندان و انسان‌های لجوج، کسی نتواند آن را انکار نماید؛ همچون ناقه صالح علیه السلام، عصای موسی علیه السلام، بهبود یافتن مبتلایان به پرسی و کوری و زنده شدن مردگان به دست عیسی علیه السلام. با این همه می‌نگریم معجزه بزرگی که آن حضرت برای دعوت خود دلیل آورد و با آن با منکران و مخالفان هم‌آوردی کرد، کلامی است خالص و منسوب به خدای تعالی، بی‌آنکه در این باره، از سوی حضرت حق، مدرکی ارائه شده باشد؛ همچون سخنی آشکار، خطی معروف، نوشته‌ای و مانند آن که درستی نسبت قرآن به خداوند را اثبات کند. روشن است که یک کلام عادی بدون مدرک و سند، هرگز نمی‌تواند ادعایی را هرچند کوچک، به اثبات رساند؛ همچون استحقاق درهمی و کمتر از آن؛ چه رسد به اثبات ادعای بزرگ نبوت و رسالت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله کلامی عظیم با مقامی والا آورده بود: قرآن، معجزه‌ای خارق‌العاده و مقهورکننده که آوردنش خارج از توان بشر است. قرآنی که خود، خویشان را اثبات می‌کند. بدون شک اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله، خود به اینها آگاه نبود، احتجاج کردن ایشان به آن کلام بر امر عظیم نبوت، کاری بود در نهایت پوچی، بی‌مایگی، و اسباب ریشخند و تمسخر اطرافیان. حال آنکه بدون تردید آن حضرت، حتی اگر پیامبر نبود، مقامی والاتر از این گفته‌ها داشت.

ممکن است کسی بگوید: همانند کار پیامبر صلی الله علیه و آله را مدعیان نبوت پس از او نیز مانند «طلیحه»^۱ کرده‌اند، درحالی‌که کلامش معجزه نبود. این سخن درست نیست؛ زیرا پس از

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۴۴، سرگذشت طلحہ الاسدی.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۱۷

آنکه پیامبر ﷺ باب معجزه کلام را گشود و در این راه به موفقیتی والا و درخشان دست یافت، دیگران نیز به این کار روی آوردند و به تقلید از آن حضرت ﷺ و رقابت با قرآن پرداختند. با این پندار که در این کار، جعل و تحریف و تقلید، آسان و ممکن است. به خصوص که این مدعیان دروغین، در پیشبرد ادعای خویش، از تمامی امکانات مادی و واکنش‌ها و احساسات قبیله‌ای سود می‌جستند؛ زیرا بر ایشان و قبیله‌شان ناگوار بود که قبیله قریش بر آنان برتری یابد و به نبوت، از دیگران متمایز و ممتاز شود. از این‌رو ایشان آن مشکلات و رنج‌ها که رسول خدا در ابتدای دعوتش از قریش کشید و دید، از قوم خود ندیدند. بلکه مردم قبیله این مدعیان، پیوسته یار آنان بودند، گرداگرد ایشان می‌شدند و گروه‌های مختلف را برای مقابله با اسلام، پیرامون آنان گرد می‌آوردند.

هدف این مدعیان از تزیین و آراستن کلام چیزی نبود جز همانندی با پیامبر ﷺ؛ زیرا می‌دیدند قرآن کریم، حقانیت خود را ثابت کرده و پیامبر ﷺ را به صورتی درخشان، در دعوتش حمایت می‌کند.

حاصل سخن اینکه مدعیان نبوت پس از پیامبر ﷺ، هرگز با خود آن حضرت ﷺ قابل مقایسه نبودند و نیز تمام کسانی که می‌کوشیدند پس از موفقیت آن رسول الهی، به ایشان تشبیه بجویند؛ بی‌آنکه امری نو، بی‌سابقه و تجربه‌ناشده را آورده و بر آن احتجاج کنند.

ب) مبارزه طلبی قرآن، دلیل بر اعجاز آن

مطلب دوم: قرآن کریم دشمنان را به مبارزه و رقابت با خود و مثل خویش آوردن، فراخوانده و به بیان‌های گوناگون، ناتوانی ایشان را نشان داده است. این موضوع در آیات بسیاری که نمونه‌های متعددی از آن را پیش‌تر یادآور شدیم، ذکر شده است. در میان فصیحان و سخن‌وران عرب، رقابت و معارضه امری متعارف بوده، به خصوص در شعر. زمانی این‌گونه ادبی مقامی داشت، و به آن مباحثات و افتخار

کوشه در اصول عقاید

می‌کردند، بلکه گاهی شعرهای جدید بر اشعار گذشته برتری می‌یافت، تا آنجا که در قرون اولیه اسلام، اشعار خوب، بر اشعار ارزشمند جاهلی، به مراتب از جهت روانی، استحکام، هنر، ابتکار و زیبایی برتری داشت. حتی در عصرهای متأخر، اشعار بسیاری در سطح عالی به ظهور رسید که از گذشتگان گوی سبقت را می‌ربود.

بی‌شک از دوران پیامبر ﷺ تا امروز، در میان عرب، گروه بی‌شماری از رساگویان و سخنوران به عرصه آمده بودند که در بینشان، بسیاری با دین اسلام دشمنی داشتند یا برای کسب مادیات و مقامات دنیوی، با دشمنان این آیین همکاری می‌کردند. اگر معارضه و رقابت با قرآن کریم برای این عده امری ممکن بود، بی‌درنگ به آن اقدام می‌کردند و با کوشش تمام آن را دنبال می‌کردند تا با سالم‌ترین و تأثیرگذارترین روش، بر دعوت اسلام مَهر بطلان بزنند و از پیشرفت باز دارند.

اگر این کار به انجام رسیده بود، بی‌شک آشکار و منتشر می‌گردید؛ زیرا انگیزه‌ها برای اعلان و پخش آن بسیار بوده، حال آنکه می‌بینیم در این باره، هیچ موردی ذکر نشده است و این معلوم می‌کند که اولاً: قرآن معجزه‌ای است فراتر از سطح توانایی بشر؛ ثانیاً: قرآن در خبردهی غیبی خود صادق است که فرموده هر چه زمان بگذرد و اتفاقات تازه رخ بنمایند و علوم و معارف و فرهنگ‌ها و گونه‌های بیانی متحول شوند، احدی را توان معارضه و رقابت با قرآن نخواهد بود.

کوشش‌های نافرجام برای رقابت با قرآن کریم

آری، عده‌ای از زنادقه و دشمنان چنین تلاشی کردند و البته جز ناامیدی و خسران، چیزی دیگر نصیبشان نشده است.

از هشام بن حکم نقل شده است که روزی «ابن ابی العوجاء»، «ابوشاکر دیصانی»، «عبدالملک بصری» و «ابن مقفع» کنار خانه خدا جمع شده بودند و حاجیان را مسخره می‌کردند و به قرآن طعنه می‌زدند. ابن ابی العوجاء گفت:

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۱۹

بیاید هر یک از ما یک چهارم قرآن را نقض کنیم. فردا در همین مکان گرد می‌آییم، درحالی که تمام قرآن را نقض کرده‌ایم و این کار در حقیقت باطل کردن نبوت محمد و در نهایت ابطال اسلام و اثبات عقیده ما خواهد بود. پس بر این کار، هم‌سخن شدند و پراکنده گشتند.

فردای آن روز کنار بیت‌الله الحرام گرد آمدند و در آغاز، ابن ابی العوجاء گفت: از لحظه‌ای که از هم جدا شدیم، این آیه سخت مرا به تأمل واداشته: ﴿فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا﴾؛ «آن‌گاه که از او ناامید شدند، به کناری رفتند و به نجوا پرداختند». (یوسف: ۸۰) هر چه کردم، نتوانستم در فصاحت و معنا، چیزی بر آن بیفزایم و پرداختن به این آیه، مرا از تفکر در آیات دیگر بازداشت. عبدالملک گفت:

من پس از جدایی از شما، در این آیه تفکر بسیار کردم: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاذْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ﴾؛ «ای مردم، مثلی زده شده، به آن گوش فرا دهید: کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید، هرگز نتوانند مگسی بیافرینند؛ هرچند پشتیبان هم شوند، و هرگاه آن مگس چیزی را از آنها برباید، نمی‌توانند آن را باز پس گیرند. طالب و مطلوب، هر دو ضعیف و ناتوان‌اند». (حج: ۷۳) و نتوانستم مانندش را بیاورم.

ابوشاکر گفت:

من بعد از مفارقت از شما، در این آیه می‌اندیشیدم: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾؛ «اگر در آسمان و زمین جز «الله» خدایان دیگری بود، تباه می‌شدند [و نظام جهان به هم می‌خورد]». (انبیاء: ۲۲) ولی نتوانستم مانندش، آیه‌ای بیاورم.

ابن مقفع گفت:

دوستان، این قرآن از جنس کلام بشر نیست و من پس از رفتن شما، در این آیه

فکر می کردم: ﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَفْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾؛ «و گفته شد: ای زمین آب خود را فرو بر، و ای آسمان بازگیر، و آب به یک باره فرو نشست، و [کشتی] بر [دامنه کوه] جودی پهلو گرفت و ندا آمد: نفرین بر ستمکاران». (هود: ۴۴) به معنای دقیق آن پی نبردم و نتوانستم ماندش را بیاورم.

هشام گوید:

در این هنگام، امام جعفر صادق علیه السلام از کنار ایشان گذشت و گفت: ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْحِجُ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾؛ «بگو: اگر انس و جن گرد هم آیند و بخواهند همانند قرآن را بیاورند، هرگز نتوانند؛ هرچند که یکدیگر را پشتیبانی کنند». (اسراء: ۸۸) آن گروه، با شنیدن این آیه، یکدیگر را نگریستند و...^۱

گویند که «ابن راوندی» به «ابوعلی جبائی» گفت:

آیا نمونه‌ای از معارضات من با قرآن و نقض‌های من بر آن به گوش تو خورده است؟ ابوعلی گفت: «من به اندیشه‌های نکبت‌بار و ننگ‌آور تو و امثال تو آشنایم. خودت قضاوت کن: آیا در هیچ‌یک از ساخته‌های خود، دلنشینی، طراوت، هماهنگی، تلازم، نظم و شیرینی آیات قرآن را می‌بینی؟» گفت: «نه به خدا». ابوعلی گفت: «همین مرا کافی است، حال هر جا که می‌خواهی، بازگرد».^۲

خواه این روایات تاریخی، راست باشد یا دروغ، در این شکی نیست که قرآن همواره مردم را به مبارزه و رقابت و آوردن مثل خود فراخوانده، و همیشه برای قرآن و اسلام،

۱. الاحتجاج، ج ۲، صص ۱۴۲ و ۱۴۳؛ مجلسی خلاصه آن را از الخرائج در بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۱۶، روایت کرده است.

۲. معاهد التنصيص علی شواهد التلخیص، ج ۱، ص ۵۷.

بخش دوم: نبوت و رسالت

دشمنانی با توانایی‌های بسیار وجود داشته که در صدد ضربه زدن به آن دو بوده‌اند. گرچه مفاهیم قرآنی، به صورت‌های مختلف، شرح و تفصیل و توضیح داده شده است، به خصوص در سخنان رسول خدا ﷺ و ائمه اطهار که معدن معرفت این مفاهیم‌اند، اما روش‌های قرآن، در بیان و عرض این مفاهیم، همچنان متمایز و در اوج است و هیچ شرح و تفصیلی با آن مقارن نیست، چه رسد به اینکه بر آن برتری یابد. از این روست که می‌بینیم پیامبر ﷺ و اهل بیتش اطهار، با وجود سطح عالی بیان، در روایت است که به ایشان فصل الخطاب عطا شده و ایشان امیران سخن‌اند.^۱ وقتی کلامشان در کنار قرآن شریف قرار می‌گیرد، در سخن خود به قرآن استشهاد می‌کنند و کلمات و آیات قرآن، به روشنی از کلام ایشان متمایز است؛ همچون نقشی زیبا در جامه‌های منقش و گوهری چشم‌نواز در تزیینات. وضوح این مطلب، ما را از پرگویی و بیان نمونه‌های بیشتر، بی‌نیاز می‌کند.

۲. دلایل اعجاز قرآن در شکل‌های متفاوت اعجاز

این دلایل، اموری چند را شامل می‌شوند:

الف) اعجاز بلاغی

خواننده این نوع اعجاز قرآن را با توجه به زیبایی بیان، جذابیت روش‌ها، تعالی سطح کلمات و معانی، قدرت نفوذ در ژرفای وجود، و طراوت و تازگی آیات الهی، به وجدان درمی‌یابد و گذشت زمان و تنوع شیوه‌های بیانی، هرگز از شکوه و عظمت این اعجاز نمی‌کاهد.

کلام الهی، فوق هر کلامی است؛ حتی [فوق] کلام پیامبر ﷺ و ائمه اطهار در خطبه‌ها و روایاتشان. سطح این سخنان هر قدر بالا باشد، باز هم بر سخن خدای متعال نمی‌تواند سبقت گیرد و به والایی آن نمی‌رسد. در این عرصه، قرآن منحصر به فرد

۱. نهج البلاغه، خطبة ۲۳۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۱۲.

است و با ویژگی‌های خاص خود، از کلام بشر تمایز می‌یابد. در این باره گفت‌وگوی ابوعلی جبائی و ابن‌راوندی را پیش‌تر نقل کردیم و سخن «ولید بن مغیره» نیز دربارهٔ اعجاز قرآن، به زودی خواهد آمد.

در روایت ابراهیم بن عباس از امام رضا علیه السلام از پدر بزرگوارش آمده که مردی از امام صادق علیه السلام پرسید:

چرا قرآن هر چه بیشتر منتشر می‌شود و آن را می‌آموزانند و می‌آموزند، طراوت و تازگی‌اش افزون می‌شود و کهنه نمی‌گردد؟ امام علیه السلام فرمود: «زیرا خدای متعال قرآن را برای زمان و مردمانی خاص قرار نداده است. ازین‌رو قرآن تا روز قیامت، در هر زمانی، جدید و برای تمام انسان‌ها تازه و باطراوت است».^۱

به همین معنا، در گفت‌وگوی ابن سکیت و امام هادی علیه السلام، اشاره شده است.^۲ دو نکتهٔ دیگر نیز، در این باره گفتنی است: اول اینکه معانی بلند قرآن با عقل و فطرت انسان باعث می‌شود که هر شنونده‌ای با گوش سپردن به آیات الهی، از جان و دل آن معانی را بپذیرد و به آسانی با آنها ارتباط برقرار نماید و از آنها متأثر گردد. دوم اینکه قرآن کریم از آغاز تا انجام خود، همواره به نکته‌ای اشاره می‌کند که مقدم و اساس موجودیت اوست؛ یعنی این مطلب که قرآن کلام خدای متعال است و تجلی‌گاه تعالی، مالکیت، قدرت، سیطره، عظمت، چیرگی، علم، حکمت و بخشش حضرت حق.

در هیچ کجای قرآن از این مطلب غفلت نشده و در مقامات مختلف و ایراد مضامین و مقاصد گوناگون، از آن صرف‌نظر نشده است؛ آنجا که سخن از حمد و ستایش خدای متعال است، یا آنجا که گفت‌وگوی خداوند با بندگانش - پیامبران و فرشتگان و حتی ابلیس معاند و سرکش - مطرح می‌شود یا سخنان خدا و بندگان دربارهٔ یکدیگر یا

۱. بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۱۵.

۲. همان.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۱۳

آنجا که از وعده و وعید، هشدار و بشارت، امر و نهی، حکم و فرمان، هدایت‌ها و آداب، عفو و رحمت، عذاب و آتش و... سخن به میان می‌آید.

مجموع این موارد، شنونده قرآن را بر آن می‌دارد که در برابر آیات آن، احساس حقارت و بی‌ارزشی کرده و دریابد که قرآن، کلامی متعالی و بسیار برتر از سطح کلام بشر است. بلکه هرگاه قاری قرآن بر فطرت الهی خود باقی باشد و طوق عناد و تعصب را از گردن خویش بردارد و شک و تردید را از خود دور گرداند، تحت تأثیر آیات قرآن، به دنیایی دیگر، متفاوت با آنچه کلام بشر در پی می‌آورد، وارد می‌شود و این حقیقت که قرآن سخن خداوند است بر او متجلی می‌گردد، چندان که گویی آن را از زبان خداوند می‌شنود و در آینه آیات نورانی‌اش، جمال معبود یگانه را می‌نگرد؛ و این قرآن، جز از خدای سبحان سزاوار نیست و جز از او صادر نشده است.

شاید به همین مطلب اشاره داشته باشد این حدیث که از امام صادق - صلوات الله علیه - نقل شده است: «خدای متعال در کلامش بر آفریدگان تجلی می‌کند، اما آنها نمی‌بینند».^۱

ماجرای ولید بن مغیره با قرآن مجید

روایت کرده‌اند که روزی ولید بن مغیره نزد رسول خدا ﷺ رفت و گفت: «برای من چیزی بخوان». حضرت ﷺ این آیه را تلاوت کرد:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
وَالْبَغْيِ يَعِظُكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (نحل: ۹۰)

خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می‌دهد و از فحشا و منکر و ستم نهی می‌کند. خدا شما را موعظه می‌کند، شاید متذکر شوید.

ولید گفت: «دوباره بخوان» و رسول خدا ﷺ دوباره خواند. ولید گفت:

۱. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۰۷، بخش فضیلت تدبر در قرآن.

به خدا سوگند، قرآن حلاوت و شیرینی خاصی دارد و در آن طراوتی زیباست. بلندای آن ثمربخش و پایین دست آن، افزونده است و هیچ کس را یارای گفتن چنین سخنی نیست.^۱

نیز در روایت است که «ولید، از جمله حاکمان عرب بود که در کارها و مخاصمه‌ها به او مراجعه می‌کردند و برایش شعر می‌خواندند و شعری که او برمی‌گزید، شعر برگزیده به شمار می‌آمد. از او درباره قرآن پرسیدند که سحر است یا کفایت یا خطبه؟ ولید نزد رسول خدا ﷺ که در حجر اسماعیل نشسته بود، رفت و گفت: «از شعرهایت برایم بخوان». حضرت ﷺ فرمود: «این شعر نیست، بلکه سخن خدایی است که پیامبران و رسولانش را به هدایت مردمان برانگیخته است». ولید گفت: «از آن، برایم بخوان». پیامبر ﷺ خواند: «بسم الله الرحمن الرحيم». ولید با شنیدن کلمه «رحمن» خندید و گفت: «منظورت از رحمن، همان مرد اهل یمامه است؟» فرمود: «نه، من خدا را خواندم و او رحمان است و رحیم».

سپس این آیات را تلاوت کرد:

حا. میم. این کتابی است نازل شده از سوی خداوند رحمان و رحیم. کتابی که آیاتش هر مطلبی را در جای خود بازگو کرده، درحالی که فصیح و گویاست برای آنان که آگاهند. قرآنی که بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده است. اما بیشتر آنان روی گردان شدند. از این رو چیزی نمی‌شنوند. آنها گفتند: قلب‌های ما نسبت به آنچه به آن دعوتمان می‌کنی، در پرده است و در گوش‌های ما سنگینی است و میان ما و تو حجابی است. پس تو به کار خود پرداز و ما به کار خویش. بگو: من تنها انسانی مثل شما هستم. این حقیقت بر من وحی می‌شود که معبود شما معبودی یگانه است. پس به سوی او متوجه شوید و از او آمرزش بخواهید. وای بر مشرکان. همان‌ها که زکات را نمی‌پردازند و آخرت را منکرند. اما کسانی

۱. اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱، ص ۱۱۲.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۲۸

که ایمان آورده و کارهای نیکو و شایسته کرده‌اند، پاداشی دائمی دارند. بگو: آیا شما به آن کس که زمین را در دو روز آفرید، کافر هستید و برای او همانندهایی قرار می‌دهید؟! او پروردگار جهانیان است. او در زمین کوه‌های استواری قرار داد و برکاتی در آن آفرید و مواد غذایی آن را مقدر فرمود؛ اینها همه در چهار روز بود، درست به اندازه نیاز تقاضاکنندگان. سپس به آفرینش آسمان پرداخت، درحالی که به صورت دود بود، به آن و به زمین دستور داد: به وجود آید [و شکل گیرید]، خواه از روی اطاعت و خواه اجبار. آنها گفتند: ما از سر تسلیم می‌آییم. در این هنگام، آنها را به صورت هفت آسمان در دو روز آفرید، و در هر آسمانی، کار آن را وحی [و مقرر] فرمود و آسمان پایین را با چراغ‌هایی (ستارگان) زینت دادیم و حفظ کردیم. این است تقدیر خداوند دانا و توانا. اگر آنها روی گردان شوند، بگو: من شما را از صاعقه‌ای همانند صاعقه عاد و ثمود می‌ترسانم.^۱

چون آیات قرآن به اینجا رسید، تن ولید به لرزه درآمد و موهای سر و صورتش راست شد. آن‌گاه برخاست و به خانه‌اش رفت و نزد قریش بازنگشت. قریش ناراحت شدند و ترسیدند اسلام آورده باشد. وقتی ابوجهل به سراغش رفت و از ماجرا پرسید، ولید گفت: «من همچنان به دین قوم و پدران خویشم، اما کلامی سخت و استوار شنیدم که لرزه بر اندام می‌افکند». ابوجهل گفت: «آیا شعر بود؟» گفت: «نه، شعر نبود». گفت: «خطبه بود؟» گفت: «نه. خطبه، کلامی است پیوسته، و آن سخنی جدا و پراکنده بود و هر پاره‌اش با دیگری متفاوت، و نیکویی و بهجت خاصی داشت». ولید بن مغیره، در روز دوم به قریش گفت: «بگوئید که سخن محمد، سحر است و دل‌های مردمان را جذب کرده است».^۲

۱. فصلت: ۱ - ۱۳.

۲. اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱، صص ۱۱۰ - ۱۱۲.

قریش و تأثیرپذیری مردم از قرآن

آیات قرآن به سرعت و آشکارا بر شنوندگان تأثیر می‌گذاشت و این، قریش را بیمناک می‌ساخت که مبدا مغلوب شوند و حمایت مردم را از دست بدهند. پس کوشیدند که پیامبر ﷺ را از روبه‌رو شدن و برخورد با مردم باز دارند؛ زیرا از هم‌صحبتی پیامبر با آنان و تلاوت قرآن برای‌شان می‌ترسیدند، مبدا دل‌های‌شان را تسخیر کند و ایمان بیاورند.

در این رابطه، ماجرای دیدار انصار با پیامبر ﷺ بسیار جالب است. گویند اسعد بن زراره و ذکوان از قبیله «خزرج»، برای عمره وارد مکه شدند و از قریش خواستند که با آنها، علیه «اوس» هم‌قسم شوند. اسعد با «عتبه بن ربیع» رفاقت داشت و مطلب را با او در میان نهاد. عتبه پیشنهاد اسعد را نپذیرفت و گفت که ما اکنون به محمد ﷺ مشغولیم که اندیشه‌های ما را سفیهانه می‌داند. خدایانمان را دشنام می‌دهد. جوانانمان را گمراه می‌کند و جماعتمان را پراکنده می‌سازد.

پیش از این، اسعد و ذکوان و همه مردم قبیله اوس و خزرج، از یهودیان اطراف خود شنیده بودند که این عصر، عصر پیامبری است که در مکه برانگیخته می‌شود و به مدینه هجرت می‌کند و گفته بودند: «ای مردم عرب، ما به خاطر او با شما جنگ خواهیم کرد».

اسعد با شنیدن سخن عتبه، به ذهنش رسید که این شخص، همان کسی است که یهود می‌گفتند. پرسید: «او کجاست؟» عتبه گفت: «در حجر اسماعیل نشسته است... مبدا کلامش را بشنوی و با او همسخن شوی. او ساحری است که با سخن خود تو را سحر می‌کند». اسعد گفت: «چه کنم، من عمره‌گزارم و باید خانه را طواف کنم؟» گفت: «پس گوش‌هایت را پنبه بگذار».

اسعد، درحالی‌که در گوش‌هایش پنبه بود، وارد مسجدالحرام شد و به طواف مشغول گردید. نگاهش به رسول خدا ﷺ افتاد و از او عبور کرد. در گردش دوم، با خود گفت: «از من نادان‌تر کسی نیست. آیا با وجود این امر مهم در مکه، من خود را بی‌خبر بگذارم

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۱۲

و قبیلۀ خود را از آن مطلع نگردانم؟» پس پنبه‌ها را از گوش درآورد و نزدیک رسول خدا ﷺ رفت و گفت: «صبح به خیر». حضرت ﷺ سر بلند کرد گفت: «به جای این سخن، خداوند ما را کلامی نیکوتر که سلام بهشتیان است، آموخته: سلام علیکم». اسعد گفت: «ای محمد، به چه دعوت می‌کنی؟» حضرت فرمود:

به اینکه شهادت دهید خدایی جز خدای یکتا نیست و من فرستاده خدا هستم، و از شما می‌خواهم که چیزی را شریک خدا قرار ندهید، و به پدر و مادر خود نیکی کنید، و فرزندانان را از [ترس] فقر نکشید؛ ما شما و آنها را روزی می‌دهیم و نزدیک کارهای زشت نروید، چه آشکار باشد چه پنهان، و انسانی را که خداوند محترم شمرده، به قتل نرسانید. مگر به حق [و از روی استحقاق]. این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش کرده، شاید بیندیشید. و به مال یتیم جز به بهترین صورت [و برای اصلاح] نزدیک نشوید، تا به حدّ رشد خود برسند، و حقّ پیمانۀ و وزن را به عدالت ادا کنید. هیچ کس را جز به مقدار توانایی‌اش تکلیف نمی‌کنیم. و آن‌گاه که سخنی می‌گویید، عدالت را رعایت کنید، حتی اگر در مورد نزدیکان بوده باشد. و به پیمان خدا وفا کنید. این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می‌کند، شاید متذکر شوید.^۱

اسعد، با شنیدن این آیات، گفت: «گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست، یگانه است و شریک ندارد، و تو رسول خدا هستی».^۲

این شکل از اعجاز و قرآن، با توجه به چند امر، تأیید می‌شود:

یک - روش‌های گوناگون قرآن کریم

اگر قرآن کریم به روشی خاص بیان شده بود، چه بسا این توهم پیش می‌آمد که پیامبر ﷺ این روش را به قرآن اختصاص داده و در باقی سخن‌های خود از روشی دیگر

۱. انعام: ۱۵۱ و ۱۵۲.

۲. اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱، صص ۱۳۶ - ۱۳۸.

سود برده است. اما قرآن روش‌های مختلفی دارد. اگر نگوئیم که هر سوره آن روشی خاص و مستقل را پیش گرفته است، لاقلاً در همه سوره‌های نزدیک به هم، روش‌ها گوناگونند. مثلاً شیوه بیان در سوره بقره، آل عمران، مائده، انعام و اعراف، غیر شیوه به کار رفته در سوره‌های انبیاء، مؤمنون، شعراء و صافات است، و این دو روش با آنچه در سوره‌های اسراء، احزاب و فتح آمده متفاوت است و شیوه سخن در سوره‌های دخان، قلم و واقعه غیر از همه است.

البته چه بسا در یک سوره، بیش از یک روش اعمال شده است و گاه بعضی سوره‌ها اسلوب خاص خود را دارند و به آن، از دیگر سوره‌ها متمایز می‌شوند، همچون سوره‌های محمد، قمر، الرحمن و...

با این همه، روش پیامبر ﷺ در سخنان و خطبه‌هایش، با وجود والایی و شکوه و جمال، به هیچ یک از روش‌های قرآن مانند نیست و به آنها شباهت ندارد. این مطلب، با اندک تأملی آشکار می‌گردد.

در حالت عادی، غیر ممکن است که پیامبر ﷺ قرآن را با این اسلوب‌های گوناگون گفته و انشاء کرده باشد و آن حضرت به خوبی از عهده تمام این روش‌ها برآمده باشد، اما در دیگر سخنانش نتواند برخی از این روش‌ها، یا روشی نزدیک به آنها را استفاده کند.

دو - نزول پراکنده، به مناسبت‌های مختلف

قرآن کریم، پیش از آنکه پیامبر ﷺ آیه یا سوره‌ای از آن را آشکار و تلاوت کند، کتابی مجموع و به هم پیوسته نبوده تا تفکر در انشاء، اصلاح و منسجم کردن آن در مدت طولانی پیش از علنی شدن، به آسانی صورت گرفته باشد. بلکه نزول آن تدریجی و به مناسبت‌های مختلف، به شکلی پراکنده بوده است. در موارد بسیاری نیز، تابع رویدادهای غیرمنتظره‌ای چون: تهدیدها و مخالفت‌های اهل کتاب و مشرکان، بروز

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۲۹

بعضی رفتارها از مؤمنان یا منافقان، جنگ‌های بدر و احد و احزاب و مانند آن بوده است.

با وجود این واقعیت، انسجام و هماهنگی قرآن نشان می‌دهد که منشأ صدور آن، وجودی است که چیزی او را به عجز نمی‌افکند و هیچ امری بر او پوشیده نیست و او در کار خود، به اندیشه و تفکر طولانی مدت نیاز ندارد.

سه - اندیشه واحد، بیان‌های متعدد

بسیارند مواردی که قرآن کریم، فکری یا مضمونی را در آیات و سوره‌های مختلف بارها بیان کرده است، با این تفاوت که شیوه عرضه و کیفیت طرح و تأکید نمودن بر جهات حرکت‌آفرین و انگیزاننده هریک، غیر از دیگری است. همچنین این کار به شیوه‌های گوناگون انجام شده است که حکایت از تسلط بسیار بر سخن و مهارت در بیان دارد و چشم هر انسان ژرف‌اندیش و دقیق‌بین را به خود خیره می‌سازد.

گرچه هر یک از این وجوه سه‌گانه، به تنهایی توانایی اثبات اعجاز قرآن کریم را ندارد، اما در کنار هم، اعجاز قرآن در اسلوب و روش بیان را تثبیت و تأیید می‌کنند.

به ظاهر، این وجه اعجاز، از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین وجوه اعجاز در قرآن است که به برکت آن، قرآن به صحنه واقعیت زندگی فردی و اجتماعی بشر پای نهاده و فتحی بزرگ را نصیب خود کرده است؛ زیرا هر یک از افراد بشر، به سلیقه و فطرت خود، بدون نیاز به تأمل و اندیشه‌ورزی خاص عالمان و محققان، آن را درک می‌کنند و مفاهیمش را درمی‌یابند. بلکه ما می‌توانیم از تأثیرگذاری پر قدرت این شکل از اعجاز قرآن، به نقش و اهمیت والای آن پی ببریم، به ویژه در محیط آن روز جزیره العرب که فصاحت و بلاغت، بازاری گرم و رایج داشت و تفاخر و سبقت جستن در فصاحت و بلاغت، نشانه بارز آن بود. از این رو مناسب بود نگاهی همراه با توجه و تعمق به این مسئله بیندازیم و شواهد و مؤیدات آن را ملاحظه کنیم.

ب) اوضاع عصر جاهلیت

رسول خدا ﷺ در دورانی از جاهلیت شگفت به سر می‌برد که در بت‌پرستی، قبیله‌گرایی، سلطه‌طلبی و سلوک خود، با آموزه‌های دینی و اندیشه‌های الهی ضدیت کامل داشت.

از طرفی، تاریخ سراغ ندارد که آن حضرت ﷺ برای آموختن علوم دینی و الهی به کسی مراجعه کرده باشد؛ زیرا مراکز دینی در مدینه، در اختیار یهودیان و در نجران و شام، در اختیار مسیحیان بود. نیز روشن است که پیامبر ﷺ از یهودیان علمی نیاموخته بود؛ زیرا پیش از هجرتش، هرگز مدینه را ندیده بود و از سویی، تعصب یهود به خویشان معروف بود و نبوت خاتم و معارف دینی را خاص خود می‌دانستند و نگاهشان به فرزندان اسماعیل ع‌آلئهم‌السلام، به طور عام، و به پیامبر ﷺ به طور خاص، همراه با تحقیر و توهین بود.

همچنان‌که آن حضرت ﷺ هیچ‌گاه به نجران نرفته بود و دو سفر او به شام چنان کوتاه و محدود بود که ایشان نمی‌توانستند در این زمان اندک، چیزی از معارف دینی و الهی را بیاموزند.

نخستین بار، آن حضرت در کودکی با عمویش ابوطالب، برای سفری تجاری به شام رفت، درحالی‌که ابوطالب پیوسته ملازم و مراقبش بود و با توجه به آینده مهم و سرنوشت‌ساز ایشان برای بشریت، از کید و مکر دشمنان بر او می‌ترسید. حتی گفته‌اند ابوطالب، به دلیل این نگرانی، سفر خود را ناتمام گذاشت و با عجله، به مکه بازگشت.^۱ بار دوم، در دوران جوانی، برای تجارت با مال و ثروت خدیجه، به شام سفر کرد که بی‌شک، فراغتی برای آموختن و طلب علم نیافته بود. در تاریخ نیز از تماس و گفت‌وگو یا رفت‌وآمد آن حضرت با عالمان اهل کتاب شام در این سفر، ذکری به میان نیامده است.

۱. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۱۹۸ - ۲۰۱.

بخش دوم: نبوت و رسالت

دیگر اینکه رسول خدا ﷺ هیچ کوششی در راه یادگیری علوم و مهیا کردن مقدمات و اسباب این کار، چون جمع‌آوری کتاب‌ها و نوشتن و خواندن آنها نداشته است. این امر، واقعیتی است مسلم و نیاز به اثبات و استدلال ندارد.

هرگاه نیز سخنی درباره پیامبر ﷺ گفته می‌شود این است که آن حضرت به تنهایی در غار حرا خلوت می‌کرد و در آنجا به عبادت و راز و نیاز با خدای متعال، تفکر در عظمت و مقام بی‌حد و حصر پروردگار و اندیشه در آفرینش او می‌پرداخت.

با این همه، آن حضرت، آورنده قرآن عظیمی شد که تمام گونه‌های مختلف علم و اندیشه، و معارف الهی در باب توحید ناب را که مبنی بر تنزیه خداوند از شریک و مثل و فرزند و شبیه است، در بر دارد:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾
(اخلاص: ۱-۴)

بگو او، یعنی خدا، یکتا و یگانه است. خداوندی است که همه نیازمندان قصد او می‌کنند. نزاده و زاده نشده است. و برای او هیچ‌گاه شبیه و مانندی نبوده و نیست.

همچنین می‌فرماید:

﴿فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (شوری: ۱۱)

او آفریننده آسمان‌ها و زمین است و از جنس شما همسرانی برای شما قرار داد و جفت‌هایی از چهارپایان آفرید و شما را به این وسیله [به وسیله همسران] زیاد می‌کند. هیچ چیزی مانند او نیست، و او شنوا و بینا است.

و می‌فرماید:

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ (انعام: ۱۰۳)

دیده‌ها او را در نمی‌یابند و او دیده‌ها را درمی‌یابد، و او دقیق‌بین و آگاه [از همه چیز] است.

آن‌گاه خدای تعالی را به صفات جلال و جمال وصف می‌کند:

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ * هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّبُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ * هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (حشر: ۲۲ - ۲۴)

او خدایی است که معبودی جز او نیست، دانای آشکار و نهان است و او رحمان و رحیم است. او خدایی است که معبودی جز او نیست. حاکم اوست. از هر عیب منزّه است. به کسی ستم نمی‌کند. امنیت‌بخش است. مراقب همه چیز است. قدرتمندی شکست‌ناپذیر که با اراده نافذ خود هر امری را اصلاح می‌کند، و شایسته عظمت است. خداوند منزّه است از آنچه شریک برای او قرار می‌دهند. او خداوندی است خالق، آفریننده‌ای بی‌سابقه، و صورتگری بی‌نظیر. برای او نام‌های نیک است. آنچه در آسمان‌ها و زمین است تسبیح او می‌گویند و او عزیز و حکیم است.

و این‌همه همراه است با تأکید بر عظمت، بزرگواری، قدرت، احاطه، سلطه و تنزیه خداوند از تمام آنچه با حکمت و کمال مطلق او ناسازگارست. و تأکید بر خاتمیت رسالت الهی و کرامت شأن حامل آن و ثنای نیکو در حق او و بزرگداشت مقام ارجمند او، و اینکه مسلمانان و مؤمنان باید او را گرامی بدانند که هدایت‌شدنشان به راهنمایی و پیشوایی او بوده است.

تنزیه پیامبران و رسولان و فرشتگان و اولیای الهی، بیان بزرگواری و مقام رفیع آنها، یادآوری رسالت‌ها و تعالیم و روش‌های نیک ایشان، پرهیز دادن از ظلم و ظالمان و کافران و منافقان، بیان ابتدای خلقت و آفرینش و سرگذشت قرن‌های گذشته و امت‌های پیشین و بلاها و مصیبت‌های نابودکننده و کوبنده‌ای که بر سرشان فرود آمده، تذکر مرگ و برزخ و رستاخیز و حساب و حشر و مشاهده قیامت، توصیف بهشت و

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۳۳

دوزخ و ثواب و عقاب، تأکید بر رستخیز و حیات اخروی و آن‌گاه احتجاج و دلیل آوردن بر حقانیت آنها با آسان‌ترین روش و نزدیک‌ترین شکل به فطرت انسان، به دور از تکلف و پیچیدگی، همه و همه از مطالب والای قرآن است.

قرآن، مجموعه‌ای کامل و فراگیر است: شامل تمام حدود و مرزها، اصول دعوت اسلامی، تثبیت سیاست‌های کلی و نقطه نظرها و اهداف متعالی آن. در این باره می‌توان به این امور اشاره کرد: تأکید بر آیات و نشانه‌های بارز خداوند متعال و نعمت‌های بی‌شمار او، رحمت و نیک رفتاری‌اش در حق بندگان در لحظه لحظه زندگی، بیان برنامه‌های اعتقادی، واجبات و محرمات، آداب و سنت‌ها، رفتارهای اجتماعی، مکارم اخلاق و صفات و افعال پسندیده، پند و اندرز و بیم دادن و متنبه کردن با امثال و عبرت‌ها، وعده‌دادن به ثواب و عقاب خدای متعال در دنیا و آخرت، سخت‌گیری بر دشمنان و معاندان و ترساندنشان به عذابی دردناک در روز حسابرسی و...

تمام این موارد با تأکید و تأیید آنها به طور مکرر به شیوه‌های گوناگون همراه است، که با کامل‌ترین، عالی‌ترین، زیباترین و باشکوه‌ترین صورت بیان شده‌اند؛ آن‌سان که نشان از تعالی و عظمت شأن گوینده آن سخنان و کلمات و بی‌نیازی او از ماسوای خود دارد.

بدون تردید وجود تمام این تعالیم ارزشمند و والا در جامعه آن روز عرب و محیطی که رسول خدا ﷺ در آن می‌زیست، بسیار عجیب و باورنکردنی است. علاوه بر این، تصور اینکه آن حضرت، این تعالیم را بدون راهنما و معلم از پیش خود آورده باشد، امری است غیرممکن. نیز گفتیم که پیامبر ﷺ برای آموختن این مطالب، نزد کسی رفت و آمد نمی‌کرده و هرگز چنین کسی را نمی‌شناخته است. پس به ناچار باید اقرار کنیم قرآن را خدای تعالی به پیامبرش تعلیم داد. آری، خدایی که به حقیقت هر چیزی آگاهی دارد و بر آن محیط است. تعالیم خویش را بر آن حضرت نازل کرد و سپس او را یاری نمود تا قرآن، دلیل دعوت و شاهد بر رسالت و معجزه نبوت ایشان باشد.

با این حال، اگر کسی لجاجت ورزد و بگوید پیامبر ﷺ تعالیم قرآن را از هم‌عصران خود آموخته یا به برخی کتاب‌های ایشان دسترسی داشته، خدای سبحان، خود، سخن ایشان را مردود می‌داند و می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ نَعَلْمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾ (نحل: ۱۰۳)

ما می‌دانیم که آنها می‌گویند: این آیات را انسانی به او می‌آموزد. درحالی‌که زبان کسی که اینها را به او نسبت می‌دهند، غیرعربی است و این قرآن، به زبان عربی مبین است.

این مطلب بر شکل اعجازی که پیش‌تر بیان کردیم مبتنی است؛ یعنی تمایز قرآن به سبب اسلوب خاصش از دیگر کتاب‌ها، نوشته‌ها و گفته‌ها؛ زیرا غیر عرب نمی‌تواند عربی را چنان‌که باید، نیکو بیان کند؛ چه رسد به این شیوه خاص و متعالی. نیز گفتیم که این وجه اعجاز، مهم‌ترین و تأثیرگذارترین نوع آن است؛ زیرا همه مردم آن را درک می‌کنند و خطاب خدای متعال در ردّ معاندان، نیز با آنان است.

ناهمخوانی قرآن با فرهنگ زمانه، دلیلی بر اصالت آن

در اینجا ما به گونه‌ای دیگر پاسخ اشکال مذکور را می‌دهیم، که با آنچه در بحث اعجاز قرآن، در صدد اثبات آن هستیم، مناسبت دارد.

خلاصه این جواب آن است که: کسی که علم را از دیگران می‌آموزد، گاه در فضایی علمی رشد می‌کند و از کودکی به درس و بحث و ممارست می‌پردازد تا به مدارج عالی و کمال مطلوب علمی نائل می‌شود؛ مانند کسانی که در حوزه‌های علمیه یا دانشگاه‌ها درس می‌خوانند. گاه نیز آن شخص در مدتی اندک به آموختن علمی می‌پردازد، تا واجد آن علم شود. بی‌آنکه در آن تمرین و ممارست کند و صاحب‌نظر و متخصص گردد. در صورت نخست، متعلم، علم را به استواری می‌آموزد و در آن متمکن می‌شود.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۳۸

بلکه گاه به مقداری از نبوغ دست می‌یابد که در آن علم، تحول ایجاد می‌کند و سطح آن را ارتقا می‌بخشد.

اما در صورت دوم، آنچه متعلم می‌آموزد سطحی و معمولی است و ژرفا و اصالت ندارد. از این رو، پیوسته در معرض تحریف و تباه شدن است و شخص از ادای قوا و جذاب آن، به شدت ناتوان است.

روشن است که پیامبر ﷺ از گروه اول نبوده؛ زیرا زندگی‌اش را دور از مراکز علمی اهل کتاب و در مکه گذرانیده است. در صورت دوم نیز، تنها شبهه‌ای که می‌ماند این است که آن حضرت به بعضی از کتاب‌های عالمان اهل کتاب دسترسی داشته و آنها را می‌خوانده است یا با بعضی از حاملان فرهنگ و دین اهل کتاب معاشرت داشته است. اما می‌بینیم که قرآن کریم علوم الهی و معارف دینی را به شکلی که در عصر پیامبر ﷺ مطرح بوده و اهل کتاب پذیرفته بودند، مطرح نمی‌کند؛ یعنی به شکلی سطحی و تحریف شده، حتی معتقدات از سر جمود و تقلید آنان را نیز صحه نگذاشته و تصدیق نمی‌کند.

عرضه قرآنی، عرضه‌ای است متمایز همراه با اصالت، کمال، تعالی، اعتدال، بهجت، زیبایی و کاملاً متفاوت با آنچه دیگران، پیش‌تر مطرح می‌کردند.

دیگر اینکه قرآن مسائلی را بیان می‌داشت که اهل کتاب هرگز به آن نپرداخته بودند و به ذهنشان خطور نکرده بود. حتی در آنجا که تعالیم و آموزه‌های قرآن و اهل کتاب موضوعی یکسان دارد، طرز بیان قرآن، تابع بیان ایشان نبود. بلکه به گونه‌ای مستقل و مسلط بر تعالیم ایشان و با شیوه‌ای خاص و برتر، آموزه‌های خود را مطرح می‌کرد. در این میان، تفاوت‌های مهمی وجود داشت:

اول - قرآن کریم از تناقضات، خرافات و مسائل زشت و گمراه‌کننده منزّه و پیراسته بود؛ اموری که با مقام خدای متعال، کمال او، تقدس رسولان و فرشتگان و اولیایش و با تعالیم حقّه و مطابق با فطرت ایشان سازگاری نداشت.

دوم - قرآن کریم در بعضی روایات تورات و انجیل، با وجود منکر نبودنشان، به دلیل استثنا، اضافه و تحریف، اصلاحاتی در آنها صورت داده بود. مانند استثنا کردن بعضی از خانواده نوح از داخل شدن به کشتی و اضافه کردن بعضی مؤمنان به جمع مسافران در کشتی. درحالی که بنابر روایت اهل کتاب، تنها نوح و همسر و فرزندانش و همسران آنها سوار کشتی شدند.^۱

همچنین در مورد خیانت همسر لوط به آن حضرت و ماندنش در شهر و بیرون رفتن با نجات یافتگان، حال آنکه در روایت اهل کتاب، همسر لوط به امر وی، با ایشان بیرون رفت - و این یعنی آن زن خیانت نکرده بود - اما چون به پشت سر خود نگریست، به عمودی از نمک تبدیل شد.^۲

بین قرآن و روایت عهدین در قصه حضرت یوسف علیه السلام نیز اختلافات فراوان وجود دارد.^۳

سوم - بسیاری از قصه‌ها و موارد مذکور نزد اهل کتاب، در قرآن نیامده و به آنها توجهی نشده است.

چهارم - حوادث و رویدادهای مستقلی همچون قصه هود، صالح، شعیب و بسیاری از تعالیم حقه آنان که در عهدین نیامده، در قرآن ذکر شده است.

پنجم - قرآن کریم در مواردی، آنچه را در عهدین آمده، به تناسب و با زیبایی و شکوه بی نظیر بیان می‌کند؛ مانند آنچه درباره مقام بلند مریم علیها السلام بیان شده است؛ تقدس او از آغاز تولدش به سبب لطف خداوند در حق او و حامله شدنش به عیسی علیه السلام و سپس تصدیق شدن فرزندش پس از ولادت او در تکلم با یهودیان. اما در روایات اهل کتاب، کوچک‌ترین اشاره‌ای به این مطلب نشده است. به باور اهل کتاب، مریم زنی

۱. سفر التکوین، اصحاح ۲۷.

۲. همان، اصحاح نهم.

۳. همان، اصحاح ۳۷، ۳۹ و ۴۶.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۳۷

عادی و نامزد یوسف نجار بود و پیش از همبستری با او، به عیسی علیه السلام باردار گردید. یوسف پیش خود مریم را متهم ساخت و قصد طلاق او را کرد. اما در خواب به او گفتند که مریم بی گناه است و حقیقت امر بر او آشکار شد.^۱ پس مریم را نزد خود نگاه داشت و از او صاحب پسران و دختران متعددی گردید که خواهران و برادران عیسی علیه السلام شدند...^۲

این موارد نشان می دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله نمی توانست قرآن کریم را از اهل کتاب و کتابهای معمول بین آنها گرفته باشد، بلکه بجا این است که بگوییم گرچه این دو آیین، در مواردی با هم اتفاق دارند، اما در واقع بین آنها تباین و ناسازگاری است و البته مذهب دوم اصالت دارد و آیینی متکامل و رفیع، و بر مذهب نخست چیره است؛ زیرا برای تصحیح خطاها، رفع نواقص و حذف زیاده‌های آن آمده، همچنان که در قرآن به این مطلب تصریح شده است.

نگاهی گذرا به عهد جدید و قدیم نشان می دهد که سطح تعالیم آنها تا چه اندازه نازل، پوچ و بی مایه است و نمی تواند با آموزه‌های عظیم و متعالی قرآن، سنجیده شود. اکنون با دانستن اینکه نشانه‌ها و آثار ادیان سابق و تعالیمشان به سبب کتمان، تحریف و تباهی از میان رفته و اصالت خود را از دست داده است، به این نتیجه می رسیم که بی هیچ شکی، قرآن از سوی خدای متعال بر پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله وحی شده تا بدان، حجت الهی بر مردم تمام شود.

ج) خبرهای غیبی

بدون تردید، قرآن کریم شامل پاره‌ای از خبرهای غیبی است؛ از جمله، آنجا که می فرماید:

۱. انجیل متی، اصحاح یکم.

۲. همان، اصحاح سیزدهم.

﴿عَلَبَتِ الرُّومُ ﴿۱﴾ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَّغْلِبُونَ ﴿۲﴾ فِي بَضْعِ سِنِينَ
لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۳﴾﴾ (روم: ۲ - ۴)

رومیان شکست خوردند. [و این شکست] در سرزمین نزدیکی رخ داد. آنان پس از [این] شکست، به زودی پیروز خواهند شد. در چند سال [آینده این پیروزی رخ می دهد] همه کارها از آن خداست؛ چه قبل و چه بعد [از این شکست و پیروزی] و آن روز مؤمنان [به خاطر پیروزی دیگری] خوشحال خواهند شد.

و آنجا که می فرماید:

﴿سَيَصِلَى نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ ﴿۱﴾ وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ﴿۲﴾﴾ (مسد: ۳ و ۴)

به زودی آتش شعله ور و پرلهب را خواهد چشید. و [نیز] همسرش، درحالی که هیزم کش [دوزخ] است.

این سخن خدای متعال به این معناست که آن دو (ابولهب و همسرش) در حالت شرک از دنیا می روند؛ به خصوص ابولهب. با اینکه مسلمان شدنشان امر بعیدی نبود؛ زیرا: اولاً، ابولهب از خویشاوندان پیامبر ﷺ بود و این امر، او و خانواده اش را به اسلام گرایش می داد. تا آنجا که گفته اند تعصب و غیرتش برانگیخته شد و به اسلام تمایل پیدا کرد. اما سرانجام، رستگار نشد. ثانیاً، امکان داشت که عمرش چندان طولانی شود که به رغبت یا به اجبار اسلام بیاورد - همچنان که امثال او وارد شدند - و سپس اسلام خود را نیکو نماید.

و در آغاز ظهور اسلام در مکه، هنگامی که مشرکان در اوج عناد و دشمنی، و مسلمانان در نهایت ضعف و بی قوتی بودند. آنجا که می فرماید:

﴿فَأَصْدَعُ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴿۱﴾ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ ﴿۲﴾﴾

(حجر: ۹۴ و ۹۵)

آن مأموریت که یافته ای، آشکارا بیان کن و از مشرکان روی بگردان. ما شر استهزاکنندگان را از تو دفع خواهیم کرد.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۳۹

سرانجام کار همان شد که قرآن فرموده بود و خداوند کار مسخره‌گران را تمام کرد و فرجام نیک و غلبه با پیامبر ﷺ شد.

و آنجا که در سوره مکی قمر، قریش را تهدید می‌کند و می‌فرماید:

﴿أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ * سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾ (قمر: ۴۴ و ۴۵)

یا می‌گویند: ما جماعتی متحد و نیرومند و پیروزیم. [ولی بدانند] به زودی جمع‌شان شکست می‌خورد و رو به فرار می‌نهند.

نیز سخن خداوند خطاب به مشرکان در پی واقعه بدر:

﴿إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَإِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَ

لَنْ نُغْنِي عَنْكُمْ فِئَتِكُمْ شَيْئاً وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (انفال: ۱۹)

اگر شما فتح و پیروزی می‌خواهید، پیروزی به سراغ شما آمد و اگر [از مخالفت] خودداری کنید، برای شما بهتر است و اگر بازگردید، ما هم باز خواهیم گشت و جمعیت شما هرچند زیاد باشد، شما را [از یاری خدا] بی‌نیاز نخواهد کرد و خداوند با مؤمنان است.

این آیات، وعده قطعی خداوند به شکست مشرکان بود و چنان نیز شد.

و آنجا که می‌فرماید:

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُخْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ * قَدْ كَانَ لَكُمْ

آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِهِمْ رَأَىٰ الْعَيْنِ

وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾ (آل عمران: ۱۲ و ۱۳)

به کافران بگو: [از پیروزی موقت خود در جنگ احد، شاد نباشید] به زودی مغلوب خواهید شد و [سپس در رستاخیز] به سوی جهنم محسور می‌شوید و چه بدجایگاهی است. در دو گروهی که با هم روبه‌رو شدند، نشانه [و درس عبرتی] برای شما بود. گروهی در راه خدا نبرد می‌کردند و جمع دیگری که کافر بودند [در راه شیطان] درحالی که آنان [گروه مؤمنان] را با چشم خود، دو برابر می‌دیدند.

۱۴۰ کوشه در اصول عقاید

این آیه نیز وعده‌ای بی‌بازگشت برای مشرکان و یهودیان - به اختلاف مفسران - بود که شکست خورده و مغلوب می‌شوند، و چنان نیز شد.

و آنجا که درباره اهل کتاب می‌فرماید:

﴿فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (بقره: ۱۳۷)

اگر آنها نیز مانند آنچه ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورند، هدایت می‌یابند، و اگر سرپیچی کند، از حق جدا شده‌اند و خداوند شر آنها را از تو دفع می‌کند و او شنوا و داناست. سرانجام خداوند، شر اهل کتاب را از پیامبرش دور گردانید و به ایشان آسیبی وارد نشد.

و آنجا که می‌فرماید:

﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ * هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ (توبه: ۳۲ و ۳۳)

می‌خواهند نور الهی را با دهان خود خاموش کنند، درحالی که خدا نمی‌خواهد، مگر اینکه نور خود را کامل کند، هرچند که کافران را خوش نیاید. او کسی است که رسول خدا را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر تمام ادیان غالب گرداند؛ هرچند مشرکان کراهت داشته باشند.

و می‌فرماید:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ * هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ (صف: ۸ و ۹)

آنها می‌خواهند نور الهی را با دهان خود خاموش کنند، و خداوند کامل کننده نور خویش است، هرچند که کافران را خوش نیاید. او کسی است که رسول خود را

بخش دوم: نبوت و رسالت

با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر تمام ادیان غالب گرداند، هرچند مشرکان کراهت داشته باشند.

همچنین می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ (فتح: ۲۸)

اوست که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر تمام ادیان پیروز کند، و گواهی خدا به تنهایی کافی است.

بدون شک تمامی این وعده‌ها عملی شده، دین خدا و نور او تعالی یافته، حجت الهی آشکار گردیده و در همان قرن‌های نخستین دعوت، اسلام بر جمیع ادیان ظهور و غلبه کرده و گستره‌ای وسیع‌تر و گروندگانی بی‌شمارتر از دیگر ادیان داشته است. اما آنچه در قرن‌های اخیر رخ داده و اسلام، به ظاهر، آن عظمت و سیطره اولیه خود را از دست داده، با وعده قرآن منافات ندارد. حقیقت این است که وضعیت کنونی، غلبه غیر اسلام بر اسلام نیست، بلکه غلبه و سلطه منتسبان به ادیان غیر اسلامی بر مسلمانان است، آن‌هم پس از آنکه همگان دین خود را رها کرده و بدان پای‌بندی ندارند. اما اسلام به مثابه یک دین، هنوز جایگاهی والاتر و حجتی رساتر و آشکارتر دارد و به تحسین و تکریم سزاوارتر است. افزون بر اینکه ما منتظریم، تا با قیام قائم آل محمد و ظهور اسلام راستین که درهم‌کوبنده تمام ادیان و دعوت‌های دیگر است، آیات شریف قرآن به کامل‌ترین شکل تأویل در عرصه واقع، محقق شود.

و آنجا که می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِيٰ مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ (آل عمران: ۱۷۹)

ممکن نبود که خداوند، مؤمنان را به همین گونه که شما هستید واگذارد؛ مگر

آنکه ناپاک را از پاک جدا سازد و ممکن نبود که خداوند شما را از اسرار غیب، آگاه کند [تا مؤمنان و منافقان را از این راه بشناسید]. ولی خداوند از میان بندگان خود، هر کس را بخواهد برمی‌گزیند [و برای رهبری مردم از غیب آگاهی می‌کند]. پس به خدا و پیامبران او ایمان بیاورید و اگر ایمان بیاورید و تقوا پیشه کنید، پاداش بزرگی برای شماست.

و بدون شک خداوند با آزمون‌های خویش، آنان را از هم جدا کرد، چندان که خباثت بسیاری از ایشان به آنچه گمانش را نداشتند، معلوم گردید.

(د) حقایق علمی

قرآن کریم در آیات نورانی خود، بعضی از حقائق علمی را مطرح می‌کند که با جهالت و بی‌خبری حاکم بر جزیره‌العرب در آن روزگار و دوری این سرزمین از مراکز فرهنگی مناسبت نداشت. حتی با فرهنگ علمی عصر بعثت، هماهنگ و متناسب نبود.

در اینجا، به برخی از واقعیت‌های علمی آمده در قرآن کریم اشاره می‌کنیم:

اول - می‌فرماید:

﴿وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَنْتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ﴾ (نمل: ۸۸)

کوه‌ها را می‌بینی و آنها را ساکن و جامد می‌پنداری، درحالی که مانند ابر در حرکتند. این صنع و آفرینش خداوندی است که همه چیز را متقن آفریده، او از کارهایی که شما انجام می‌دهید، مسلماً آگاه است.

حرکت کوه‌ها مبتنی بر دَوْران و گردش زمین است، یا حرکت مجموعه منظومه شمسی به سمتی خاص، و هر دوی این مطالب در آن عصر، ناشناخته بوده است.

دوم - می‌فرماید: ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾؛ «خداوند همان کسی است که آسمان‌ها را بدون ستون‌هایی که بتوانید آنها را ببینید، برافراشت». (رعد: ۲) و ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾؛ «و آسمان‌ها را بدون ستون‌هایی که ببینید، بیافرید» (لقمان: ۱۰)

بخش دوم: نبوت و رسالت

این آیات به پیوستگی آسمان و زمین به وسیلهٔ رابطه‌های رؤیت‌ناپذیر اشاره می‌کند. در حدیثی از حسین بن خالد، از امام رضا علیه السلام نیز بدین مطلب تصریح شده است. راوی می‌گوید:

به آن حضرت عرض کردم: «در بارهٔ سخن خدای تعالی که می‌فرماید: قسم به آسمان که دارای راه‌های به هم پیوسته است^۱، توضیح دهید». امام علیه السلام فرمود: «یعنی آسمان به زمین متصل و محکم شده است» و انگشتان دو دستش را درهم فرو کرد. گفتم: «چگونه به زمین متصل است، در حالی که خداوند می‌فرماید: بدون ستون‌هایی که ببینید؟» فرمود: «سبحان الله، مگر نمی‌فرماید: بدون ستون‌هایی که ببینید؟» گفتم: «آری» فرمود: «پس ستون‌هایی هست، ولی دیده نمی‌شوند».^۲

این سخن قرآن و گفتهٔ امام علیه السلام به قانون جاذبه که بعدها کشف شد، اشاره دارد. سوم - می‌فرماید: ﴿وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا﴾؛ «و کوه‌ها را میخ‌های زمین قرار داد» (نبا: ۷) همچنین می‌فرماید:

﴿وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾
(نحل: ۱۵)

و در زمین کوه‌های ثابت و محکمی افکند تا شما را نلرزاند و شهرها و راه‌هایی ایجاد کرد تا هدایت شوید.

و نیز می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَ جَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا﴾ (انبیاء: ۳۱)
و در زمین کوه‌هایی [ثابت و پابرجا] قرار دادیم تا لرزش آن را از آنها مانع شود.

۱. ذاریات: ۷.

۲. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۰۳، در تفسیر سورهٔ رعد؛ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۸.

همچنین می‌فرماید:

﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَواسِي أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ﴾

(لقمان: ۱۰)

و آسمان‌ها را بدون ستون‌هایی که ببینید آفرید و در زمین کوه‌هایی افکند تا لرزش آن را از شما بگیرد.

آیه نخست، کوه‌ها را به میخ‌هایی تشبیه کرده و این، بیانگر دو نکته است:

یک - کوه‌ها به میخ‌هایی کوبیده شده بر زمین می‌ماند که در آن فرو رفته. اخیراً ثابت شده که کوه‌ها چند برابر ارتفاعشان، در زمین فرو رفته‌اند و صخره‌های زیر کوه‌ها، پایین‌تر از لایه‌های صخره‌ای که قاره‌های عظیم و دهشتناک بر آن قرار دارند، واقع شده‌اند.

دو- کوه‌ها در وظیفه‌ای که دارند، به میخ‌ها می‌مانند. میخ‌ها، خیمه‌ها را ثابت نگه می‌دارند تا مبادا از جای خود کنده شوند. همچنین کوه‌ها، به خاطر فرو رفتنشان در اعماق زمین، پوسته سخت و محیط زمین را به لایه‌های سیال آن مرتبط و محکم می‌سازند و توازن آن را برقرار می‌کنند. اگر کوه‌ها نبودند، قشر بیرونی زمین پیوسته در تکان و لرزه بود و بر لایه‌های سیال زیرین، موج برمی‌داشت و ساکنانش را به این طرف و آن طرف می‌کشید. به این مطلب، در آیات اخیر و احادیثی که همچون شرح بر این آیاتند، تأکید شده است.

امیرمؤمنان علیه السلام در یکی از خطبه‌های خود، در حمد و ثنای الهی، می‌فرماید: «و به رحمت خود بادها را به حرکت درآورد و پراکنده ساخت، و جنبش زمین را با سنگ‌ها و صخره‌های بزرگ، میخکوب و آرام گردانید»^۱.

آن حضرت - صلوات الله علیه - در خطبه‌ای دیگر، معروف به «اشباح» به دو مطلب پیش‌گفته اشاره کرده است، آنجا که در بیان آفرینش زمین می‌فرماید:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۱۶۸

و حرکات زمین را با سنگ‌های سنگینش و به وسیله قله‌های مرتفع و بلند از صخره‌های بزرگ آن تعدیل فرمود. در نتیجه زمین به جهت کوه‌های جای گرفته در سطح آن، و به جهت فرو رفتن آن کوه‌ها در شکاف‌های بین زمین، و سوار شدن آنها بر گردن زمین‌های هموار و بلندی‌های آن، استقرار خود را به دست آورد.^۱

و در خطبه‌ای دیگر می‌فرماید:

صخره‌های سخت و بزرگ زمین را آفرید و تپه‌ها و قله‌های آن صخره‌ها و کوه‌ها را به وجود آورد و همه را در جایگاه‌های معین قرار داد و قرارگاه‌های خاص آن موجودات را برای آنها لازم گردانید. بلندای کوه‌ها و صخره‌ها به آسمان بلند شد و ریشه‌ها و پایه‌های آنها را در آبی قرار داد که میان زمین وجود دارد. پس قله و کوه‌های آنها را از زمین برفراز نهاد. و پایه کوه‌ها را در پهنه نقطه‌های زمین و مواضعی که در آنها پابرجای هستند، قرار داد. قله‌های کوه‌ها را مرتفع و طولانی ساخت و آن را برای زمین تکیه‌گاه‌هایی مانند ستون قرار داد و کوه‌ها را مانند میخ‌هایی برای زمین ثابت گرداند تا در هنگام حرکت خود، ساکنانش را نلرزاند، یا آنچه را حمل می‌کند، نیفکند، یا از مواضع قانونی خود دگرگون نشوند.^۳

بدون شک تمام این مطالب در فرهنگ آن دوره، شگفت‌آور و فهم و باور آنها برای مردم مشکل بود.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۱.

۲. امیرمؤمنان علیه السلام در این سخن به حرکت زمین، حرکت وضعی یا حرکت انتقالی، ضمن برج‌های منظومه شمسی، یا در مجموعه سیر منظومه در مسیر خاص خود اشاره کرده و این همه در آن عصر و محیط، اصلاً به ذهن‌ها نمی‌آمده است. این اگرچه برای قرآن کریم، معجزه‌ای به شمار نمی‌آید، می‌تواند برای حضرت امیر علیه السلام و پیامبری صلی الله علیه و آله که آن حضرت باب مدینه علم اوست، معجزه باشد. پس شاهد صدق پیامبر صلی الله علیه و آله در ادعای نبوت نیز هست.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۳.

چهارم - می فرماید:

﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ﴾ (انعام: ۱۲۵)

هر که را خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای پذیرش اسلام، گشاده می‌سازد و هر که را بخواهد [به سبب اعمال منکرش] گمراه سازد، سینه‌اش را آن‌چنان تنگ و بی‌وسعت می‌کند که گویا می‌خواهد به آسمان بالا رود.

مضمون آیه به این حقیقت علمی اشاره دارد که صعود به طبقات بالای جو، سبب تنگی سینه و نفس می‌شود و این واقعیت، پیش از این آیه نامعلوم بود؛ زیرا ویژگی‌های جو ناشناخته بود و پی بردن به آن از راه صعود، امری مشکل. اما در دوره‌های اخیر، محققان پی برده‌اند که با حرکت به سوی بالا، از فشار جو کاسته می‌شود و همین امر، سبب ایجاد فشار و تنگی نفس و احساس خفگی در انسان می‌شود.

در اینجا آیات فراوانی وجود دارد که بر پاره‌ای اکتشافات علمی جدید دلالت می‌کنند که در عصر نزول قرآن ناشناخته بودند و این، شاهی بر اعجاز قرآن به شمار می‌رود. ذکر همه آنها در گنجایش این مجال نیست و آنچه گفتیم، در این باره کفایت می‌کند.

همچنین شواهد متعددی وجود دارد که بر صداقت و راستگویی پیامبر ﷺ در نسبت دادن قرآن به خدای متعال تأکید می‌کند. این شواهد بر اندیشه‌گران و نکته‌سنجان پوشیده نیستند و با اندک تأملی آشکار می‌شوند، اگرچه صداقت رسول خدا ﷺ در این کار، چندان روشن است که نیاز به شواهد و گواهان ندارد. از آن جمله است:

یک - بی‌تردید، یهودیانی که بازمانده از بنی اسرائیل بودند، بر قومیت خود تعصبی شدید داشتند و انتسابشان را به اسرائیل، یعنی یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم عليه السلام، مایه افتخار و سرافرازی می‌دانستند. از این رو به عرب‌هایی که از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم عليه السلام بودند، به دیده تحقیر نگریسته و آنها را دشمن می‌داشتند.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۱۷

هم اینان با پیامبر ﷺ به دشمنی پرداختند، او را تکذیب کردند، حقش را منکر شدند، علیه‌اش تفرقه‌افکنی نمودند، با دشمنانش همدستان شدند، در خاموش کردن نور دینش کوشیدند و در رفتار و گفتارشان، بسیار او را آزرده و به زحمت افکندند. موضع‌گیری قرآن کریم و رسول خدا ﷺ در برابر شیوه برخورد یهودیان، با تذکرات و توبیخ‌ها و سرزنش‌ها و امر کردن به قتل و تبعید آنان، بسیار سخت و کوبنده بود.

اگر فرض کنیم رسول خدا ﷺ فرستادهٔ پروردگارش نبوده و به دروغ قرآن را به او نسبت داده بود، پس انتظار می‌رفت که در قرآن خود، با تجاهر و وزیدن به بنی‌اسرائیل، این برخورد را کامل نماید و دربارهٔ ایشان جز به آنچه کاملاً روشن بود، سخنی نگوید تا موضع‌گیری ظالمانهٔ آنان را در حق خود و قومش به سختی پاسخ گفته باشد.

اما می‌بینیم قرآن کریم، بارها از آنان و نعمت‌هایی که خداوند به آنان عطا کرده و برتری‌شان بر دیگران سخن می‌گوید، همچنان که از پدران اولین و انبیا و قصه‌های ایشان، به فراوانی یاد می‌کند. بیان سرگذشت اسحاق و یعقوب علیهم‌السلام در قرآن از یادکرد اسماعیل علیه‌السلام بیشتر است، درحالی‌که نسب پیامبر ﷺ و قومش به اسماعیل علیه‌السلام بازمی‌گردد و دارای شخصیتی بزرگ‌تر و در وصیت سابق‌تر است.

همچنان‌که از فرزندان و ذریهٔ اسحاق و یعقوب و تکریم شخصیت بزرگ ایشان و نعمت‌هایی که خدای تعالی برای عموم ایشان عطا کرده، بارها سخن به میان آمده، بی‌آنکه مانند این موارد، دربارهٔ فرزندان اسماعیل گفته شود. درحالی‌که فرزندان اسماعیل، قوم پیامبری بودند که می‌کوشید آنان را به رسالت خود اقناع نماید و به کمکشان بر دیگر امت‌ها پیروز شود. پس بجا این بود که محمد در قرآن خود، فرزندان اسماعیل را تمجید و تکریم نماید و بر یهود برتری دهد تا قریش به یاری پیامبر و اقرار به دعوت او تشویق شوند. این حقیقت هنگامی روشن می‌شود که بدانیم عموم عرب، به ویژه قریش، در فخر کردن و عزت جستن به آباء و اجداد و بزرگان خویش، و افتخار به این عملشان، زبانزد بودند؛ چندان‌که خدای متعال، ایشان را به سبب این امر

توبیخ و تقبیح می‌کند و می‌فرماید:

﴿أَلْهَأَكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾ (تکاثر: ۲)

افزون طلبی [و افتخار به کثرت اموال و عظمت عشیره] شما را به خود مشغول داشته [و از یاد خدا غافل نموده]، تا اینکه به دیدار قبرها رفتید.

با این حال، جای این تفسیر و توجیه نیست که بگوییم پیامبر ﷺ با این کار خود می‌خواست یهود را از خود راضی کند و آنان را به خویشتن نزدیک سازد، شاید دعوتش را اجابت کنند و او را یاری دهند؛ زیرا این امر، با برخوردهای تند و خصمانه‌ای که از روز نخست میان آن حضرت و یهودیان رخ داده بود، سازگاری ندارد. توضیح منطقی این روش آن است که بگوییم قرآن مجید، کتاب خداوند بلندمرتبه‌ای است که حق هر صاحب حقی را به کمال ادا می‌کند و چون اسماعیل، مدت کمی رسالت الهی را حمل کرد و پس از او اسحاق و ذریه او، برای مدتی دراز بار آن رسالت را بر دوش گرفتند، خداوند از سر شکر و سپاس، ایشان را بسیار یاد کرد و به ستایشی که سزاوار آن بودند ستود و به سبب نقشی که در حمل رسالت او و دعوت مردم به آن داشتند و رنج و مشقتی که در این راه تحمل کردند، تکریم نمود.

دو - قرآن کریم در تنزیه و تکریم و رفعت شأن پیامبران دو آیین یهودیت و نصرانیت سخنانی دارد که معتقدان به آن ادیان، در حق پیامبران خویش، چنان بزرگداشت و تعظیمی قائل نبودند. بلکه ردائل و گناهانی شگفت را به آنان نسبت می‌دادند. اگر پیامبر ﷺ در نسبت دادن قرآن به خدای متعال دروغ می‌گفت، چه داعیه‌ای برای این همه تکریم و احترام‌گزاردن به پیامبران یهودی و نصرانی داشت؟ آیا حقیقت این امر جز آن است که قرآن، مُنزل از سوی خدایی بود که یاری رسولان خویش و سپاس‌گزاری از سعی و تلاش آنان را بر خود واجب ساخته و حکمت خود را بر این قرار داده بود که بندگان مخلص خویش را به رسالت برگزیند؛ بندگان که شایستگی پیشوایی انسان‌ها را داشته باشند و با اعمال و رفتار خود، آنان را به مکارم اخلاق و

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۱۶۹

صفات و افعال پسندیده، و به اسباب تقرب و طاعت - که رابطه بندگان را با خدای شان تحکیم می‌بخشد - دعوت کنند.

سه - کمال بخشی شگفت به حضرت عیسی علیه السلام؛ قرآن همان‌طور که عقیده نصارا را در الوهیت و فرزند بودن عیسی برای خداوند، به شدت انکار می‌کند و آن حضرت را تا مرتبه بندگی خدا پایین می‌آورد، در عین حال عظمت شأن و بزرگی و ستایش او و تنزیه اش از امور ناپسند و نامعقول را به روشنی تأکید و تأیید می‌نماید. حتی درباره مقام والا و تقدس مادرش مریم علیها السلام بارها مطالبی بیان می‌کند، از جمله اینکه آن بانوی بزرگ، از همان ابتدای تولد و در طول رشد و نمو، برای مقام والایی چون مادری حضرت عیسی علیه السلام و مورد خطاب قرار گرفتن فرشتگان مهیا گردیده و همچنین به کرامات خویش آگاهی داشته بود. آن‌گاه این مطالب را با قوی‌ترین برهان بر پاکی و طهارت او همراه می‌سازد؛ یعنی گواهی معجزه‌وار حضرت عیسی علیه السلام در حق او، درحالی که در دامان مریم است و نوزادی بیش نیست. این بدان معناست که هر که مریم را متهم سازد، در واقع با خدای متعال دشمنی ورزیده و آیات او را مردود دانسته است. اگر واقع‌گویی قرآن نبود، آن کرامت بزرگ برای مریم علیها السلام، مایه شبهات و تردیدهایی می‌شد که با مقام وی و با شرافت رسالتی که از او نشئت گرفته و حجتی در مقابل ظالمان و گردن‌کشان بود، مناسب نداشت. حال آنکه در مسیحیت این امر را نمی‌بینیم. این آیین در عین حال که عیسی علیه السلام را فرزند خدا می‌داند و او را تا مقام الوهیت و عبادت بالا می‌برد، اما همچون قرآن او را منزّه نمی‌کند و شأن مادرش، مریم علیها السلام را در آمادگی او برای پذیرش لطف و کرامت بزرگ الهی، چندان بزرگ نمی‌شمارد. حتی شبهه موجود در حمل شک‌برانگیز مریم علیها السلام را مرتفع نمی‌سازد. مگر به واسطه رؤیای نامزد وی، یعنی یوسف، بی‌آنکه شهادی بر صدق ادعای رؤیا و راستی خود رؤیا ارائه کند تا در برابر کسانی که مریم علیها السلام را متهم می‌کنند، دلیلی باشد و راه هر سخنی را بر آنان ببندد. آنچه درباره پیامبران الهی، به خصوص حضرت عیسی علیه السلام در قرآن آمده، با این

۱۸۰ کوشه در اصول عقاید

کتاب منزل از سوی خداوند تناسب دارد؛ زیرا خواست خدای متعال این است که رسولان و اولیای خویش را نصرت دهد و در برابر تحریفی که در تعالیم حقّه صورت گرفته، آنها را تصحیح کند و حقیقتشان را آشکار سازد و این با جعلی و دروغین بودن انتساب قرآن به خدای متعال سازگار نیست.

چهار - در کلام الهی اموری وجود داشت که در کلمات و سخنان عرب ناشناخته بود؛ مانند شروع بعضی از سوره‌ها با حروف مقطعه. معمولاً آن که می‌خواست سخنی بگوید یا بنویسد، به این حروف بی‌توجه بود و قصد آن نداشت که گفتار خویش را با آوردن آنها آغاز کند. همچنین قرآن به مسائلی می‌پرداخت که تصدیق آنها و فهم منظور پیغمبر ﷺ از آنها، بر محیط آن روز و مردمش سخت و دشوار بود؛ مانند این سخن خدای تعالی:

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (اسراء: ۱)

پاک و منزّه است خدایی که شبانه بنده‌اش را از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که گرداگردش را پر برکت ساخته‌ایم، سیر داد تا برخی از آیات عظیم خود را به او نشان دهیم. بی‌شک خدا شنوا و بیناست.

همچنین می‌فرماید:

﴿وَسَأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبُدُونَ﴾ (زخرف: ۴۵)

از رسولانی که پیش از تو فرستادیم سؤال کن: آیا ما غیر از خدای رحمان، معبودی دیگر برای پرستش قرار دادیم؟

آن که برای اقناع مردم محیط خود سخنی می‌آورد، هرگز چنین اموری را که در مقابل ایشان دچار زحمت و دردسر می‌شود، دستاویز قرار نداده و بدان‌ها امید نمی‌بندد. در تفسیر و توضیح این امر باید گفت که خدای متعال بیان این مسائل را بر رسولش

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۸۱

فرض و واجب نموده تا مصالحتی که خود به آنها آگاه‌تر است تأمین شود و نیز یاری او را در این مسیر متعهد شده است. در نتیجه بیان مسائل دشوار و نامفهوم برای عرب، هرگز پیامبر ﷺ را دل‌نگران نکرد و به تشویش و ترس از بی‌اعتباری و مسخره‌شدن دچار نساخت.

در این باره نمونه‌های دیگری نیز در قرآن وجود دارد که هر انسان منصف و دقیقی آنها را درک می‌کند و بر حقیقت مطلب و صداقت پیامبر ﷺ گواه و شاهد می‌یابد، گرچه واقعیت امر، روشن‌تر از اینها است.

اگر قرآن از جانب خدای تعالی نبود...

در کلام الهی می‌خوانیم:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾

(نساء: ۸۲)

آیا در قرآن نمی‌اندیشید؟! اگر از سوی غیر خدا بود، در آن اختلاف فراوانی می‌یافتید.

در نگاه اول، این چنین برداشت می‌شود که اگر کتابی از سوی غیر خدا صادر شود، در آن اختلاف و تناقض فراوان وجود خواهد داشت. این مطلب، چندان بی‌ابهام نیست؛ زیرا در موارد بسیاری، کتاب‌های دست‌نگاشته بشر، از هماهنگی و تناسب نسبی برخوردارند و اختلاف و تناقضی در آنها وجود ندارد یا اگر هم هست، اختلاف‌ها چندان آشکار نیست و تنها بر منتقدان ریزین و دقیق‌نگر معلوم می‌گردد. در این میان، صاحب کتاب، هرچه سطح علم و تحقیق او بالاتر و مطالعه و پژوهش او بیشتر باشد، کتابش از دسترس اختلاف و تناقض دورتر است؛ به‌ویژه هنگامی که آن را بازخوانی، نقد و تهذیب می‌نماید.

به دو صورت می‌توان این اشکال را پاسخ داد:

اول - قرآن کتابی است که آورنده اش، [یعنی] پیامبر ﷺ آن را به خدای سبحان، خدایی که قادر و حکیم است، منسوب کرده است. حال اگر پیامبر ﷺ به دروغ آن را به خدای متعال نسبت داده باشد، از حکمت الهی انتظار این است که افترازننده را خوار و رسوا نماید و در کتاب او اختلاف و تناقض فراوان قرار دهد و این نشانه‌ای خواهد بود بر کذب افترازننده تا بدین وسیله مردم را از تصدیق وی باز دارد و شبهات را رفع کند و حجت خویش را تمام گرداند؛ زیرا همان‌طور که به اقتضای حکمت الهی، صدق پیامبران، با حجت و دلیل و معجزه تأیید می‌شود، نیز دروغ گو باید خوار و رسوا گردد؛ به طوری که تصدیق او در نسبت با خدای متعال، عقلاً ممکن نباشد، بلکه عقول، به ناچار او را تکذیب کنند، تا امر بر انسان‌های عادی و معمولی مشتبه نشود و حقیقت امر بر آنان پوشیده نماند، به طوری که معذور باشند و بی‌تقصیر.

برای این امر، شاهد و نمونه واقعی نیز هست. تورات و انجیل که شامل آموزه‌های دینی دو آیین یهود و مسیح است و پیروانش با اعتماد کامل آن را تجلی دین حق الهی می‌دانند، شامل تناقضات عجیب، امور دور از عقل و مطالب ننگ‌آور و شنیع و گمراه‌کننده‌ای است که هر انسان باشعوری، به نادرستی و غیرعاقلانه بودن آنها پی می‌برد. توجیه آن نیز این است که این امر، نشانه خذلان و ترک یاری از سوی خداوند است تا مردم به این حقیقت آگاه شوند و حکمت الهی تثبیت گردد و حجتش تمامی یابد.

وضعیت در کتاب‌های جعلی و دروغین که ما از آنها آگاهی یافته‌ایم و در عصرهای نزدیک به دوره ما ساخته و پرداخته شده‌اند، نیز به همین منوال است. اختلاف و تناقض و سطح نازل علمی این کتاب‌ها به حدی است که هیچ انسان با کرامت و عاقلی اجازه نمی‌دهد آنها را به او نسبت دهند؛ چه رسد به نسبت دادن آنها به خدای متعال:

﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (انعام: ۱۴۹)

بگو: دلیل رسا [و قاطع] برای خداست، و اگر بخواهد، همه‌تان را هدایت می‌کند.

بخش دوم: نیت و رسالت ۱۸۲

دوم - بی‌تردید قرآن، به یک باره و به صورت کتابی پیوسته و کامل، پس از نقد و بررسی و آزمون فراوان عرضه نشده است. بلکه نزول قرآن، تدریجی و در طول ۲۳ سال صورت گرفت، آن هم در وضعیت‌های ناهمگون و ناسازگار و به مناسبت‌های مختلف از جهت نوع و هدف. بسیاری از آیات آن نیز به یک باره و بدون پیش‌بینی نازل شده تا این شبهه ایجاد نشود که با فکر و تأمل و مانند آن بیان شده است.

اگر سخنی این‌چنین پراکنده و با اهداف گوناگون، از بشری صادر شود که پیوسته در معرض غفلت و خطا و عدم گنجایش و احاطه است، بی‌شک واجد اختلاف، ناهمگونی و تضاد فراوان خواهد بود. پس نبود اختلاف در قرآن کریم، گواهی است بر صدور آن از سوی خدایی که از غفلت و اشتباه مبرا است و بر همه چیز احاطه کامل دارد.

این، تمام آن چیزی بود که توانستیم دربارهٔ اعجاز قرآن مجید و شواهد صدق آن، به قلم آوریم و آشکار است که حق مطلب را، به درستی و کمال ادا نکرده‌ایم. اگرچه قرآن کریم، خود، به صورتی کامل و بی‌نیاز از استشهاد و دفاع، حقانیت و صدق خویش را اثبات می‌کند: «و کلام پروردگارت، با صدق و عدل، به حدّ تمام رسید و هیچ‌کس نمی‌تواند کلمات او را دگرگون سازد، و او شنوا و داناست»^۱.

فصل چهارم: بشارت پیامبران گذشته

از جمله شواهد بر صداقت و حقانیت پیامبر ما محمد ﷺ در ادعای نبوت، بشارت‌هایی است که از سوی خداوند بر زبان پیامبران پیش از او - صلوات الله علیهم - جاری شده است. در کتاب‌های آسمانی ایشان از زمان بعثت، محل ظهور، هجرت و نشانه‌ها و علامت‌های وی، سخنانی ذکر شده که برای امت‌های خویش بیان داشته‌اند و دست به دست، به علمای اهل کتاب رسیده است.

راویان و مورخان، بسیاری از این موارد را ذکر کرده‌اند؛ همچون گفت‌وگوهای تبع با اوس و خزرج، هنگامی که آنها را به ماندن در مدینه تا ظهور پیامبر ﷺ سفارش نمود.^۱ قصه «سیف بن ذی یزن» و بشارتی که به جد پیامبر ﷺ، عبدالمطلب داد و فرجام کار آن حضرت را برای او یادآور شد.^۲ ماجرای «بحیرای» راهب در سفر به شام در کودکی حضرت ﷺ که با ابوطالب، عموی پیامبر درباره او گفت‌وگو کرد.^۳ سخن یوسف یهودی در مکه، هنگامی که دید ستارگان فرو می‌افتند، پس از قریش درباره نوزادی تازه در میان آنان سؤال کرد و آنها نیز گفتند محمد ﷺ متولد شده و چون آن حضرت ﷺ را

۱. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۱۸۳.

۲. اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱، صص ۶۲ - ۶۵؛ بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۸۶.

۳. اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱، صص ۶۲ - ۶۵؛ بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۹۳.

دید، گفت او همان پیامبر موعود است.^۱

مؤید این مطالب، تأکیدهای پیوسته‌ای بود که عبدالمطلب و ابوطالب، در مناسبت‌های مختلف بر ارجمندی و کرامت شخصیت پیامبر ﷺ می‌کردند و همواره جایگاه والای او را متذکر می‌شدند که در آینده‌ای نزدیک بر همگان آشکار خواهد شد. همچنین این دو بزرگوار، بر محافظت او در برابر خطرات و رعایت تندرستی و سلامت ایشان، سعی و تلاش بسیار می‌کردند.

نیز از همین موارد است سرگذشت سلمان فارسی هنگامی که در طلب دین حق، سرزمین‌ها را زیر پا گذاشت تا اینکه با پیامبر ﷺ ملاقات کرد و پس از مشاهده‌ی علامات نبوت در او، به آن حضرت ایمان آورد.^۲ یا مسلمان شدن عده‌ای از یهود و نصارا پس از آنکه دانستند رسول خدا ﷺ همان پیامبر موعود است؛ کسانی چون: عبدالله بن سلام، نجاشی، جارود بن منذر عبدی و راهبی که امیرمؤمنان را در راه صفین ملاقات کرد، آنجا که حضرت در میان صحرا، چشمه‌ی آبی کشف نمود. پس اسلام آورد و به وی ملحق گردید.^۳ و مواردی از این دست که بسیار فراوانند و به طریق‌های گوناگون نقل شده‌اند.

قرآن کریم نیز وجود این بشارت‌ها و علامت‌ها را تأیید کرده و اهل کتاب را به دلیل شناختن حق و انکار کردن آن شدیداً مورد خطاب قرار داده، می‌فرماید:

﴿مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾ (بقره: ۱۴۰)

چه کسی ستم‌کارتر است از کسی که گواهی و شهادت الهی را که نزد اوست، کتمان می‌کند؟! و خدا از اعمال شما غافل نیست.

همچنین می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي

۱. إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص ۵۸.

۲. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۵۵.

۳. همان، ج ۱۵، ص ۲۳۶.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۸۷

الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ * إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُّوا فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿بقره: ۱۵۹ و ۱۶۰﴾

کسانی که دلایل روشن و وسیله هدایتی را که نازل کرده ایم، پس از آنکه برای مردم، در کتاب بیان کردیم، کتمان کنند، خدا آنها را لعنت می فرستد، و تمام نفرین کنندگان نیز آنها را لعن می کنند. مگر آنها که توبه و بازگشت کردند و به اصلاح روی نمودند و حق را آشکار ساختند، من توبه آنان را می پذیرم که من توبه پذیر و رحیمم.

نیز می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَى وَالْعَذَابُ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ﴾ (بقره: ۱۷۴ و ۱۷۵)

کسانی که کتمان می کنند آنچه را خداوند از کتاب نازل کرده، و آن را به بهایی اندک می فروشند، آنها جز آتش چیزی نمی خورند و خداوند در روز قیامت با آنها سخن نمی گوید و آنان را پاکیزه نمی گرداند و برای آنها عذابی است دردناک. اینان همانهایی هستند که گمراهی را با هدایت و عذاب را با آمرزش، معاوضه کردند. راستی چقدر در برابر عذاب خداوند شکیبایی دارند.

رسول خدا ﷺ نیز در سخنان خود، به ویژه در برخورد با یهودیان مدینه، بر وجود این بشارت‌ها و نشانه‌ها تأکید می کرده است. در روایت است که چون رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت کرد، عده‌ای از یهودیان نزد وی رفتند و گفتند: «ای محمد، به چه دعوت می کنی؟» پیامبر ﷺ فرمود:

به اینکه شهادت دهید خدایی جز خدای یکتا نیست و من، رسول خدا هستم.

همان که نامش را در تورات نوشته یافتید. همان که علمای شما آگاهتان کرده‌اند که از مکه مبعوث می‌شود و به مدینه هجرت می‌کند. و عالمی از شما که از شام آمده بود، خبرتان داد و گفت: «هر پخته و ناپخته‌ای را ترک کردم و به بیچارگی و سرگردانی روی نمودم و به اینجا آمدم تا پیامبری را که وارد این شهر می‌شود و قرارگاه بعثتش مکه است و به مدینه هجرت می‌کند، بیابم. او خاتم و برترین انبیاست، بر الاغ سوار می‌شود و کساء یک تکه و گشاد می‌پوشد و به اندک قانع است. در چشمش سرخی‌ای است و میان دو کتفش مهر نبوت. شمشیرش را بر شانه می‌اندازد و از هیچ کس بیم ندارد. خنده‌رو و جنگاور است و حکومتش تمام دنیا را فرا خواهد گرفت».

گفتند: «ما این مطالب را از او شنیده‌ایم و اکنون آمده‌ایم با تو مصالحه کنیم».^۱
در سخنان ائمه - صلوات الله علیهم - و مناظره و احتجاجات ایشان با پیروان ادیان مختلف، بر بشارت‌ها و علامت‌های نبوت پیامبر ﷺ تأکید شده است و از آنان بر این حقایق، اقرار و اعتراف گرفته شده است. عالمان مسلمان نیز با توجه به عقاید پیروان ادیان دیگر و آنچه در کتاب‌های ایشان آمده، به این امر تأکید کرده‌اند.^۲

شواهدی بر صدق ادعای وجود بشارت‌ها

اما اهل کتاب را بنا بر این بود که خود را در برابر این بشارت‌ها و نشانه‌ها به غفلت زده و آنها را ناشنیده بگیرند تا دیگران چنین بپندارند که مسلمانان، اینها را برای حمایت از دین خود ادعا کرده‌اند و این برای آنها ارزشی چون حجت و برهان یقینی نیست. از این رو بیجاست، در اینجا به اموری پردازیم که درستی و اصالت این ادعا را مؤکد و روشن می‌سازد.

۱. اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱، ص ۱۵۷.

۲. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۱۵۷؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱، ص ۸۵؛ کشف الغمه، ج ۱، ص ۲۱؛

سعد السعود، صص ۵۷، ۶۲ و ۶۳.

قرآن اعتراف اهل کتاب را می‌نویسد

گواه نخست: قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ (بقره: ۸۹)

و چون از طرف خدا کتابی برای آنها آمد که موافق نشانه‌هایی بود که با خود داشتند، و پیش از این، به خود نوید پیروزی بر کافران را می‌دادند، [که با کمک آن بر دشمنان پیروز گردند] با این همه، هنگامی که این [کتاب و پیامبری] را که می‌شناختند، نزد آنها آمد، به او کافر شدند؛ لعنت خدا بر کافران باد.

با توجه به این آیه، اهل کتاب تنها بر علم به صداقت پیامبر ﷺ اکتفا نمی‌کردند، بلکه پیش از بعثت آن حضرت، به خود نوید پیروزی می‌دادند و می‌گفتند: پیامبری با این ویژگی‌ها ظهور خواهد کرد و ما به او ایمان خواهیم آورد و بر کافران غلبه خواهیم کرد.

بدون شک اگر این گفت‌وگوی میان اهل کتاب و کافران رخ نداده بود، قرآن متعرض آن نمی‌شد؛ نه به این دلیل که ما به صداقت قرآن ایمان داریم، بلکه در صورت غیرواقعی بودن این گفت‌وگو و ذکر آن در قرآن، کافران، یهودیان و منافقان آن را انکار می‌کردند و بدین ترتیب آبرو و اعتبار پیامبر ﷺ خدشه‌دار می‌شد و در تنگنا قرار می‌گرفت. همچنان‌که سبب تزلزل ایمان مؤمنان و روی‌گردانی‌شان از اسلام می‌شد. درحالی‌که هیچ‌یک از این موارد، به وقوع نپیوست و گفت‌وگوی اشاره شده در آیه، انکار نشد.

ماجرای مباحله

گواه دوم: ماجرای معروف مباحله: قرآن کریم، علمای مسیحی و تمام کسانی را که از دانش کتاب انجیل برخوردار بودند، به مبارزه طلبید و از پیامبر ﷺ خواست آنان را به

۱۶. کوشه در اصول عقاید

مباهله فرا بخواند تا صدق دانشی که برای‌شان آمده بود، معلوم شود. اما آنان نپذیرفتند و به راه حل پست، یعنی پرداخت جزیه راضی شدند.

فرض درباره علمای اهل کتاب این بود که به صدق یا کذب ادعای پیامبر ﷺ علم داشتند، به خصوص با اصرار آن حضرت بر اینکه پیامبران پیشین به او بشارت داده‌اند و صفات و نشانه‌های وی در کتاب‌های ایشان مذکور است. بی‌شک اگر این عالمان، به کذب و افترا بستن رسول خدا ﷺ یقین داشتند، هرگز به جزیه تن نمی‌دادند. پس باید گفت که صدق آن حضرت را دریافته بودند و چون از عذاب زودرس پروردگار وحشت داشتند، از مباهله خودداری کردند. همچنان که اقرار به پیامبری وی نیز نکردند تا مبادا دنیا و مناصب دنیایی‌شان به خطر افتد. پس به ناگزیر به راه‌حلی دیگر، اگرچه سخت و سنگین بود، تن دادند.

اشاره‌های موجود در عهدین به پیامبری محمد ﷺ

گواه سوم: در کتاب‌های عهد قدیم و عهد جدید که آموزه‌ها و مبنای اعتقادات پیروان دو آیین یهود و مسیح است، تصریحات و اشاره‌هایی است که راه را برای کسی که خواهان یافتن حقیقت و دست‌یابی آن است، می‌گشاید. بعضی از این اشاره‌ها و تصریحات را که درباره پیامبر ﷺ و ائمه - صلوات الله علیهم اجمعین - است، در قسمت سوم کتاب خود «فی رحاب العقیده»، در جواب سؤال نهم ذکر کرده‌ایم.

دیگران نیز برخی تلویحات و اشارت را در این باره متعرض شده‌اند که چون استدلال بر صدق پیامبر ﷺ به آنها بستگی ندارد، از ذکرشان خودداری می‌کنیم. همچنین در این باره مطالبی شگفت از راه‌یافتگان به دین اسلام شنیده‌ایم که چون موثق به نظر نمی‌آیند و از منابع رسمی صادر نشده‌اند، به ذکر و اثبات آنها نمی‌پردازیم.

فصل پنجم: معجزات و کرامات

از جمله شواهد دلالت‌کننده بر صدق پیامبر ﷺ در ادعای نبوت، بروز کرامات حیرت‌آور و معجزات خارق‌العاده از ایشان است؛ مانند: شکافتن ماه، بازگشت خورشید به امر ایشان، سایه‌افکندن ابر بر آن حضرت، طی کردن مسافتی طولانی در زمانی کوتاه، آمدن درخت نزد ایشان به امر حضرتش، جوشیدن آب از میان انگشتان وی، بیرون زدن آب از چاهی خشک، پس از فرو کردن نیزه در آن، زیاد شدن طعام اندک، به ناله درآمدن تنه درخت خرما که پیامبر هنگام خطبه خواندن بر آن تکیه می‌زد پس از آنکه حضرت منبر را تکیه‌گاه خود قرار داد، سرریز شدن شیر از پستان گوسفند ام‌معبد پس از خشک شدن شیر آن، سبز شدن درختی خشک پس از وضو گرفتن پیامبر در کنار آن، گواهی دادن گرگ به نبوت آن حضرت، سخن گفتن شتر و آهو با ایشان، شفای بیمار به برکت او و استجاب دعاى حضرت، خبر دادن‌های از غیب و جز آن.

کرامت‌های اهل بیت علیهم‌السلام

کرامات و معجزاتی که از اهل بیت عصمت - صلوات الله علیهم - ظاهر شده، در ردیف معجزات پیامبر ﷺ است؛ زیرا این خاندان به نور نبوت او می‌نگرند و آموزش

تعالیم آن حضرت را به دیگران بر عهده دارند و از او می‌گویند. پس هر چه از آنان سر می‌زند، صادر از او و از فیض برکت وجود او، شاهدهی بر نبوت آن حضرت و تأییدکننده صدق دعوت ایشان است. همچنان‌که گواهی است بر اینکه ائمه وارثان و حاملان علم پیامبرند.

این کرامات چنان فراوان و نقلشان شایع است که به مراتب، از حد تواتر اجمالی گذشته، بلکه بسیاری از آنها متواتر تفصیلی‌اند؛ همچنان‌که با مراجعه به نوشته‌های مسلمانان در باب حیات و شرح سیره پیامبر ﷺ و آنچه - به خصوص شیعه - در حق ائمه اهل بیت - صلوات الله علیهم - نوشته‌اند، این مطلب آشکار می‌شود.

درستی انتساب

گاه درستی نسبت این کرامات به معصومین، به سبب عدم بررسی و تفحص کافی در این باره بر بسیاری از مردم مخفی است و این احتمال در ذهنشان قوت می‌گیرد که شاید مسلمانان برای استفاده از این کرامات، به عنوان یکی از دلایل درستی اسلام، آنان را به دروغ به رهبران خود نسبت داده‌اند؛ زیرا نقل کرامات معصومین تنها از سوی مسلمانان صورت گرفته، نه از غیر ایشان. از این رو، بجاست در اینجا به بررسی اموری بپردازیم که بحث کرامات را روشنی بخشد و احتمال مذکور را بی‌اثر سازد.

ثبت بسیاری از کرامات به مثابه وقایع تاریخی

امر نخست: ثبت تاریخی بسیاری از این امور، برای احتجاج نبوده تا سبب این شبهه شود که تکلفی صورت گرفته و مسلمانان برای تکثیر دلیل‌های دینی خویش آن را وضع کرده باشند. بلکه بسیاری از آنها به طور گذرا، در فهرست مطالب تاریخی آمده‌اند و همچون دیگر وقایع تاریخی که در اثر کثرت نقل و گزارش، اطمینان اجمالی و تفصیلی به وقوعشان حاصل شده، بدون هیچ‌انگیزه خاصی، یادآوری شده‌اند.

بعضی معجزات به روایت قرآن

امر دوم: قرآن کریم برخی از این موارد را در آیاتی چند، نقل کرده است: از جمله این سخن خدای تعالی که می‌فرماید:

﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ * وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾

(قمر: ۱ و ۲)

قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت. و هرگاه نشانه و معجزه‌ای را ببینند روی گردانده، می‌گویند: این سحری است مستمر.

نیز می‌فرماید:

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي

بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (اسراء: ۱)

پاک و منزّه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب، از مسجدالحرام به مسجدالاقصایی که گرداگردش را مبارک گردانیدیم، سیر داد، تا آیاتی از خود را به او نشان دهیم. بی‌شک خدا شنوا و بیناست.

این دو آیه، به ویژه آیه نخست، دربردارنده دو حادثه خارق‌العاده هستند. همچنین

می‌فرماید:

﴿وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ

الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ﴾

(انفال: ۷)

و یاد آر هنگامی را که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه [کاروان تجاری قریش، با لشکر مسلح آنها] نصیب شما خواهد بود، و شما دوست می‌داشتید که کاروان [غیر مسلح] برای شما باشد. ولی خداوند می‌خواهد حق را با کلمات خود تقویت، و ریشه کافران را قطع کند.

این آیه کریمه شامل خبری غیبی از سوی خداوند است که پیامبرش ﷺ آن

۱۶۴ کوشه در اصول عقاید

را به مسلمانان ابلاغ فرمود. آن‌گاه که عبور کاروان قریش نزدیک شده بود، آن حضرت مسلمانان را مطلع ساخت که خداوند آنها را وعده داده است بر کاروان تجاری قریش دست می‌یابد یا با لشکریان قریش روبه‌رو و بر آنان پیروز می‌گردند. مسلمانان بیشتر خواهان به دست آوردن کاروان تجاری، بدون جنگ بودند، ولی تقدیر الهی بر آن قرار گرفت که با جنگ بر آنان غلبه نمایند. بدین ترتیب جنگ بدر به وقوع پیوست و فتحی بزرگ نصیب آنان گردید و وعده خداوند راست آمد و تحقق یافت.

خدای متعال در این باره می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَارَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِمَّنْ بَعْدَ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ (آل عمران: ۱۵۲)

خداوند وعده خود به شما [درباره پیروزی بر دشمن در احد] را تحقق بخشید، در آن هنگام که [در آغاز جنگ] دشمنان را به فرمان او می‌کشتید، تا اینکه سست شدید و در کار خود نزاع کردید و پس از آنکه آنچه را دوست می‌داشتید [از غلبه بر دشمن]، به شما نشان داد، نافرمانی کردید. بعضی از شما خواهان دنیا بودند و بعضی خواهان آخرت. سپس خداوند شما را از آنان منصرف ساخت [و پیروزی شما به شکست انجامید]، تا شما را آزمایش کند و او شما را بخشید و خداوند نسبت به مؤمنان، فضل و بخشش دارد.

این آیه نیز همچون آیه پیشین، به وعده‌ای از خداوند بر زبان پیامبر ﷺ تصریح دارد که اگر او را اطاعت کنند و تعالیمش را به کار گیرند، در جنگ احد پیروزشان می‌گرداند. این وعده تحقق یافت و در آغاز امر پیروزی عظیمی نصیبشان شد. اما با سرپیچی گروهی از تیراندازان از فرمان رسول خدا ﷺ و رها کردن پست‌هایشان،

پیروزی‌شان ادامه نیافت و به شکست و هزیمت آنان انجامید.

همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا﴾ (احزاب: ۲۲)

مؤمنان وقتی لشکر احزاب را دیدند، گفتند: این همان است که خدا و رسولش به ما وعده داده، و خدا و رسولش راست گفته‌اند. و این موضوع جز بر ایمان و تسلیم آنان نیفزود.

در این آیه، خداوند بر زبان رسولش ﷺ وعده محنت و بلا می‌دهد که در جنگ احزاب محقق گردید و صدق آن بیش دینی مؤمنان و فرمان‌برداری آنان از خدای سبحان را فزونی بخشید.

نیز می‌فرماید:

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ (فتح: ۲۷)

خداوند آنچه را به پیامبرش در عالم خواب نشان داد، راست گفت. به یقین همه شما به خواست خدا وارد مسجدالحرام می‌شوید، در نهایت امنیت و درحالی که سرهای خود را تراشیده یا کوتاه کرده‌اید و از هیچ کس ترس و وحشتی ندارید. ولی خداوند چیزهایی را می‌دانست که شما نمی‌دانستید و پیش از آن، فتحی قریب [برای شما] قرار داده است.

این آیه متضمن وعده خداوند به مؤمنان، از زبان رسول خدا ﷺ، مبنی بر ورود به مسجدالحرام بود که سرانجام، در فتح مکه تحقق یافت. در ذیل این آیه به تأخیر این وعده و بروز آشوب و ناآرامی در میان مسلمانان اشاره شده است؛ زیرا آنان توقع داشتند که این وعده، در جنگ حدیبیه راست درآید و چون چنین نشد، به سبب جهل

در مورد انجام آن صلح به پیامبر ﷺ اعتراض کردند و صلح را با قریش مردود دانستند. این مطلب را راویان و مورخان به تفصیل بیان کرده‌اند و ما در قسمت اول کتاب خود، «فی رحاب العقیده»، در جواب سؤال دوم، بدان پرداخته‌ایم.

مطلب مهم در اینجا این است که وجود اخبار غیبی در قرآن کریم، باعث توثیق و اعتماد بیش از پیش به آن می‌شد. البته نه از آن‌رو که قرآن در گفته‌های خود صادق بوده - که این عقیده مسلمانان است - بلکه اگر این خبرها در قرآن ذکر می‌شدند، بی‌آنکه تحقق یابند، این خلف وعده دستاویزی می‌شد برای مشرکان و منافقان تا رسول خدا ﷺ را سرزنش و توبیخ و بدین بهانه او را تکذیب کنند. علاوه بر آن، این امر تزلزل ایمان مؤمنان و سرگستگی ایشان را در پیش داشت. درحالی‌که هیچ یک از این موارد، روی نداد و مشرکان و منافقان، در این باره نیز بهانه‌ای برای سرزنش و تکذیب پیامبر ﷺ نیافتند و این بدان معناست که خبرهای غیبی قرآن، آشکارا واقع می‌شدند و معاندان، مجال رد، تکذیب و طلب گواه در تأیید آن خبرها را پیدا نمی‌کردند.

علت عدم ذکر قصه معراج در قرآن

شاید به همین جهت، معراج پیامبر ﷺ، اگرچه به وقوع پیوسته، در آیه اسراء نیامده است.

توضیح مطلب اینکه معراج امری غیرمعمول و خارق‌العاده بود و اثبات آن برای دشمنان امکان نداشت. پس سزاوار بود که از طرح آن در سطح عمومی، در قرآن کریم، اجتناب شود تا بهانه‌ای برای تکذیب و بی‌اعتبار کردن آن به دست دشمنان ندهد. مسئله معراج تنها از سوی پیامبر ﷺ و برای مسلمانان که پیوسته آماده تصدیق و پذیرفتن تعبدی سخنان آن حضرت بودند، در قالب روایات مختلف بیان شده است؛ بی‌آنکه به درگیری و بحران میان آن حضرت و کفار و منافقان منجر شود.

سخنی در شکافتن ماه و بازگشت خورشید

در اینجا مطلبی باقی مانده و آن اینکه گاه مسئله شکاف برداشتن ماه، به عنوان یکی از معجزات پیامبر ﷺ که قرآن کریم متعرض آن شده، بعید دانسته می شود و با ذکر دلایلی آن را مردود می شمارند. اگر این دلایل تمام باشد، در معجزه بازگشت خورشید نیز که درباره پیامبر ﷺ و امیر مؤمنان (علیه السلام) وارد شده، می توان به آنها استدلال کرد. در مورد بعید بودن این معجزات، دو مطلب درخور بیان است:

تأثیر خورشید و ماه بر سیر عالم هستی

یک: خورشید و ماه بر سیر عمومی عالم و لرزش های آن تأثیر گذارند؛ زیرا اجزای عالم، بر اساس قانون جاذبه و حرکت عمومی فلک، با یکدیگر ارتباط و پیوستگی دارند.

در پاسخ باید گفت: سامانه ها و قوانین عالم، هر اندازه که استوار، متقن، مؤثر و وابسته به یکدیگر باشد، مانع از تصرف خدای سبحان - آفریدگار و تدبیرکننده هستی - در عالم نمی شود؛ به گونه ای که در موارد استثنایی، آن را از تحت سلطه آن قوانین خارج می نماید و از تأثیر آنها بر سیر هستی و تکامل آن جلوگیری می کند. بلکه خداوند بر هر کاری تواناست که اگر چنین نباشد، معجزه، امری ممتنع خواهد شد؛ زیرا بنای آن بر خروج از حیطة قوانین و نظام های عمومی عالم است.

عدم رؤیت این دو معجزه در سرزمین های دیگر

دو: بروز و ظهور نشانه های تصرف در خورشید و ماه، به مکان مورد نظر در بیان معجزه، همچون مکه اختصاص نداشته، بلکه نیم کره ای را که هنگام معجزه، ماه یا خورشید بر آن می تابیده، نیز در برمی گرفته است. حال اگر تصرف در خورشید و ماه به این صورت بوده، می بایست ماجرای آن در میان مردم دیگر سرزمین ها زبان به

زبان می چرخید و امت‌های دیگر نیز آن را بیان می‌کردند و نقل آن، به مسلمانان اختصاص نمی‌یافت.

دفع اشکال در قضیه شکافتن ماه

در گذشته، مردم شب‌ها را تا پاسی از شب بیدار نمی‌ماندند و در آغاز شب به بستر رفته و می‌خوابیدند.

اگر طبق بعضی روایات^۱، شکافتن ماه در اواسط ماه قمری، که ماه کامل است، و در اوائل شب در منطقه مکه - طبق روایتی که می‌گوید، کوه میان دو پاره ماه دیده می‌شده است^۲ - رخ داده باشد، پس ماه در آن هنگام برای سرزمین‌های غرب مکه یا هنوز دیده نمی‌شده یا پیش از تاریک شدن شب، در نزدیکی افق و غروب‌گاه خورشید، می‌تابیده و نظری را به خود جلب نمی‌کرده است؛ به‌ویژه اینکه با وجود کوه‌ها، درخت‌ها و خانه‌های سمت افق آن را می‌پوشانده‌اند. درباره سرزمین‌های واقع در شرق مکه مکرمه، در آن هنگام پاسی از شب گذشته بود و مردم یا خواب بودند یا در حال مهیا شدن برای خفتن، به خصوص اگر این واقعه در فصل زمستان رخ داده باشد که این احتمال نیز وجود دارد. افزون بر اینکه در این مورد چند مطلب درخور توجه است:

۱. مانعی نیست که احتمال دهیم، ماه در هنگام انشقاق، در سرزمین‌های شرقی و غربی مذکور، با ابر و مانند آن، پوشیده بوده است.

۲. این کار، زمان طولانی‌ای احتیاج نداشته، بلکه برای تحقق معجزه، اگر انشقاق یک دقیقه یا کمتر دوام می‌آورد، کافی بود و معلوم است که مردم این سرزمین‌ها، در انتظار این حادثه و در مقام آگاهی یافتن از آن نبودند تا در همان یک دقیقه یا کمتر آن را

۱. بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۳۵۲؛ مجمع البحرین، ج ۲، ص ۵۲۹.

۲. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۴۰۴ کتاب بدء الخلق، بخش شکافتن ماه؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۴، ص ۴۲۰، باب

المعجزات، در ذکر شکافتن ماه برای پیامبر ﷺ جهت برطرف ساختن شک و تردید مشرکان؛ تفسیر القرطبی،

ج ۲۷، ص ۸۴؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۶۳؛ و دیگر مصادر.

مشاهده کنند.

۳. در پاره‌ای روایات آمده است که مردم مکه از مسافران درباره انشقاق پرس‌وجو کرده و آنها گفته‌اند که «ما نیز آن را دیده‌ایم».^۱ نیز در روایاتی می‌خوانیم که آنها برای مردم دیگر بلاد نامه می‌نوشتند و در این باره، پاسخ مثبت می‌گرفتند.^۲ طبیعی است که این نامه‌ها، برای مردم بلاد نزدیک مکه بوده است.

در صورت تمام بودن این سخن، باید گفت: چون کار نگهداری و تدوین نوشته‌ها، در آن روزگار، امری متعارف نبود و به ثبت رویدادها چندان اهمیتی داده نمی‌شد، آن نوشته‌ها نیز باقی نمانده و از بین رفته است. دلیل دیگر اینکه نویسنده این نامه‌ها، مشرکان بودند و چون جواب‌ها برخلاف انتظارشان بوده، انگیزه‌ای برای حفظ نامه‌ها و پاسخ‌ها نداشتند.

دفع اشکال در قضیه بازگشت خورشید

بازگشت خورشید، در مناطق غرب مکه، چندان جلب توجه نمی‌کرد؛ زیرا سرزمین‌های در معرض تابش خورشید، در نیمه غربی، بیشتر مناطق مسکونی بودند و نشانه بازگرداندن خورشید، در این مناطق چیزی نبوده جز اینکه خورشید بی‌آنکه غروب کند، مقداری به سمت مشرق بازگردد، و این البته جلب توجه نمی‌کرد.

در مناطق هم‌افق با مکه و مناطق شرقی آن، اگرچه خورشید پس از غروب، دوباره تابیدن گرفته و این هر نگاهی را به خود متوجه می‌ساخته، شاید به خاطر وجود ابر، آن‌هم در آغاز شب، از این امر غفلت شده و از دیده‌ها مخفی مانده باشد.

افزون بر اینکه ممکن است در قضیه «ردّ الشمس» سرزمین مکه، بسان طی الارض،

۱. الشفا بتعريف حقوق المصطفى، ج ۱، ص ۲۸۲؛ عیون الاثر، از ابن سید الناس، ج ۱، ص ۱۴۹؛ بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۳۵.

۲. الشفا بتعريف حقوق المصطفى، ج ۱، صص ۲۸۲ و ۲۸۳؛ عیون الاثر، از ابن سید الناس، ج ۱، ص ۱۴۹.

۱۷۰ گوشه در اصول عقاید

حرکت کرده و در برابر خورشید قرار گرفته باشد، بی آنکه این امر بر دیگر مناطق اثر بگذارد؛ همچنان که بر حرکت خورشید تأثیری نداشته است. با این همه باید گفت: این خدای تعالی است که به حقایق امور آگاهی دارد و بس.

نقل معاندان، بهترین گواه

امر سوم: پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، مسلمانان پراکنده و دستخوش شدیدترین اختلافها و نزاعها شدند؛ عده اندکی با اهل بیت پیامبر - صلوات الله علیهم - ماندند و دیگران به راهی دیگر روی آوردند. دسته دوم برای بریدن نفس آن عده قلیل و تکذیب آنها، و تجاهل نسبت به دلایل و حجت‌هایشان و خاموش کردن نور ایشان، آنان را تحت سخت‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین رنج‌ها و شکنجه‌ها، قرار می‌دادند، اما با این همه، بسیاری از همین دشمنان و بدخواهان کرامات و معجزاتی را درباره ائمه اهل بیت نقل کرده‌اند که خط و مرام ایشان و پیروانشان را تقویت و ادعای معاندان آنها را سست و بی‌اساس می‌کند.

این خود بهترین گواه بر وجود آن کرامات و معجزات بود و دست‌کم، نشان می‌داد که راویان موثق و کسانی که از سر تعصب مذهبی به دروغ‌گویی متهم نیستند، آن را روایت کرده‌اند و دیگران را ملزم به پذیرش و تن دادن به روایت آنها نموده‌اند، پس - بی آنکه نفعی ببرند و چیزی از حقانیت مذهب خود را ثابت کنند - آن کرامات را یادآور شده و به آن اذعان کرده‌اند.

آنچه ایشان ذکر کرده‌اند از آن دست معجزات و کراماتی نیست که در خدمت مکتب تشیع در نیاید و به‌طور عام تأییدی برای اسلام باشد تا کسانی بگویند که مسلمانان این معجزات را برای تثبیت دینشان و زیاد کردن دلیل‌های آن، ساخته و پرداخته‌اند.

از جمله معجزاتی که شیعه و اهل سنت نقل کرده‌اند، موارد ذیل را می‌توان برشمرد:

بخش دوم: نبوت و رسالت

بازگشتن خورشید برای امیرمؤمنان علیه السلام در دو زمان، یکی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگری در دوره خلافت حضرتش علیه السلام؛ بهبودیافتن چشم امام علیه السلام با آب دهان پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ خیبر^۳ و دعا کردن پیامبر صلی الله علیه و آله که از هیچ گرما و سرمای آسب نیند. این

۱. مجمع الزوائد، کتاب علامات النبوة، بخش بازگشت خورشید برای حضرت علیه السلام؛ ج ۸، ص ۲۹۷؛ المعجم الكبير، ج ۲۴، ص ۱۴۴، در آنچه ام جعفر بن محمد بن جعفر بن ابی طالب از اسماء بنت عمیس نقل کرده؛ ص ۱۵۲، در آنچه فاطمه بنت امام حسین علیه السلام از اسماء نقل کرده است؛ معتصر المختصر، ج ۱، ص ۹، کتاب نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و ویژگی‌ها و معجزات و سال وفات آن حضرت؛ آنچه در باب معجزات وی صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۵، ص ۱۹۷؛ البداية و النهاية، ج ۶، صص ۸۶-۹۲، بخش دلائل حسی نبوت و ص ۳۱۴ قصه باز ایستادن خورشید برای یوشع بن نون؛ تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۳۱۴، درباره زندگانی علی بن ابی طالب علیه السلام؛ الذریة الطاهرة، ج ۱، ص ۹۱؛ الشفا بتعريف حقوق المصطفى، ج ۱، ص ۲۸۴، فصل شکافتن ماه و بازایستادن خورشید؛ المناقب، خوارزمی، ص ۳۰۶؛ ینابیع المودة، ج ۱، ص ۴۱۵؛ میزان الاعتدال، ج ۵، ص ۲۰۵، در زندگانی عمار بن مطر؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۲۷۵، درباره عمار بن مطر؛ ضعفاء العقیلى، ج ۳، ص ۳۲۷، در زندگانی عمار بن مطر الرهاوی؛ کشف الخفاء، از جملونی، ج ۱، ص ۲۵۵؛ به دیگر مصادر این معجزات، به جلد ۳ الغدير مراجعه کنید، صص ۱۲۷ - ۱۴۱. در این باره کتاب‌های متعددی تألیف شده، از جمله: تصحیح خبر رد الشمس، و ترغیم التواصب الشمس از حاکم حسکانی؛ جمع طرق رد الشمس از شریف جوانی؛ طرق من روی رد الشمس از وراق؛ حدیث رد الشمس از ازدی؛ کشف اللبس فی حدیث رد الشمس از سیوطی.
۲. ینابیع المودة، ج ۱، ص ۴۱۶؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶۸؛ وقعة صفین، ص ۱۳۶.
۳. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۰۹۶، کتاب جهاد و سیره‌ها، بخش فضیلت کسی که دیگری را مسلمان کند، ص ۱۳۵۷، کتاب فضائل صحابه، بخش مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۴۰، کتاب جهاد و سیره‌ها، بخش غزوة ذی قرد و غیر آن و ج ۴، صص ۱۸۷۱ و ۱۸۷۲، کتاب فضائل صحابه، بخش جمله‌ای از فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام... و مصادر فراوان دیگر.
۴. الاحادیث المختاره، ج ۲، ص ۲۷۵، در آنچه عبدالرحمان بن ابی لیلی انصاری (ابوعیسی) از علی علیه السلام نقل کرده است؛ مجمع الزوائد، کتاب مناقب، ج ۹، ص ۱۲۲، بخش بهبود چشم امیرمؤمنان علیه السلام با آب دهان پیامبر صلی الله علیه و آله و در امان ماندن آن حضرت از درد و سرما و گرما و ص ۱۲۴، در توضیح این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «فردا پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست می‌دارند؛ السنن الكبرى، از نسائی، ج ۵، ص ۱۰۸، کتاب خصائص، درباره عبادت علی علیه السلام و ص ۱۵۲، ویژگی امیرمؤمنان علیه السلام که با آن از سرما و گرما در امان ماند؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳، باب فضائل اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، فضیلت‌های امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۱، صص ۹۹ - ۱۳۳، روایات مربوط به علی بن ابی طالب علیه السلام؛ المصنف، از ابن ابی شیبه، ج ۷، ص ۳۹۴، کتاب مغازی، جنگ و غزوة خیبر؛ المعجم الاوسط، ج ۲، ص ۳۸۱... و مصادر فراوان دیگر.

دعای حضرت علیه السلام محقق شد و امیرمؤمنان قلعه خبیر را فتح کرد و درب آن را به صورت خارق العاده از جای برگرداند؛ معجزه دیگر ندا دادن جبرئیل بین آسمان و زمین که گفت: «شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست»؛ فرود آمدن میوه آسمانی برای پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش - صلوات الله علیهم -؛ نزول خوراک از بهشت در چندین مرتبه و یک بار آن گاه که غذای خود را به مسکین و یتیم و اسیر دادند؛^۴ آب یافتن امیرمؤمنان علیه السلام در راه رفتن به جنگ صفین؛^۵ سخن گفتن سر بریده امام حسین علیه السلام و نورهایی که از آن ساطع می شد^۶ و حوادث غریب و شگفت انگیزی که پس از کشته

۱. مسند احمد، ج ۶، ص ۸، حدیث ابی رافع؛ الاصابة، ج ۴، ص ۵۶۷، شرح حال علی بن ابی طالب علیه السلام؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۱۵۲، کتاب جهاد، بخش غزوة خبیر؛ المصنف، از ابن ابی شیبہ، ج ۶، ص ۳۷۴، کتاب فضائل، فضیلت های علی بن ابی طالب علیه السلام؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۴۷۸؛ السیرة النبویة، از ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۶، درباره حرکت به سوی خبیر؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۳۷، درباره رویدادهای سال هفتم هجری؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۱؛ المناقب، از خوارزمی، ص ۱۷۲؛ کشف الخفاء، از عجلونی، ج ۱، صص ۲۷۰ و ۴۳۰؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۳۲۴، در شرح حال علی بن احمد بن محمد بن ابراهیم بن مزوح ابوالحسن وراق واعظ... و دیگر مصادر پرشمار.

۲. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۵، غزوة احد؛ البداية والنهاية، ج ۶، ص ۶، باب وسایل و آثار مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش، همچون لباس و سلاح و سواری؛ درباره شمشیر آن حضرت صلی الله علیه و آله و ج ۷، ص ۲۵۰، خلافت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام؛ السیرة النبویة، از ابن هشام، ج ۴، ص ۵۱، در شستن شمشیرها؛ تاریخ دمشق، ج ۳۹، ص ۲۰۱، در شرح حال عثمان بن عفان و ج ۴۲، ص ۷۱ در شرح حال علی بن ابی طالب علیه السلام؛ المناقب، از خوارزمی، صص ۱۶۷ و ۱۷۳، در فصل اول از بخش شانزدهم؛ ینابیع المودة، ج ۱، ص ۴۳۴؛ میزان الاعتدال، ج ۵، ص ۳۹۰، در شرح حال عیسی بن مهران مستعطف... و مصادر فراوان دیگر.

۳. مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، صص ۱۴۵ و ۱۴۸ و ۱۸۰، فصل ششم، در فضائل حسن و حسین علیه السلام.
۴. کفایة الطالب، ص ۳۴۷، فصل مربوط به بیماری حسن و حسین علیه السلام و نذر کردن پدر و مادر ایشان روزه را در صورت بهبود یافتن آن دو، و قصه نزول سورة «هل اتی»؛ مقتل حسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۹، فصل پنجم در فضائل فاطمة زهراء بنت رسول الله و ص ۱۸۹، فصل ششم در فضائل حسن و حسین علیه السلام.

۵. وقعة صفین، ص ۱۴۵؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۰۴؛ ینابیع المودة، ج ۱، ص ۴۴۹.
۶. تاریخ دمشق، ج ۲۲، ص ۱۱۸، در شرح حال سلمة بن کهیل، ابن عساکر گوید: ابوالحسن علی بن مسلم گفت: عبدالعزیز بن احمد برای ما روایت کرد که تمام بن محمد و ابواللیث اسد بن قاسم حلبی گفتند: فضل بن جعفر بن محمد تمیمی مؤذن برای ما روایت کرد که ابوالحسن محمد بن احمد عسقلانی در طبریه به او گفت: علی بن هارون انصاری برای ما حدیث کرد که محمد بن احمد مصری از صالح، از معاذ بن اسد حرانی، از فضل ابن موسی شیبانی، از سلمة بن کهیل نقل کرده است که گفت: سر حسین بن علی علیه السلام را دیدم که بر نیزه،^۷

شدن آن حضرت علیه السلام در عالم به وقوع پیوست^۱ و آنچه در تاراج وسایل متعلق به آن

→ این آیه را تلاوت می‌کرد: ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ فضل بن جعفر گفت: به ابوالحسن عسقلانی گفتم: به خدا آیا این سخن را از علی بن هارون شنیده‌ای؟ گفت: به خدا، آری. تمام و اسد گویند: به فضل بن جعفر گفتم: به خدا آیا این سخن را از ابوالحسن عسقلانی شنیده‌ای؟ گفت: به خدا، آری. عبدالعزیز گوید: به تمام و اسد گفتم: به خدا آیا این سخن را از فضل بن جعفر شنیده‌اید؟ گفتند: به خدا آری. ابوالحسن علی بن مسلم فقیه گوید: به عبدالعزیز گفتم: به خدا آیا تو این سخن را از تمام و اسد شنیده‌ای؟ گفت: به خدا، آری. به فقیه ابوالحسن گفتم: به خدا آیا تو آن را از عبدالعزیز شنیده‌ای؟ گفت: به خدا، آری.

محقق کتاب مذکور، در حاشیه گوید: در نسخه (م) پس از این سخنان، ادامه مطلب این‌گونه است: ابوالحسن عسقلانی گوید: به علی بن هارون گفتم: آیا تو این کلام را از محمد بن احمد مصری شنیده‌ای؟ گفت: به خدا آری. انصاری گوید: به محمد بن احمد گفتم: آیا تو آن را از صالح شنیده‌ای؟ گفت: به خدا آری. جریر بن محمد گوید: به صالح گفتم: به خدا، آیا تو آن را از معاذ بن اسد شنیده‌ای؟ گفت: به خدا آری. معاذ بن اسد گوید: به فضل گفتم: آیا به خدا تو آن را از اعمش شنیده‌ای؟ گفت: به خدا آری. اعمش گوید: به سلمة بن کهیل گفتم: به خدا آیا تو آن سخن را از سر مبارک حسین علیه السلام شنیده‌ای؟ گفت: به خدا سوگند آری، در روازه فرادیس شهر دمشق و هیچ اشتباه نکرده‌ام و شنیدم که می‌خواند: ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾؛ نیز ج ۶۰، ص ۳۷۰، در شرح حال منهال بن عمرو؛ فیض القدير فی شرح الجامع الصغير، ج ۱، ص ۲۰۵.

۱. السنن الكبرى، بیهقی، ج ۳، ص ۳۳۷، کتاب صلاة الخسوف، بخش آنچه با آن بر اجتماع نماز خسوف و نماز عید استدلال شده به خاطر جواز وقوع خسوف در دهم ماه؛ المصنف، ابن ابی شیبه، ج ۷، ص ۴۷۸ کتاب الفتن، بخش کسی که ورود به فتنه‌ها را دوست ندارد و از آن به خدا پناه می‌برد؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۶، ص ۱۴۱؛ الأحاد و المثانی، ج ۱، ص ۳۰۸ در ذکر امام حسین علیه السلام؛ مجمع الزوائد، ج ۹، صص ۱۹۷ – ۱۹۹، کتاب المناقب، بخش مناقب حسین بن علی علیه السلام؛ المعجم الكبير، ج ۳، صص ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹ – ۱۲۴، در یادکرد حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و درباره روز تولد و ویژگی‌ها و چهره آن حضرت که خداوند از او و پدر و مادرش خشنود باد؛ الطبقات الكبرى، بخش پایانی، ج ۱، ص ۱۶۳، در شرح حال زهری، از طبقه چهارم تابعین اهل مدینه؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، صص ۲۲۶ – ۲۳۰، ۲۳۹ – ۲۴۴، در شرح حال حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام؛ فیض القدير فی شرح الجامع الصغير، ج ۱، ص ۲۰۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، صص ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶ و ۳۱۷، در شرح حال حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام؛ تهذیب الکمال، ج ۶، صص ۴۳۲ – ۴۳۴، ۴۴۱ و ۴۴۳، در شرح حال حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام؛ تلخیص الحبیر، ج ۲، ص ۹۴؛ انساب الاشراف، ج ۳، صص ۴۱۳ و ۴۲۵، در شهادت حسین بن علی علیه السلام؛ الفتوح، ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۳۷، در نام‌های کسانی از فرزندان و برادران و پسر عموهای حسین علیه السلام که در برابرش به شهادت رسیدند؛ الثقات، ابن حبان، ج ۴، ص ۳۲۹، در شرح حال سلیم قاص؛ التاريخ الكبير، ج ۴، ص ۱۲۹، در شرح حال سلیم قاص؛ الجرح والتعديل، ج ۴، ص ۲۱۶، در شرح حال سلیم قاص... و دیگر مصادر پر شمار در این باره.

حضرت، بر سر غارت‌گران آمد^۱ و نیز بر سر کسانی که در کشتن ایشان مشارکت داشتند^۲ و...

همچنین است آنچه از پیامبر ﷺ و اهل بیتش در خبر از امور غیبی غیرمنتظره، بلکه عجیب و نامأنوس نقل شده، مانند خبر دادن رسول خدا ﷺ از ظلم و ستمی که امتش، پس از او، در حق اهل بیت روا می‌دارند^۳؛ خودکامگی و خودخواهی انصار پس از

۱. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۶، کتاب مناقب، بخش مناقب حسین بن علی علیه السلام؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۲۱، در ذکر حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام و ذکر ولادت و ویژگی‌ها و چهره آن حضرت که خداوند از او و پدر و مادرش خشنود باد؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۱۳، در شرح حال حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۶۳؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، صص ۲۳۰ و ۲۳۱، در شرح حال حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تهذیب الکمال، ج ۶، صص ۴۳۴ و ۴۳۵، در شرح حال حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۰۵، در شرح حال حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تاریخ ابن معین، ج ۳، ص ۴۹۸؛ کرامات الاولیاء، ص ۱۳۹، در سیاق کرامات منقول از ابن عبدالله حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ العلیل و معرفة الرجال، ج ۱، ص ۴۵۰ و دیگر مصادر و منابع.

۲. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۶۰، کتاب مناقب منقول از رسول خدا ﷺ؛ بخش مناقب حسن و حسین بن علی علیه السلام؛ مجمع الزوائد، ج ۹، صص ۱۹۶ و ۱۹۷، کتاب مناقب، بخش مناقب حسین بن علی علیه السلام؛ المعجم الکبیر، ج ۳، صص ۱۱۶ و ۱۲۱، در ذکر امام حسین بن علی بن ابی‌طالب و ذکر ولادت و اوصاف و چهره آن حضرت که خدا از او و پدر و مادرش خشنود باد؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، صص ۳۱۳ و ۳۱۴، در شرح حال حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، صص ۲۳۱ - ۲۳۵، در شرح حال حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تهذیب الکمال، ج ۶، صص ۴۳۰ - ۴۳۶ - ۴۴۶، در شرح حال حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۰۶، در شرح حال حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام و دیگر مصادر.

۳. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، صص ۱۵۰ و ۱۵۳، ذکر اسلام آوردن امیرمؤمنان علی علیه السلام؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۳۳۹، در حدیث ام فضل بن عباس؛ مسند حارث، ج ۲، ص ۹۰۵؛ تذکرة الحفاظ، ج ۳، ص ۹۵۵، در شرح حال دارقطنی؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۴، کتاب علامات نبوت، بخش بی‌عنوان پس از باب وداع آن حضرت علیه السلام و ص ۱۱۸، کتاب مناقب، بخش مناقب علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ بخش بشارت یافتن او به بهشت؛ مسند بزار، ج ۲، ص ۲۹۳، آنچه ابوعثمان هندی از علی نقل کرده است؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۱، ص ۴۲۶، در مسند علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۷۳، آنچه مجاهد از ابن عباس نقل کرده است و ج ۲۵، ص ۲۳، آنچه به ام فضل اسناد داده شده؛ آنچه عبدالله بن حارث بن نوفل از ام فضل بنت حارث نقل کرده؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، صص ۳۲۲ - ۳۲۴، ۴۴۷ و ۴۴۸، در شرح حال علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ البدایة و النهایة، ج ۶، ص ۲۱۸، در خبر دادن ایشان به شهادت علی بن ابی‌طالب علیه السلام و ج ۷، ص ۳۲۶، در شهادت امیرمؤمنان علیه السلام.

حضرت^۱؛ خبر دادن از کیفیت مرگ ابوذر^۲؛ ظهور ناکثین و قاسطین و مارقین و امر

- ع علی بن ابی طالب علیه السلام؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۱۶، در شرح حال عمر بن ولید بن ابان کرابیسی و ج ۱۲، ص ۳۹۸، در شرح حال فیض بن وثیق بن یوسف؛ شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۷؛ میزان الاعتدال، ج ۵، ص ۴۳۱ در شرح حال فضل بن عمیره قیسی و ج ۷، ص ۳۱۵ در شرح حال یونس بن خباب اسیدی؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۷، ص ۱۷۳، در شرح حال یونس بن خباب؛ تهذیب الکمال، ج ۲۳، ص ۲۳۹، در شرح حال فضل بن عمیره قیسی؛ العلل المتناهیة، ج ۱، صص ۲۴۳ و ۲۴۴... و دیگر مصادر.
۱. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۸۱، کتاب فضائل صحابه، بخش سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که به انصار فرمود: صبور باشید تا مرا ملاقات نمایند... و ج ۴، ص ۱۵۷۴، کتاب مغازی، بخش غزوة طائف؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۳۸، کتاب زکات، بخش دادن زکات برای تألیف قلوب در جهت اسلام و توان یافتن آن که ایمانش قوی است؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۶، ص ۲۶۴، بخش فضیلت صحابه و تابعین و ذکر کردن پیامبر صلی الله علیه و آله اینکه باید صبر نمود و آن گاه لغزش‌هایی پدید می‌آید و ص ۲۶۵، ذکر بیان قول انس به اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله کاغذ و قلم خواست تا کار را برای انصار به انجام رساند و ص ۲۶۸، توصیه پیامبر صلی الله علیه و آله به انصار به عفت و صبر؛ الاحادیث المختارة، ج ۴، ص ۲۷۲، آن که اسمش اسید بن حضیر بن سماک بن عتیک اشهلی است؛ مسند ابی‌عوانه، ج ۴، ص ۴۱۵، بیان وجوب صبر و خودخواهی نکردن و باز نداشتن امام و تعرض نورزیدن به ایشان و پرهیز حبس آنچه برای او واجب است و اینکه حبس آنچه برای او لازم است، ظلم می‌باشد؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، صص ۳۱ و ۳۳، کتاب مناقب، فضیلت انصار؛ السنن الکبری، از بیهقی، ج ۶، ص ۳۳۹، کتاب تقسیم کردن فیء و غنیمت. گردآوری ابواب تقسیم غنیمت و فیء، بخش مربوط به اعطا کردن پیامبر صلی الله علیه و آله برای تألیف قلوب و به مهاجرین و آنچه به آن استدلال شده است بر اینکه آن حضرت به آنها از غنیمت یک پنجم می‌داد و نه چهار پنجم؛ مسند احمد، ج ۳، صص ۱۱۱ و ۱۶۷ و ۱۷۱، در روایت انس بن مالک و ج ۴، ص ۴۲، حدیث عبدالله بن زید بن عاصم مازنی و ص ۲۹۲، حدیث براء بن عازب و ص ۳۵۲، حدیث اسید بن حضیر؛ مسند رویانی، ج ۲، ص ۱۸۳؛ المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۰۸، از روایات اسید بن حضیر؛ السنن الواردة فی الفتن، ج ۱، ص ۲۰۳، درباره این آیه که فرموده: ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾؛ اسباب ورود الحدیث، ص ۲۲۶؛ البیان و التعریف، ج ۱، ص ۲۵۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۵۳، در شرح حال ابوقتیاده انصاری؛ فضائل الصحابه، از ابن حنبل، ج ۲، ص ۸۰۸ و دیگر مصادر.
۲. صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۵۲، باب خبر دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله به فتنه‌ها و حوادث، ذکر خبر دادن ایشان به خارج کردن مردم ابوذر غفاری را از مدینه؛ مسند احمد، ج ۵، صص ۱۴۴ و ۱۵۶، در ذکر ابوذر غفاری و ج ۶، ص ۴۵۷، در حدیث اسماء بنت یزید؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۵۲، کتاب مغازی و سیره‌ها؛ السنة از ابن ابی‌عاصم، ج ۲، ص ۵۰۱؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۲۳، کتاب خلافت، بخش ضرورت جماعت و یکپارچگی و نهی از خارج شدن از امت اسلامی و جنگ با آنان؛ المصنف، عبدالرزاق، ج ۲، ص ۳۸۱، کتاب نماز، بخش مربوط به تأخیر انداختن نماز توسط امراء؛ الفتن، نعیم بن حماد، ج ۱، ص ۱۴۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، صص ۵۷، ۶۳ و ۷۷ در شرح حال ابوذر؛ صفوة الصفوة، ج ۱، صص ۵۹۷ و ۵۹۸، در ذکر وفات ابوذر؛

نمودن به پیکار با آنان؛ راهی شدن عایشه برای جنگ جمل و بانگ زدن سگ‌های «حواب» بر او^۲ و تلاش او برای رهایی از معرکه^۳؛ جنگ ظالمانه زبیر با امیرمؤمنان علیه السلام^۴؛

- الاستیعاب، ج ۱، صص ۲۵۳ و ۲۵۴؛ الطبقات الكبرى، ج ۴، صص ۲۳۲ - ۲۳۴، در شرح حال ابوذر؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۸۴، در خبرهای مربوط به غزوة تبوک؛ السيرة النبوية، ج ۵، ص ۲۰۵، درباره مرگ ابوذر و دفن شدنش در ربه؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۳۸۰ و دیگر مصادر.
۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۵۰، کتاب شناخت صحابه، درباره اسلام آوردن امیرمؤمنان علیه السلام؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۸۶، کتاب خلافت، بخش مربوط به خلفای چهارگانه و ج ۶، ص ۲۳۵، کتاب جنگ با اهل بغی، بخش آنچه درباره ذوالندیه و نهروانیان وارد شده است و ج ۷، ص ۲۳۸، کتاب فتنه‌ها، بخش ماجرای صفین؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۱، ص ۳۷۹، در روایات و اخبار علی بن ابی‌طالب؛ مسند بزار، ج ۲، ص ۲۱۵، در آنچه علقمة بن قیس از علی علیه السلام نقل کرده و ج ۳، ص ۲۷، در آنچه علی بن ربیعة اسدی از علی بن ابی‌طالب علیه السلام در آنچه علقمة بن قیس از عبدالله بن مسعود نقل کرده؛ المعجم الکبیر، ج ۸، ص ۲۱۳ و ج ۹، ص ۱۶۵؛ الكامل فی الضعفاء، ج ۲، ص ۱۸۷، در شرح حال حارث بن حصیره ازی؛ کنز العمال، ج ۱۱، صص ۲۹۲، ۳۲۷، ۳۵۲ و ج ۱۳، ص ۱۱۳ و مصادر فراوان دیگر.
۲. معتصر المختصر، ج ۲، ص ۳۶۲، در شرح حال عایشه؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۴، کتاب فتنه‌ها، بخش آنچه در جنگ‌های جمل و صفین و جز آن گذشت؛ فتح الباری، ج ۱۳، ص ۵۵؛ الجامع از معمر بن راشد، ج ۱۱، ص ۳۶۵، بخش فتنه‌ها؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۱۲۶، بخش خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله به فتنه‌ها و حوادث پس از خود، ذکر خبر دادن آن حضرت صلی الله علیه و آله به خروج عایشه به سوی عراق؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۹، کتاب شناخت صحابه؛ آنچه از مناقب امیرمؤمنان که در صحیحین نیامده است؛ ذکر اسلام آوردن امیرمؤمنان علیه السلام؛ مسند احمد، ج ۶، صص ۵۲ و ۹۷، خبرهای مربوط به عایشه؛ المصنف، ابن ابی‌شیبه، ج ۷، ص ۵۳۶، کتاب جمل؛ رفتن عایشه و علی و طلحه و زبیر برای جنگ؛ الفتن، نعیم بن حماد، ج ۱، صص ۸۳ و ۸۴؛ موارد الظمان، ص ۴۵۳، کتاب فتنه‌ها، پناه به خدا از فتنه‌های ظاهری و باطنی؛ اصلاح غلط المحدثین، ص ۷۵؛ ماده حاب، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۷۷، در شرح حال ام المؤمنین عایشه؛ الاصابه، ج ۷، ص ۷۰۸، در شرح حال سلمی بنت مالک بن حذیفه؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۸، در رویدادهای سال ۳۶؛ ورود آنها به بصره و درگیری‌شان با عثمان بن حنیف و دیگر مصادر بسیار.
۳. معتصر المختصر، ج ۲، ص ۳۶۲، در شرح حال عایشه؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۴، کتاب فتنه‌ها، بخش ماجرای جمل و صفین و جز آن؛ المصنف از ابن ابی‌شیبه، ج ۷، ص ۵۳۸، کتاب جمل؛ در رفتن عایشه و علی و طلحه و زبیر به جنگ؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۹۸، در شرح حال عایشه ام المؤمنین؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۸۸۵، در شرح حال عایشه بنت ابوبکر و دیگر منابع.
۴. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، صص ۴۱۳ و ۴۱۴، کتاب شناخت صحابه، ذکر مناقب حواریون رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عمه آن حضرت، زبیر بن عوام. ذکر کشته‌شدن زبیر بن عوام؛ المصنف، →

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۷۷

قتل عمار به دست گروه سرکش و ستمگر^۱؛ خبر دادن رسول خدا ﷺ از ماجرای حکمیت و گمراه شدن و گمراه کردن دو حکم^۲ و نیز اینکه امیرمؤمنان مانند آن حضرت که در صلح حدیبیه از ایشان خواستند تا لقب شریف خود را بردارد، مجبور می‌شود لقب «امیرمؤمنان» را از نام خود حذف کند^۳ و خبر دادن از فتنه عبدالله بن زبیر^۴.

۱. ابن ابی شیبیه، ج ۷، ص ۵۴۵، کتاب جمل، در راهی شدن عایشه و علی و طلحه و زبیر برای جنگ؛ الجامع معمر بن راشد، ص ۲۴۱؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۵، کتاب فتنه‌ها، بخش ماجرای جنگ‌های جمل و صفین و جز آن؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۲، ص ۲۹، در خبرهای زبیر بن عوام؛ الاصابة، ج ۲، ص ۵۵۷، در شرح حال زبیر بن عوام؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۵۸، در شرح حال زبیر بن عوام؛ تهذیب الکمال، ج ۱۶، ص ۷۱، در شرح حال عبدالله بن محمد بن عبدالملک بن مسلم؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۱، در خبر جنگ جمل به روایتی دیگر؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۵۶۸؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۹۷، فرش کتاب السجدة الثانیة درباره خلفا و تاریخ و اخبار ایشان، اخبار خلفا: خلافت علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ کشته‌شدن زبیر بن عوام؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۶۴، نوشته علی علیه السلام به عایشه؛ الاغانی، ج ۱۸، ص ۶۰، ذکر کشته‌شدن زبیر و خبر او؛ زبیر و علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۳۴۰ و مصادر فراوان دیگر.
۲. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۷۲ کتاب نماز: بخش‌های مربوط به مساجد، بخش همکاری در ساختن مسجد و ج ۳، ص ۱۰۳۵، کتاب جهاد و سیره‌ها، بخش زدودن غبار راه از رهگذران؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۲۳۴، کتاب فتنه‌ها و نشانه‌های قیامت، بخش اینکه قیامت برپا نمی‌شود مگر اینکه... و دیگر مصادر.
۳. مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۴۶، کتاب فتنه‌ها، بخش دو حکم در صفین؛ تاریخ دمشق، ج ۴۶، ص ۱۷۱، در شرح حال عمرو بن عاص؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۳۱۵؛ کنز العمال، ج ۱، صص ۲۱۷ و ۳۷۷؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۰، صص ۱۴۹ و ۱۵۰؛ میزان الاعتدال، ج ۸، ص ۷۱، در شرح حال جعفر بن علی؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۱۹، در شرح حال جعفر بن علی و دیگر مصادر.
۴. سنن الکبری، از بیهقی، ج ۵، ص ۱۶۷، کتاب خصائصه: ذکر ویژگی‌های امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام، ویژگی آن حضرت در جنگ با مارقین، ذکر خبرهایی در آنچه گفته شده و در وصف آن حضرت؛ السیرة الحلبیة، ج ۲، ص ۷۰۷، غزوة حدیبیه؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۵۰۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۵؛ وقعة صفین، ص ۵۰۹؛ تخریج الدلالات السمعیة، ج ۱، ص ۱۸۸، فصل دوم در ذکر نسب و اخبار ایشان و دیگر مصادر و منابع.
۵. مجمع الزوائد، ج ۳، صص ۲۸۴ و ۲۸۵، کتاب حج، بخش مربوط به حرم مکه و نهی از حرمت‌شکنی آن؛ تاریخ دمشق، ج ۲۸، صص ۲۱۸ و ۲۱۹، در شرح حال عبدالله بن زبیر؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۶۴، در خبرهای عثمان بن عفان؛ مسند بزار، ج ۲، ص ۳۱؛ مسند حارث، ج ۲، ص ۸۹۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، صص ۳۷۵ و ۳۷۶، در شرح حال عبدالله بن زبیر؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۵۳۸؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۲۱۶ و... و دیگر مصادر و مأخذ.

نیز اخبار پیامبر ﷺ و امیرمؤمنان علیه السلام از سلطنت بنی امیه که همان شجره ملعونه‌ای است که به طور کلی در قرآن از آن یاد شده^۱، به ویژه حکومت بنی ابی‌العاص است^۲؛ خبر دادن پیامبر ﷺ از کشته شدن امیرمؤمنان علیه السلام و اینکه از ضربتی که بر سرش می‌خورد، محاسنش به خون سرش خضاب می‌شود^۳، نیز به شهادت رسیدن

۱. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۴۴۴، باب تفسیر قرآن از رسول خدا ﷺ، بخش مربوط به سوره قدر؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، صص ۱۸۶ و ۱۹۲، کتاب شناخت صحابه، از فضائل حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام و ذکر ولادت و کشته شدن او؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۸۹، در آنچه ابولیلی از حسن بن علی علیه السلام روایت کرده؛ شعب الایمان، ج ۳، ص ۳۲۳؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۷۲، در شرح حال حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تاریخ دمشق، ج ۵۷، ص ۳۴۰، در شرح حال مروان بن محمد بن مروان بن حکم بن ابی‌العاص؛ تفسیر القرطبی، ج ۲۰، ص ۱۳۳؛ تفسیر الطبری، ج ۳۰، ص ۲۶۰؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، صص ۵۳۰ و ۵۳۱؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۱؛ لباب المنقول، ص ۲۱۴؛ فتح القدر، ج ۵، ص ۴۷۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۶۲۲، در حوادث سال ۲۸۴ هـ. ق؛ تهذیب الکمال، ج ۳۲، ص ۴۲۸ در شرح حال یوسف بن سعد جمحی؛ فیض القدر، ج ۶، ص ۳۵۵ و دیگر مصادر.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۵۲۷، کتاب فتنه‌ها و وقایع؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۴۱ کتاب خلافت، باب ائمه ظلم و جور و ضلالت؛ المعجم الاوسط، ج ۸، ص ۶؛ المعجم الصغیر، ج ۲، ص ۲۷۱، این مطلب را با تفاوتی اندک در منابع زیر نیز خواهید یافت: مسند ابی‌یعلی، ج ۱۱، ص ۴۰۲؛ المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۲۲۶، در آنچه ابن موهب از ابن عباس نقل کرده است و ج ۱۹، ص ۳۸۲، در آنچه عمیر بن حارث سکونی از معاویه نقل کرده؛ الفتن، از نعیم بن حماد، ج ۱، ص ۱۳۰، درباره حکومت بنی‌امیه و دیگر منابع و مآخذ.

۳. السنن الکبری، از بیهقی، ج ۸، ص ۵۸، کتاب جراح، جمیع ابواب حرام بودن قتل و کسی که قصاص بر او واجب است و کسی که قصاص ندارد، باب کسانی که می‌گویند می‌توان بچه‌ها را قبل از بلوغ قصاص کرد؛ السنن الکبری، از نسائی، ج ۵، ص ۱۵۳، کتاب خصائص، ذکر ویژگی‌های امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ ذکر شقی‌ترین مردم؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۲، کتاب شناخت صحابه؛ ذکر اسلام آوردن امیرمؤمنان علی علیه السلام؛ الاحادیث المختاره، ج ۲، ص ۴۰۵، در آنچه یزید بن امیه دلیلی (ابوسنان) از علی علیه السلام نقل کرده است؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۷، کتاب مناقب؛ باب مناقب علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ بخش مربوط به شهادت آن حضرت؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۱، ص ۴۳۰، در خبرهای علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ السنة لعبدالله بن احمد، ج ۲، ص ۶۳۰؛ فضائل الصحابه از ابن حنبل، ج ۱، صص ۵۴۲ و ۵۴۳؛ مسند عبد بن حمید، ص ۶۰؛ الاحاد و المثانی، ج ۱، ص ۱۴۶، در ذکر علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تفسیر قرطبی، ج ۴، ص ۱۹۲؛ السیره النبویه، از ابن هشام، ج ۳، ص ۱۴۴، غزوة عسیره؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، صص ۵۴۳ - ۵۴۵، در شرح حال علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۶۰، کار ابن ملجم و یاران او با امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام و شهادت وی؛ شواهد التنزیل، از حسکانی، ج ۲، ص ۴۳۸؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۹۲ و دیگر مصادر پرشمار.

امام حسین علیه السلام^۱ و تأکید کردن بر این مطلب برای حسین علیه السلام و دیگران^۲؛ به حدی که در بین مردم شایع گردید^۳؛ خبر دادن امیرمؤمنان علیه السلام از قضایای جنگ صفین^۴ و

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، صص ۱۹۴ و ۱۹۶، کتاب شناخت صحابه، اولین فضیلت‌های ابوعبدالله حسین بن علی شهید علیه السلام فرزند فاطمه؛ الاحادیث المختاره، ج ۲، ص ۳۷۵، در آنچه نجی الحضرمی پدر عبدالله از علی علیه السلام روایت کرده؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۱، کتاب مناقب حسین بن علی علیه السلام؛ مسند بزار، ج ۳، ص ۱۰۱ و آنچه عبدالله بن نجی از علی علیه السلام روایت کرده است؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۷۵، خبرهای علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۱، ص ۲۹۸، خبرهای علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ الأحاد و المثانی، ج ۱، ص ۳۰۸ و ذکر حسین بن علی علیه السلام؛ مجمع الزوائد، ج ۹، صص ۱۸۷ - ۱۹۰ و ۱۹۲، کتاب مناقب حسین بن علی علیه السلام و در این بخش روایاتی تصریح‌گر به صحت بعضی دیگر؛ المعجم الکبیر، ج ۳، صص ۱۰۵ - ۱۰۸، هنگام یادکرد حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام با کنیه ابوعبدالله؛ ذکر ولادت و ویژگی‌ها و چهره آن حضرت علیه السلام؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، صص ۲۸۸ - ۲۹۰، در شرح حال حسین شهید علیه السلام و مصادر دیگر.

۲. الفتوح، اعثم کوفی، ج ۵، ص ۹۴۰، ذکر فرود آمدن حسین علیه السلام در کربلا؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۱۶، در شرح حال حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۰۰، ذکر حرکت امام علیه السلام به کوفه و آنچه در این مسیر بر ایشان گذشت؛ البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۶۹، درباره خروج حسین علیه السلام به عراق؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۶، در شرح حال حسین شهید علیه السلام؛ بغية الطلب فی تاریخ حلب، ج ۶، ص ۲۶۱۶؛ الكامل فی التاريخ، ج ۳، ص ۴۰۱، درباره حرکت حسین علیه السلام به سوی کوفه.

۳. تاریخ دمشق، ج ۴۵، ص ۴۹، در شرح حال عمر بن سعد بن ابی وقاص؛ تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۳۵۹، در شرح حال عمر بن سعد بن ابی‌وقاص؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۰۱، در شرح حال حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام و ج ۷، ص ۳۹۶، در شرح حال عمر بن سعد بن ابی‌وقاص و... دیگر مصادر.

۴. شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۸۲ و ج ۱۵، صص ۷۸ و ۸۰ و ج ۱۶، ص ۱۳۴؛ الفتن، نعیم بن حماد، ج ۱، ص ۱۲۷، آنچه درباره حکومت بنی‌امیه و اسامی ایشان پس از عمر گفته شده است؛ وقعة صفین، ص ۲۲۴.

نصر بن مزاحم خطبه آن حضرت را آورده که در آن می‌خوانیم: «هیچ امتی پس از پیامبر خود دچار اختلاف نشدند، جز اینکه اهل باطل آن امت بر اهل حق آن پیروز شدند، مگر اینکه خدای تعالی چیز دیگر اراده فرماید».

ابوستان اسلمی گوید: شنیدم عمار یاسر می‌گفت: امیرمؤمنان علیه السلام به شما خبر داد که امت، اول و آخرشان، او را نمی‌پذیرند و مردم پراکنده می‌شوند، درحالی‌که نگاهشان به جنگ با دشمنانشان دوخته شده است [پس مهیا و آماده جنگ شوید].

جنگ جمل^۱ و جنگ نهروان^۲، پیش از وقوع آنها؛ به حکومت رسیدن

۱. الفتوح، ابن اعثم، ج ۴، ص ۴۵۲، ذکر خارج شدن طلحه و زبیر به سوی مکه برای عمره، درحالی که قصدشان چیز دیگری بود و می خواستند عهد خود با علی علیه السلام را زیر پا بگذارند و ص ۴۷۷، خبر کسی که قرآن را برای اصحاب جمل می برد و آنان را به پیروی از آن فرامی خواند؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، صص ۱۸۷ و ۲۳۲ و ج ۹، ص ۱۱۲ و ج ۱۰، ص ۲۴۸ و ج ۱۱، ص ۱۷؛ المناقب، خوارزمی، ص ۱۷۸؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۶، در خبر رفتن علی بن ابی طالب علیه السلام به سوی بصره و فرود آمدنش در ذی قار و ص ۴۲، خبر جنگ جمل به روایتی دیگر. در این کتاب، از جمله می خوانیم: «عمر برای من حدیث کرد که ابوالحسن گفت: ابومخنف از جابر، از شعبی، از ابوالطفیل برای ما روایت کرد که علی علیه السلام فرمود: «از کوفه دوازده هزار و یک نفر به سوی شما می آیند» و من این افراد را در ذی قار شمردم، نه یک نفر زیاد بود و نه یک نفر کم.
۲. السنن الکبری، بیهقی، ج ۸، ص ۱۸۴، کتاب جنگیدن با اهل بغی؛ السنن الکبری، نسائی، ج ۵، صص ۱۶۳-۱۶۵، کتاب خصائص: ذکر خصائص امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام: ویژگی حضرت در جنگیدن با مارقین؛ سنن دارقطنی، ج ۳، ص ۱۳، کتاب حدود و دیات و غیره؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۴۱، کتاب جنگیدن با اهل بغی؛ باب مربوط به خوارج؛ المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۰، صص ۱۴۹ و ۱۵۰، بخش مربوط به حروریه؛ المصنف، ابن ابی شیبۀ، ج ۷، صص ۵۵۵ و ۵۵۹، کتاب فتنه‌ها: آنچه درباره خوارج گفته شده؛ مسند بزار، ج ۲، ص ۱۹۶؛ المعجم الاوسط، ج ۴، ص ۲۲۸؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۳۲۲؛ فتح الباری، ج ۱۲، ص ۲۹۶؛ نیل الاوطار، ج ۷، ص ۳۵۰؛ تفسیر الطبری، ج ۱۰، ص ۱۵۷؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۱۶، ذکر ماجرای خوارج و سپردن علی علیه السلام کار را به حکمین و خبر روز نهروان؛ الامامة و السياسة، ج ۱، صص ۱۱۸ و ۱۱۹، آنچه علی علیه السلام درباره خنعمی فرمود؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۲ و... مصادر فراوان دیگر.
- از خبرهای جالبی که بعضی علمای شیعه و اهل سنت نقل کرده‌اند و ما آن را به روایت شیخ مفید در ارشاد، ج ۱، ص ۳۱۷، از جندب بن عبدالله از دی نقل می کنیم، آن است که راوی گوید: من در جنگ جمل و صفین با علی علیه السلام هم رکاب بودم و هیچ شک و شبهه‌ای در جنگ با گروه مقابل نداشتم، تا اینکه به نهروان رفتیم و من دچار تردید شدم و گفتم: با قاریان قرآن و انسان‌های برگزیده دوران بجنگیم؟! این کار بزرگی است! پس صبح هنگام، درحالی که ظرف آبی با من بود از صفوف لشکر جدا شدم و به گوشه‌ای رفتم و نشستم. نیزه‌ام را در زمین فرو کردم و سپرم را رویش گذاشتم و سایه‌ای درست کردم. در این هنگام امیرمؤمنان علیه السلام نزدیکم آمد و فرمود: «ای برادر از دی، آیا آب داری؟» گفتم: «آری». و ظرف آب را خدمتشان دادم. حضرت دور شد، چندان که دیگر او را ندیدم. لحظاتی بعد بازگشت و در سایه سپر نشست. سپس سواری آمد و به حضرت علیه السلام گفت: «خوارج از نهر گذشتند». حضرت علیه السلام فرمود: «نه هرگز چنین نشده است». سوار گفت: «به خدا سوگند که گذشته‌اند». امام علیه السلام با تأکید فرمود: «نه هرگز عبور نکرده‌اند». چیزی نگذشت که سواری دیگر آمد و سخنان سوار اول را تکرار کرد و امام علیه السلام بار دیگر گفته آنان را منکر شد. سوار دوم گفت: «به خدا سوگند که ما به اینجا نیامدیم، مگر اینکه پرچم‌ها و ابزارهای جنگی آنان را در این سو مشاهده کردیم». امام علیه السلام فرمود: «نه به خدا سوگند، بدین سو نرسیده‌اند؛ زیرا این طرف نهر گشتن گاه و هلاکت گاه آنان است.»

بخش دوم: نبوت و رسالت

حجاج^۱ و برپایی دولت بنی‌عباس^۲، تا آنجا که معروف است آنها در تنظیم حرکت خود و بسیاری از جزئیات قیام، به صحیفه‌ای از آن حضرت، استناد کرده، بر اساس آن پیش می‌رفتند.^۳ نیز خبر دادن امام حسین علیه السلام از سرانجام اهل کوفه^۴، به خصوص فرجام کار

«امام علیه السلام برخاست و من نیز بلند شدم و در دل خود گفتم: «ستایش خدایی را که این مرد را به من شناساند و کارش را بر من معلوم گرداند. ایشان یا دروغ‌گویی است پر جرئت، یا نشانه‌ای از سوی پروردگارش دارد یا عهدی از طرف پیامبرش. خدایا من با تو عهدی می‌بندم که در قیامت آن را از من طلب نمایی: اگر دیدم نهروانیان از نهر عبور کرده‌اند اول کسی خواهم بود که با او می‌جنگم و شمشیرم را در چشمش فرو می‌برم، ولی اگر دانستم که عبور نکرده‌اند، همراه با او با آنان جنگ خواهم کرد.

پس به صفوف لشکر ملحق شدیم و دیدیم که پرچم و لشکر در جایی قرار دارند که امام علیه السلام فرموده بود. امام علیه السلام به کنار آمد و پشت گردنم را گرفت و فرمود: «ای برادر ازدی، آیا حقیقت برایت روشن گشت؟» گفتم: «آری، ای امیرمؤمنان». فرمود: «پس این تو و این دشمنت». پس به جنگ پرداختم، یکی پس از دیگری آنان را به خاک افکندم تا اینکه خود بر زمین افتادم و بیهوش گردیدم. لشکریان مرا به عقب بردند و چون به هوش آمدم، کار جنگ پایان گرفته بود.

این مطلب را با تفاوتی اندک، در مصادر زیر بنگرید: المعجم الاوسط، طبرانی، ج ۴، ص ۲۲۷؛ فتح الباری، ج ۱۲، ص ۲۶۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۱؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۲۸۹.

۱. تاریخ دمشق، ج ۱۲، صص ۱۶۸ و ۱۶۹، در شرح حال حجاج بن یوسف بن حکم؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۸۹ و ج ۷، صص ۲۷۷ و ۲۷۸؛ کنز العمال، ج ۱۶، صص ۱۸۳ و ۱۸۵؛ غریب الحدیث، ج ۲، ص ۴۵۱، ماده نعر؛ النهایة فی غریب الحدیث، ج ۵، ص ۱۷۰، در ماده وذج؛ لسان العرب، ج ۲، ص ۶۳۲، در ماده وذج؛ تاج العروس، ج ۲، ص ۲۴۶، ماده وذج.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۷، صص ۱۴۸ و ۱۵۰ و ج ۲۰، ص ۳۳۴؛ ینابیع الموده، ج ۳، ص ۱۴۹.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۷، صص ۱۴۸ و ۱۴۹؛ این مطلب در بخش مربوط به خبرهای دولت بنی‌عباس در مصادر زیر آمده: مروج الذهب، ج ۳، صص ۲۶۴ و ۲۶۵. ذکر خلافت ابی‌العباس عبدالله بن محمد سفاح و جمله‌ای از اخبار و سیره و حوادث روزگار او و وصیت ابراهیم امام به ابوالعباس؛ نیز ص ۲۶۷، نصیحت حضرت صادق علیه السلام به عبدالله بن حسن و ص ۲۷۲، آنچه بین عبدالله بن علی و برادرش در زمان خلافت سفاح پدیدار گشت و ص ۳۰۳، مرگ ابومسلم و ص ۳۶۳، ماجرای بین رشید و کسائی؛ تاریخ دمشق، ج ۳۲، صص ۲۷۱ و ۲۷۵، در شرح حال عبدالله بن محمد بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۳۴۳ و ۳۴۴، روزگار مروان بن محمد بن مروان و دعوت بنی‌عباس و صص ۳۴۹ و ۳۶۲، روزگار ابوالعباس سفاح.

۴. تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۱۶، در شرح حال حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۶، در شرح حال حسین شهید علیه السلام؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۰۰، در این سال حسین علیه السلام از مکه به سوی کوفه بیرون رفت؛ ذکر راه سپردن امام علیه السلام به کوفه و رویدادهای میان راه؛ الفتوح، ابن اعثم، ج ۵، ص ۷۹، ذکر حرکت حسین علیه السلام به سوی کوفه؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۴، فصل یازدهم و دیگر مصادر.

عمر بن سعد^۱، پس از به شهادت رساندن حضرت و شکستن حرمت حریم ایشان. نیز از آن جمله است به اجابت رسیدن دعای امیرمؤمنان - صلوات الله علیه - در مناسبت‌های مختلف^۲ و استجاب دعای امام حسین - صلوات الله علیه - در حق شرکت‌کنندگان در قتل ایشان و...^۳

روایات در این باره به قدری است که از تواتر اجمالی گذشته، تواتر تفصیلی را موجب می‌شوند و در ثبوت معجزه برای پیامبر ﷺ کافی است؛ معجزاتی که صدق گفتار آن حضرت ﷺ را در ادعای نبوت و حمل رسالت الهی و شریعت او برای مردم تأیید و تصدیق می‌کند.

۱. الفتح، ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۰۳ ذکر اجتماع لشکر برای جنگ با حسین بن علی علیه السلام و ص ۱۳۰، در نام‌های آنان که در برابر امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند؛ تاریخ دمشق، ج ۴۵، ص ۴۸، در شرح حال عمر بن سعد بن ابی وقاص؛ تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۳۵۹، در شرح حال عمر بن سعد بن ابی وقاص؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۹۶، در شرح حال عمر بن سعد بن ابی وقاص؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۸، فصل یازدهم و... دیگر مصادر.

۲. الاحادیث المختارة، ج ۲، ص ۲۷۴، در آنچه عبدالرحمان بن ابی لیلی انصاری (ابوعیسی) از علی علیه السلام نقل کرده؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۹، در خبرهای علی بن ابی طالب علیه السلام؛ المعجم الاوسط، ج ۲، ص ۲۱۹؛ کتاب الزهد، از ابن ابی عاصم، ص ۱۳۲؛ فضائل الصحابه، ابن حنبل، ج ۱، ص ۵۳۹، خبرهای امیرمؤمنان علی بن ابی طالب و زهد آن حضرت علیه السلام؛ حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۲۷، در شرح حال طلحة بن مصرف؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۸۶، در شرح حال امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام؛ الفتح، ابن اعثم، ج ۲، ص ۴۷۲، ذکر نامه علی علیه السلام به عایشه؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۷۰، ذکر روزگار ولید بن عبدالملک؛ نفرین علی علیه السلام در حق بسر و سرانجام کار او؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۸ و ج ۹، ص ۵۵؛ المناقب، خوارزمی، ج ۱۸۵ و... دیگر مصادر.

۳. المصنف، از ابن ابی شیبه، ج ۷، ص ۱۱، آنچه درباره یرموک بر جای مانده و ص ۴۷۸، کتاب فتنه‌ها؛ المعجم الکبیر، ج ۳، صص ۱۱۶ و ۱۱۹، در شرح حال حسین بن علی علیه السلام؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۷، کتاب مناقب؛ باب کشته شدن حسین بن علی علیه السلام؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، صص ۳۱۳ و ۳۱۴، در شرح حال حسین شهید علیه السلام؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۱۰؛ تاریخ الطبری، ج ۳، صص ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۱ و ۳۳۴، در رویدادهای سال ۶۱ هـ. ق؛ انساب الاشراف، ج ۳، صص ۴۰۷ و ۴۰۸، کشته شدن حسین بن علی علیه السلام؛ الفتح، ابن اعثم، ج ۵، صص ۱۰۳ و ۱۰۸، ذکر جمع شدن لشکر برای جنگ با حسین بن علی علیه السلام و صص ۱۳۰ و ۱۳۵، در نام‌های فرزندان و برادران و فرزندان برادر امام حسین علیه السلام که در برابر آن حضرت شهید شدند؛ تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۴۳۸، در شرح حال حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و... و دیگر مصادر.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۸۳

اما آنچه شیعه در این مورد از رسول خدا ﷺ و ائمه اهل بیت - صلوات الله علیهم اجمعین - نقل کرده، بیش از آن است که در شمار آید و فراوانتر از آن است که بتوان ذکر کرد.

استمرار و تجدد معجزات و کرامات

بی تردید، کرامات پیامبر ﷺ و اهل بیت - صلوات الله علیهم - پس از وفات ایشان تا به امروز، پیوسته در حال بروز و تجدید است؛ چندان که دوست و دشمن و دور و نزدیک به این واقعیت اذعان دارند. از این رو، بارگاه این معصومان، پناهگاه بی پناهان، فریادگاه رنج دیدگان و کمک سرای بیچارگان است. مردم برای رسیدن به نیازها و حوائج خود به آنجا روی می کنند و مشکلات پیچیده خود را با کمک و عنایت آن پاکان می گشایند و بیماران، بیماری درمان ناپذیر خود را به یاری آنها بهبود می بخشند. پرواضح است که آنچه به دست ایشان انجام می گیرد، از فضل الهی است و خداوند با آن، حجت و برهان این پیشوایان معصوم علیهم السلام را توان و تازگی بخشیده و حق و حقیقتشان را آشکار و رابطه شان با آن فضل و عنایت را محکم تر و تأیید می کند؛ زیرا ایشان «بندگانی بزرگوارند که در سخن، بر خدای متعال پیشی نمی گیرند و [پیوسته] به فرمان او عمل می کنند»^۱ و مایه یادآوری مؤمنان و اسباب آگاهی غافلان و حجت معاندانند «تا هر که هلاک می شود، از روی اتمام حجت باشد و هر که زنده می گردد [و هدایت می یابد] نیز از روی دلیل روشن باشد و خداوند، بی شک شنوا و داناست»^۲.

۱. انبیاء: ۲۶ و ۲۷.

۲. انفال: ۴۲.

فصل ششم: اسلام، برنامه‌ای فراگیر

یکی دیگر از شواهد بر صدق گفتار پیامبر ﷺ در دعوتش، برنامه‌ها و قوانین فراگیر او برای شئون مختلف زندگی بشر است؛ از رابطه انسان با خداوند در عبادت و شکر و ادای حق او گرفته تا رابطه‌اش با خانواده و اجتماع در هر صبح و شام، برنامه‌ریزی برای کسب درآمد و یافتن روزی، پرداختن حقوق مالی در جهت تعاون و همکاری و همبستگی اجتماعی بین مسلمانان و رعایت دیگر جوانب اقتصادی. همچنین جهت‌گیری مسلمانان در برابر دشمنانشان به هنگام جنگ و صلح، تعامل انسان با غرائز و انگیزه‌هایش و با هر امر کوچک و بزرگ دیگری در عرصه زندگی دنیا و حتی پس از مرگ و رحلت به دنیای آخرت را لحاظ می‌دارد.

علاوه بر اینها، اسلام برنامه‌ای کامل و منحصر به فرد است؛ زیرا غرائز و تمایلات انسان را نادیده نمی‌گیرد، بلکه می‌کوشد حق هر غریزه و میلی را با تعدیل و کنترل آنها، به درستی و شایستگی ادا کند تا از حد خود تجاوز نکنند و به انسان و جامعه‌ای که انسان‌ها در آن زندگی می‌کنند، آسیب نرسد.

اکنون بر آن نیستیم تا به مقوله هماهنگی بین برنامه‌ها و قوانین اسلامی با نیازهای گوناگون جامعه انسانی بپردازیم، این بیان که این برنامه‌ها آن جامعه را به صلاح

می‌آورد و در حرکتش به سوی کمال، آن را در خط مستقیم قرار می‌دهند یا نه! چرا که پرداختن به این امر، دامنه سخن را می‌گسترده، اما بایسته گفتن است که بی‌شک، وسعت و شمول شریعت اسلامی به گونه‌ای است که می‌تواند بنیان‌گذار دولتی شود مردمی، متمدن و دارای موجودیتی ارجمند و تأثیرگذار در عالم؛ آن‌گاه سطح آن دولت را آن‌سان تعالی و تکامل بخشد که نسبت به عصری که در آن ظهور نیافته، به مراتب بالاتر باشد و در مقایسه با قوانین و نظام‌های موجود در آن عصر، از جایگاهی والاتر برخوردار گردد. البته این ویژگی‌ها با محیطی که پیامبر ﷺ در آن زندگی می‌کرد، سنخیت نداشت؛ محیطی جاهلی، بت‌پرست، بدوی، تبه‌کار، دور از جوامع متمدن و ناسازگار با آنها و از آن مجتمعات متمدن به مراتب دور بود.

تنها تفسیری که برای این حقیقت متصور است، اینکه بگوییم پیامبر ﷺ در این تشریح شگفت و عادت‌شکن آن عصر، از وحی الهی مدد گرفت و این چیزی است که خدایی بودن رسالت آن حضرت ﷺ را در دعوت عظیمش، تأیید و بر آن تأکید می‌کند.

فصل هفتم: دانش‌ها و اندیشه‌های الهی

از جمله امور گواه بر صدق پیامبر ﷺ در ادعای نبوت، معارف الهی ارزشمند و مفاهیم دینی متعالی آن است که از آن حضرت ﷺ و اهل بیتش  به جا مانده است که فهرست‌وار، عبارت است از: شناخت خدای متعال و منزّه داشتن از مشابهت به مخلوقات و هر محدودیت و تغییری؛ این حقیقت که صفات خداوند عین ذات اوست و تقدیرش چیزی است بین جبر و تفویض؛ غرق شدن در بیان عظمت پروردگار و رسابودن حکمت و نو بودن خلقت و آفرینش او و صفات جمال و جلال، و دلایل قدرت و فرمانروایی او؛ تقدس انبیا و برگزیدگان و خاصان و اولیای خدا و شرارت دشمنان خدا و خبثت و فرجام بد آنها و پرهیز دادن مردمان از ایشان؛ ماجرای زندگی گذشتگان، آغاز و انجام هستی و جزئیات رستاخیز و قیامت؛ حمد و ثنای خدای تعالی و تقدسش، رغبت به او، تذلل و خواری در پیشگاهش و تضرع و زاری به درگاهش، چنگ زدن به لطف و عنایتش، درخواست نیازها از او و طلب رحمتش و پناه بردن به او از بدی‌ها؛ پند و ارشاد، ایجاد رعب و ترس، یادآوری خدای تعالی و برحذر داشتن مردمان از سخت‌گیری و انتقام و عذاب او؛ تشویق و برانگیختن به اخلاق و فضائل و برحذر داشتن از بدی‌ها و پستی‌ها؛ بیان نصیحت‌های تربیتی و هدایت انسان به آنچه

۱۸۸ گوشه در اصول عقاید

مصلحت اوست، چه در امور شخصی اش و چه در جامعه، دین، دنیا و آخرتش و دیگر آموزه‌هایی که بر مفاهیم متعالی قرآن استوارند و از آنها نور می‌گیرند، به گونه‌ای که می‌توانند شرح آیات عظیم قرآن مجید و عرصه بروز حقایق آن و مجالی برای تعامل با کتاب الهی باشند.

این معارف و علوم الهی، بخش زیادی از روایات ارزشمند، خطبه‌ها و نوشته‌های گران‌قدر، دعاهای منحصر به فرد و زیارات شریف ائمه اطهار علیهم‌السلام را تشکیل می‌دهد که در آنها از روش‌های مختلف و شیوه‌های هنرمندانه‌شان در بیان استفاده شده و از استواری و فصاحت و بلاغت بالایی برخوردارند؛ به طوری که متناسب با روحیات مردمی است که با مضامین آن کلمات زندگی می‌کنند و تأثیر بسیاری از آنها می‌پذیرند. برای توضیح و آگاهی بیشتر از این امور، به خطبه‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، کتاب نهج البلاغه، وصیت امام حسن علیه‌السلام به جناده و غیر او، خطبه‌های امام حسین علیه‌السلام و نوشته‌های آن حضرت علیه‌السلام در طول نهضت عاشورا، دعای شب عرفه، دعای امام حسین علیه‌السلام در روز عرفه، دعای ابوحمزه ثمالی و دعای افتتاح و غیر آن، در سحرهای ماه رمضان، زیارت جامعه کبیره، زیارت امیرمؤمنان و امام حسین علیه‌السلام و دیگر ائمه علیهم‌السلام مراجعه کنید. علاوه بر اینها می‌توانید به کتاب‌های روایی و معارف و مفاهیم بلندی که در بر دارند نیز رجوع کنید.

خطبه‌های فاطمه زهرا علیه‌السلام

شگفت‌آورترین این معارف، آموزه‌هایی است که در دو خطبه معروف و منسوب به حضرت فاطمه علیه‌السلام آورده شده است. از این رو این دو خطبه را شگفت‌آور می‌خوانیم که دارای آموزه‌هایی است که با وضعیت زندگی زنی در ۲۸ سالگی - بیشترین رقمی که درباره سن آن حضرت علیه‌السلام ذکر شده، هرچند که ظاهراً، ایشان بیش از ۱۸ سال نداشته‌اند - آن هم در وضعیتی که حضرت علیه‌السلام بودند بسیار عجیب می‌نماید؛ شرایطی چون: اهتمام

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۸۹

بسیار آن حضرت بر حجاب و دیگر مسائل شرعی - تا آنجا که می فرمود: برای زن، بهترین حالت آن است که مردان را نبیند و مردان او را نبینند^۱ -، وجود رنج های بسیار، تنگدستی و فقر و نداری، امور منزل، مشکلات فرساینده و به دنیا آوردن پنج فرزند در مدت هشت سال پس از ازدواجش.

علاوه بر اینها، منابع معرفتی حضرت فاطمه علیها السلام، به پدر بزرگوارش پیامبر صلی الله علیه و آله و همسر گرامی اش امیر مؤمنان علی علیه السلام منحصر می شد، در حالی که این دو نیز سخت مشغول امور دعوت اسلامی و انتشار آن و مبارزه برای تحقق و تحکیم ارکان دین حق بودند. به همین دلیل، همواره درگیر فشارها، مزاحمت ها، جنگ های متعدد بودند و اداره امور زندگی مسلمانان را به عهده داشتند.

سپس با رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، سنگین ترین مصیبت بر او فرود آمد و در پی آن، حرمت او و خانه اش شکسته و خلافت اهل بیت - صلوات الله علیهم - غصب شد. کار چنان بر آن بانو سخت گردید که خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه می داشت:

قوتان بعدک أنباء و هنبشة لو كنت شاهدا لم تكثر الخطب
پس از تو خبرهای بزرگ و امور رنج آوری رخ داد که اگر شاهد آنها بودی،
سخن به درازا نمی کشید.

نیز می گفت:

صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهُمْ
صَبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لِيَالِيَا

بر من مصیبت هایی فرود آمد که اگر بر پیکر روزها ریخته می شد، شب
می گردید.

با این همه، فاطمه زهرا علیها السلام در دو خطبه شریف خود، با قدرت و توانایی و تشریح دقیق مسائل، به مسائلی مهم از بحث های اعتقادی، معارف دینی، دلایل و حجت ها پرداخته است؛ همچون توحید و تنزیه خدای تعالی، لزوم حمد و ستایش و

۱. کنز العمال، ج ۱۶، ص ۶۰۱.

۱۹۰ کوشه در اصول عقاید

سپاس‌گزاری از حضرتش و خضوع در برابر او، بیان مقام پیامبر ﷺ و اهل بیت شریفش و عظمت شأن آنان در نزد خدای متعال، بیان حکمت قوانین و احکام اسلامی و فواید آنها، ردّ و ملامت منافقان به سبب دشمنی ورزیدن با اهل بیت ﷺ، غصب میراث بر جای مانده رسول خدا ﷺ از آنها و غصب حق خلافت از امیرمؤمنان ﷺ، تأکید بر آن دو حق غصب شده و احتجاج‌های مکرر بر آنها، برانگیختن مسلمانان و سرزنش آنها بر رد نکردن امور منکر و سامان ندادن اوضاع ناپهنجار، بازنگرداندن امور مختلف به حد نصاب خود و سپس خبر دادن یقینی و دهشت‌انگیز به مصائب و فجایع بزرگی که در پی این اهمال‌کاری واقع خواهد شد و فرجام خسارت‌باری که در دنیا و آخرت گریبان‌گیر آنان خواهد شد.

تمام این آموزه‌ها با بیانی بی‌نظیر و هم‌گون با بیانات دیگر معصومان - صلوات الله علیهم - ذکر شده است. علاوه بر آن، با بیانی قرآنی و تسلط بی‌نظیر در استشهاد به آن، در اوج استحکام، بلاغت، فصاحت و تأثیر در نفوس و برانگیختن احساسات است؛ آن‌سان که گویی همه این پیشوایان به زبانی واحد تکلم کرده و از یک سرچشمه نور منشأ گرفته‌اند.

مهم‌تر از تمام آنچه گفته شد، این است که اسلام، در بیان معارف الهی و علوم دینی دگرگونی‌ای خاص پدید آورد که با عصر ظهور نور اسلام و محیط زندگی پیامبر ﷺ همخوانی نداشت. این امر با قرآن کریم آغاز شد و با سخنان پیامبر ﷺ و اهل بیت - صلوات الله علیهم - که درباره مفاهیم قرآن می‌گردیدند و از فیض آن برخوردار می‌شدند، به کمال رسید.

حقایق علمی در بیان پیامبر ﷺ و اهل بیت ﷺ

در سخنان پیامبر ﷺ و اهل بیت ﷺ نیز همانند آیات قرآن کریم، حقایق علمی‌ای بیان شده که با فرهنگ و سطح علمی آن عصر، تناسب نداشت و قرن‌ها بعد، پس از

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۹۱

آنکه بشر، گام‌های بلندش را در علم و معرفت برداشت، این حقیقت آشکار شد. برای نمونه، بنگرید به موارد ذیل:

۱. آنچه پیش‌تر، هنگام بیان وجود حقایق علمی در قرآن گذشت.
 ۲. این سخن امیرمؤمنان علیه السلام: «از انسان در شگفت آید، با تکه‌ای چربی می‌نگرد، با گوشتی سخن می‌گوید، با استخوانی می‌شنود و از شکافی تنفس می‌کند»^۱ فرآیند شنیدن به وسیله تکه‌ای استخوان، از مسائل پیچیده و نامعلومی بود که اخیراً این حقیقت کشف شده است.
 ۳. قول آن حضرت علیه السلام که فرمود: «هر حیوانی که گوش‌های آشکاری دارد، بچه‌زا است و هر حیوانی که گوش‌های چسبیده و به هم آمده دارد، تخم‌گذار»^۲.
 ۴. سخن امام علی بن حسین، زین العابدین علیه السلام در دعا برای مرزبانان، هنگام نفرین بر دشمنان کافر: «خدایا آب‌هایشان را به وبا بیامیز و خوردنی‌هایشان را به بیماری‌ها»^۳. این حقیقت که آب موطن میکروب و باست، نیز اخیراً کشف شده است.
- آگاهی ائمه علیهم السلام از حقایق و اسرار نهفته عالم هستی وقتی روشن می‌گردد که به این سخن امیرمؤمنان علیه السلام توجه کنیم که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار باب از ابواب علم را بر من گشود که از هر یک از آنها، هزار باب دیگر گشوده می‌شد»^۴.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۸.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۸۸.

۳. صحیفه سجادیه، دعای بیست و هفتم.

۴. کنز العمال، ج ۱۳، صص ۱۱۴ و ۱۱۵؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۸۵، در شرح حال علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۸، صص ۲۴ و ۲۶، در شرح حال عبدالله بن لهیعة؛ البداية و النهاية، ج ۷، ص ۳۶۰، رویدادهای سال ۴۰ هجری؛ گوشه‌ای از فضائل امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ فتح الباری، ج ۵، ص ۳۶۳؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۰۱، در شرح حال حسین بن عبدالله و ج ۴، ص ۱۷۴، در شرح حال عبدالله بن لهیعة؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۲، ص ۴۵۰، در شرح حال حسین بن عبدالله؛ الکشف الحثیث، ج ۱، ص ۱۶۰، در شرح حال عبدالله بن لهیعة؛ المجروحین، ج ۲، ص ۱۴، در شرح حال عبدالله بن لهیعة؛ العلل المتناهیة، ج ۱، ص ۲۲۱؛ نظم درر السمطین، ص ۱۱۳؛ ینابیع الموده، ج ۱، صص ۲۲۲ و ۲۲۱.

نیز فرمود: «پیش از آنکه مرا نیابید، از من سؤال کنید».^۱ این سخن از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده است.

این مطلب توجیهی ندارد جز اینکه پیشوایان معصوم علیهم السلام از دیگر انسانها متمایزند و در سطحی به مراتب بالاتر از آن قرار دارند و در طهارت نفس و داشتن قابلیت‌های اعجازی، بی‌همانندند. از این رو مورد حمایت بی‌دریغ و همیشگی خداوند و محل عنایت و رحمت‌های الهی هستند و حضرت حق، کلید گنجینه‌های علم خود را در اختیارشان گذاشته است. پس رازداران و حاملان و خزانه‌داران و قرارگاه علم الهی شده‌اند و آن را با همان خلوص و پاکی و روشنی‌اش، در میان خود به ارث گذاشته و به یکدیگر منتقل نموده‌اند و این، مهم‌ترین دلیل بر صدق پیامبر صلی الله علیه و آله در دعوتش است.

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۳۸۳، کتاب تفسیر: تفسیر سورة ابراهیم؛ السنن الواردة فی الفتن، ج ۴، ص ۸۳۸، باب جمله‌ای از نشانه‌ها و دلایل و علامات، ج ۶، ص ۱۱۹۶، باب آنکه گفته صافی بن صیاد همان دجال است؛ و مثل آن در تفسیر طبری، ج ۱۳، ص ۲۲۱ آمده است؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۵۰۶، کتاب تفسیر: تفسیر سورة ذاریات؛ معتصر المختصر، ج ۲، ص ۳۰۲، در مناقب علی علیه السلام ولی به جای «تفقدونی»، «لا تسألونی» آمده. این مطلب، با الفاظ متفاوت، در منابع زیر ذکر شده است: الاحادیث المختاره، ج ۲، ص ۶۱، در آنچه خالد بن عروه از علی علیه السلام نقل کرده؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۹، کتاب نکاح: باب زن‌هایی که بر انسان حرام‌اند و غیر آن؛ المصنف، ابن ابی شیبة، ج ۳، ص ۵۳۰، کتاب نکاح: آنچه در باب دخول از عقب زن‌ها و کراهت آن وارد شده است و ج ۵، ص ۳۱۲، کتاب ادب... و ج ۷، ص ۵۲۸، کتاب فتنه‌ها: آنچه درباره عثمان گفته‌اند؛ مسند شاشی، ج ۲، ص ۹۶؛ مسند بزار، ج ۲، ص ۳۰۴؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۱، ص ۳۱۱، در خبرهای امیرمؤمنان علی علیه السلام؛ امالی محاملی، ص ۱۹۲؛ الفتن، از نعیم بن حماد، ج ۱، ص ۴۰؛ فتح الباری، ج ۱۱، ص ۲۹۱؛ تحفة الاحوذی، ج ۷، ص ۲۷؛ فیض القدر، ج ۴، ص ۳۵۷؛ حلیة الاولیاء، ج ۴، ص ۳۶۶، در شرح حال ابوصالح حنفی؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۲۹۷، در شرح حال علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۴۸۷، در شرح حال علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ الاصابة، ج ۴، ص ۵۶۸، در شرح حال علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ تهذیب الاسماء، ص ۳۱۷؛ تالی تلخیص المتشابه، ج ۱، ص ۶۲؛ اخبار مکه، ج ۳، ص ۲۲۸، اولین اموری که در مکه رخ داده از آغاز تاکنون.

فصل هشتم: اصول‌گرایی و ارزش‌محوری در اسلام

از دیگر شواهد صدق پیامبر ﷺ، رفتار و سیره آن حضرت ﷺ و اهل بیتش - صلوات الله علیهم - و آرمان‌گرایی و جانفشانی ایشان در این راه است که در مجموع معلوم می‌شود رسالت رسول خدا ﷺ، حق بوده و تمام تلاش آن حضرت نیز این بود تا با واقع‌گرایی، اخلاص و از خودگذشتگی بی‌مانندش، آن رسالت را به ثمر رساند و اهداف والای آن را تحقق بخشد. همچنین پیامبر ﷺ برای آینده پس از خود، بار سنگین رسالت و مسئولیت و محافظت از آن را بر عهده اهل بیت خویش نهاد و آنان نیز، به پیروی و اثرپذیری از آن حضرت ﷺ مخلصانه کوشیدند و تعالیم رسالت را نگاهداری کردند و با وجود رنج‌ها و سختی‌های بسیار، در هر فرصتی به نشر آنها اقدام ورزیدند تا این بارِ گران و پربها را به منزل برسانند.

رسول خدا ﷺ در دوران پیش از بعثت خود، به راستگویی و امانت‌داری مشهور بود و رسالت او، تأکیدکننده این دو امر، ارزش‌ها و مکارم اخلاقی، واقع‌نگری، اخلاص و مانند آن بود. پس از آنکه حضرت به رسالت الهی ندا داد و بار مسئولیت دعوت و گسترش آن را بر عهده گرفت، تمام این خصلت‌ها در سخنان، اعمال، طرز برخورد و سلوک آن حضرت ﷺ منعکس گردید.

پیامبر ﷺ در طول رسالت خود و در برخورد با مسائل گوناگون کاملاً به عهدها و معاهدات پای‌بند و از طفره و گریز دور بود و در این راه، با صبر و بردباری، آزار و اذیت مشرکان و منافقان را تحمل می‌کرد. بی‌شک، اگر پیامبر ﷺ به داشتن خصلت‌های متعالی مشهور و معروف نبود، قرآن کریم نیز در مدح وی نمی‌فرمود که تو اخلاقی بزرگوارانه داری.

رسول خدا ﷺ در طول معاشرت و برخوردهای روزمره خود با پیروانش، یا هنگام خبر دادن خدای تعالی، یا در هر دو صورت، از آینده اهل بیتش - که عزیزترین کسان نزد وی بودند - و ظلم و ستم، کشتن، آوارگی و بی‌پناهی‌ای که پس از او، بدان دچار می‌شدند، آگاهی یافته بود و برای اتمام حجت، آن را در مواضع و مواقع مختلف برای دیگران بیان می‌کرد؛ بی‌آنکه از مرز ارزش‌ها و تعالیم رسالت خود پای بیرون نهد. حتی در برخورد با اطرافیانی که بیم آن می‌رفت به دنبال حکومت و به دست گرفتن امور جامعه‌اند تا بدین طریق حکومت اسلامی را بازیچه قرار داده و اهل بیت را در تنگنا قرار دهند، آن حضرت متوسل به نیرنگ، فریب و تبعید نشد.

پس از پیامبر ﷺ، امیرمؤمنان (علیه السلام) مصمم شد تا به راه و روش آن حضرت ﷺ پای‌بند باشد و از آن منحرف نشود. اما نمی‌خواست پیکر پیامبر ﷺ را رها کرده یا تجهیز بدن آن حضرت را به غیر اهل بیت بسپارد و برای منازعه بر سر حکومت و خلافت، با مردمان درگیر شود؛ همچنان‌که دیگران، در این کار، به کشمکش مشغول بودند.

آن‌گاه که جماعت، چیره و حاکم گردیدند، تنها عکس‌العمل امام (علیه السلام) امتناع از بیعت و نشان دادن خشم و انکار خود بود تا بدین وسیله دلیل حقانیت خویش را اقامه کند؛ بی‌آنکه آینده اسلام را با فتنه‌ای بزرگ تهدید کند؛ کاری که دیگران در چنین مواقعی کرده‌اند و از آن ابایی نداشته‌اند.

امام (علیه السلام) در طول زمامداری خلفا، هیچ‌گاه از خیرخواهی برای آنان و تأییدشان در جهت مصالح اسلام شانه خالی نکرد، هرچند که این امر، به قوت گرفتن و تثبیت

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۹۸

حکومت آنان می‌انجامید. همچنان که آن حضرت علیه السلام ارزش‌مداری و اصول‌گرایی خود را در مسئله شورا به عمل گذاشت و برای رسیدن به حکومت، به شرطی که دیگران به آن تن دادند، تن در نداد؛ زیرا به غیر شرعی بودن آن شرط یقین داشت. علاوه بر این، در شأن ایشان نبود که نخست شرطی را بپذیرد و سپس آن را نقض نماید، همچنان‌که دیگران نقض کردند.

چون کار خلافت به امیرمؤمنان علیه السلام رسید و مردمان خواستند با او بیعت کنند، نپذیرفت و آگاهشان کرد که وزیر بودن ایشان، برای آنان بهتر است از امیر بودنش و کاری که بدان روی کرده‌اند، صورت‌ها و رنگ‌های گوناگون دارد و تحمل آن برای‌شان ساده و آسان نیست. اگر او خلافت را به دست گیرد، به آنچه می‌داند، عمل می‌کند و ایشان در مقابل آن، دچار شگفتی یا بی‌صبری و ناشکیبایی خواهند شد.^۱ اما چون به حضرت علیه السلام اصرار کردند و با او بیعت نمودند، با در نظر گرفتن اصول و ارزش‌های اسلام، مسئولیت بزرگ خلافت را پذیرا شد؛ چندان‌که این اصول‌گرایی و ارزش‌مداری، او را به رنج افکند و اصحابش را از او جدا کرد. با این وجود، امام علیه السلام از روش خود کناره نگرفت؛ اگرچه در این باره، بهایی سنگین را متحمل شد.

امیرمؤمنان علیه السلام کسانی را که بیعت نکرده بودند، به بیعت مجبور نساخت، اگرچه پیشینیان این عده، در دوران زمامداری‌شان، حضرت را به بیعت واداشته بودند. نیز آن حضرت علیه السلام مانع عمره طلحه و زبیر نشد؛ هرچند که نشانه‌های خیانت این دو، در افق مشاهده می‌شد.

همچنان‌که در جنگ صفین، پس از دست یافتن به آب، آن را به روی معاویه و یاران او نبست، کاری که معاویه پس از سبقت جستن به آب، با علی علیه السلام و یارانش انجام داد و آنها را از دسترسی به آب محروم کرد.

آن‌گاه که خوارج حکمیت را تحمیل کردند و خطبه حضرت علیه السلام را ناتمام گذاشتند،

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۳۳.

امام علیه السلام آنان را عقوبت نکرد، بلکه فرمود:

من شما را از رفتن به مساجد که در آنها نام خدا برده می‌شود، منع نمی‌کنم و مادام که دست شما در دست ماست، از غنیمت و خراج بازتان نمی‌دارم و تا جنگ با من را آغاز نکرده‌اید، با شما نمی‌جنگم...^۱

روش امام علیه السلام در همه جنگ‌ها این بود که آغازکننده جنگ نبود. همچنان‌که حضرت - صلوات الله علیه - در شأن خود نمی‌دانست با ستم کردن در حق کسی که تحت ولایت اوست، به پیروزی دست یابد^۲ یا با به تباهی کشاندن خود، مردمش را اصلاح نماید.^۳ اما دشمنان حضرت علیه السلام، در این موارد، کاملاً برعکس عمل می‌کردند و سعی داشتند از اصول‌گرایی و پای‌بندی حضرت به ارزش‌ها سوءاستفاده کنند؛ مردم را علیه او بشورانند؛ در راه خلافتش مانع ایجاد کنند و فتنه‌ها برپا سازند. سرانجام نیز به هدف خود رسیدند و امام علیه السلام را در محراب عبادت، با ضربه شمشیر بر فرق مبارکش، به شهادت رساندند.

امام علیه السلام، حتی پس از ضربت خوردن، از روش اصول‌گرایانه خود دست برنداشت و با قاتل خویش نیز بر اساس ارزش‌های متعالی اسلام عمل کرد. هرچند پیش از این می‌دانست که آن شخص او را خواهد کشت^۴، اما به قتلش اقدام نکرد و بر او تنگ

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۱۳، ذکر خبر خوارج هنگام قرار دادن حکمین و خبر روز نهروان؛ البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۲۸۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۴، آنچه درباره خوارج هنگام قرار دادن حکمین برای قضاوت گفته شده، و خبر روز نهروان.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰۳.

۳. همان، ج ۶، ص ۱۰۲.

۴. المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۰، ص ۱۲۵، کتاب عقول؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۲۶، در شرح حال علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۴، درباره عبدالرحمان بن ملجم مرادی و بیعت کردن با علی علیه السلام و رد نمودن آن؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۶۱، کار ابن ملجم و کار یاران او و شهادت امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ کنز العمال، ج ۱۳، صص ۱۹۱ و ۱۹۵؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۵۵۴، در شرح حال علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۳، ص ۴۶۴، در شرح حال سدیر بن حکیم و... و دیگر مصادر.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۹۷

نگرفت؛ زیرا قصاص قبل از جنایت روا نبود. همچنین در شب شهادتش، از سر تسلیم در برابر تقدیر الهی در بیرون آمدن از خانه برای نماز، تردید به خود راه نداد و چون به قاتل خویش دست یافت و او را اسیر گرفت، در حقش نیکی کرد^۱ و فرمود او را مثلثه نکنند.^۲

یعقوبی، هنگام پرداختن به بیعت مردم با امام حسن علیه السلام پس از قتل امیرمؤمنان علیه السلام می گوید:

پس عبدالرحمان بن ملجم را طلبید. عبدالرحمان گفت: «پدرت تو را چه وصیت کرد؟» امام حسن علیه السلام فرمود: «گفت که غیر قاتلش را نکشم و شکم تو را سیر نمایم و بر تو سخت نگیرم و اینکه اگر ایشان زنده ماند، یا تو را قصاص می کند یا می بخشد و اگر زنده نماند، تو را به ایشان ملحق سازم». ابن ملجم گفت: «بی شک پدرت، در خشنودی و خشم، حق می گفت و به حق قضاوت می کرد».^۳

و دیگر شواهد نیز به ملتزم بودن امام امیرمؤمنان علیه السلام به دین و اصول و ارزش های آن تأکید دارند، در حدی که وضوح آن نیاز به جمع و بیان شواهد ندارد.

۱. السنن الکبری، بیهقی، ج ۸، ص ۵۶، کتاب جراح: جميع ابواب حرام بودن قتل و آنکه قصاص بر او واجب است و کسی که قصاص ندارد: بخش روایات ترغیب نمودن به بخشش و قصاص نکردن و ص ۱۸۳، کتاب جنگیدن با اهل بغی: بخش مربوط به کسی که مسلمانی را بنا بر تأویل می کشد و...؛ مسند شافعی، ج ۱، ص ۳۱۳، کتاب جنگیدن با اهل بغی؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۷، درباره عبدالرحمان بن ملجم مرادی و بیعت با علی علیه السلام و رد کردن آن؛ انساب الاشراف، ج ۳، صص ۲۵۶ و ۲۶۱، کار ابن ملجم و هم پیمانان او، و شهادت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۵۵۷، در شرح حالی علی بن ابی طالب علیه السلام؛ فیض القدر، ج ۱، ص ۳۳۱... و دیگر مصادر.

۲. مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۴۹، کتاب حدود و دیات، باب نهی از مثلثه کردن و ج ۹، ص ۱۴۲، کتاب مناقب: مناقب علی بن ابی طالب در باب پس از باب وفات آن حضرت؛ المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۱۰۰، درباره شهادت علی بن ابی طالب علیه السلام؛ نصب الرایة، ج ۳، ص ۱۱۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، صص ۱۵۸ و ۱۵۹، رویدادهای سال چهلم هجری، ذکر خبر مربوط به علت کشته شدن علی بن ابی طالب علیه السلام؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۵۷، ذکر شهادت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۴ در خلافت حسن بن علی علیه السلام.

پس از ایشان، فرزند بزرگوارش امام حسن مجتبی علیه السلام به امامت رسید تا جرعه جرعه جام‌های غصه و اندوه را سر بکشد و برای نگاه داشتن و حفظ جان باقی‌مانده صالحان و مؤمنان - کسانی که انتظار می‌رفت بار دعوت حق را بردارند و آن را به مردم برسانند و آنان را بدان برانگیزانند و با ظالمان مخالفت و ستیزه کنند - با معاویه صلح نماید تا نشانه‌های حق تباه نگردد و آواز و آوازه‌اش به خاموشی نگراید؛ اگرچه در این میان، آنچه از معاویه و حکومتش انتظار می‌رفت، دشمنی و سخت‌گیری بی‌حد و اندازه بر امام علیه السلام و پیروانش بود، کما اینکه انتظار داشت مردم که بعضی از پیروان حضرت نیز در جمع آنان بودند، وی را به انتقاد و سرزنش بگیرند که این‌گونه نیز بود.

آن‌گاه امام حسن علیه السلام و برادرش امام حسین علیه السلام پس از امیرمؤمنان علیه السلام بر عهد و پیمان خویش با معاویه پای‌بند ماندند و اقدامی خلاف آن نکردند تا معاویه، به بهانه نقض عهدشان فرصتی نیابد علیه آنان اقدام کند و با مشوه جلوه دادن چهره ائمه و حاملان دعوت حق - علیهم صلوات الله - آن را سرکوب نماید.

با روی کار آمدن یزید، امام حسین علیه السلام نهضت مقدس خود را آغاز کرد و حفظ اصول و ارزش‌ها و دوری از فریب‌کاری و نیرنگ را در رأس برنامه‌های خود قرار داد. ایشان از همان نخستین روز حرکت، اعلان نمود که حکومت، حق اهل بیت است و دیگران آن را غصب کرده‌اند و او در کار حکومت، همچون جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدر بزرگوارش عمل خواهد کرد. روشن است که این دو امر مهم با میل و خواسته قریب به اتفاق مردم همخوان نبود. از این‌رو در یاری حضرت علیه السلام کوتاهی کردند.

همچنین حضرت بارها تکرار نمود - همچنان‌که پیش از او، دیگر اهل بیت علیهم السلام اعلان کرده بودند - که سرانجام کشته خواهد شد^۱ و هرکس با او در این قیام شرکت کند، باید برای کشته شدن آماده باشد.^۲

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۴، صص ۳۸ و ۳۹؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، صص ۱۹۱ و ۲۲۶ و دیگر مصادر.
 ۲. کامل الزیارات، ص ۱۷۵؛ بصائر الدرجات، ص ۵۰۲؛ دلائل الامامة، ص ۱۸۸؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۹۹

نیز در مسیر حرکت خود، به آنان که با او بودند، یادآور شد کوفیان او را تنها گذاشته و رها کرده‌اند، تا به همراهانش بفهماند که رو به کجا دارند و سرانجامشان چه می‌شود.^۱ امام علیه السلام بدین حالت بود تا اینکه در کربلا، مظلومانه به شهادت رسید. این سلوک و طرز رفتار در ائمه اهل بیت - صلوات الله علیهم - پیوسته ثابت بود و ایشان در طول عمر شریف خود، همواره از آن برخوردار بودند.

ائمه از فرزندان امام حسین علیه السلام از مطالبه حکومت و سعی در سلطه‌یافتن بر آن امتناع می‌کردند. حتی اگر حکومت بر آنان عرضه می‌شد، نمی‌پذیرفتند؛ زیرا با آگاهی از عهد الهی با ایشان، می‌دانستند که پیش از ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله هیچ موقعیت مناسبی برای برپایی حکومت صالحی که اسلام را با حقیقت و حدودش به عرصه آورد، تحقق نخواهد یافت. افزون بر اینکه اگر ایشان اهل دنیا و مصالح مادی بودند، به سرعت اقدام می‌کردند و همچون دیگران، فرصت‌ها را غنیمت می‌شمردند و به آنچه می‌خواستند می‌رسیدند.

وجوب حرمت‌گذاری اهل بیت بر مسلمانان

اگر کسی سعی نماید چهره‌ای را که آئینه تاریخ مسلمانان از پیامبر صلی الله علیه و آله و راستی و درستی و اخلاص او نشان می‌دهد، مخدوش سازد و بگوید: ایمان مسلمانان به پیامبر صلی الله علیه و آله و مقدس شمردن وی از سوی ایشان، خودآگاه و ناخودآگاه، تأثیر مهمی در انعکاس این چهره از آن حضرت صلی الله علیه و آله در آئینه تاریخ داشته است، آیا درباره ائمه اهل بیت علیهم السلام نیز مجال این سخن هست؟ زیرا روشن است که رویکرد عامه مسلمانان با خط اهل بیت، یکسو نبوده و آنها به امامت ایشان معترف نیستند و از آنان تأثیر

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۳ در این سال حسین بن علی علیه السلام از مکه به سوی کوفه بیرون رفت: ذکر خبر حرکت ایشان به سوی کوفه و آنچه در این مسیر اتفاق افتاده است؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۰۴ ذکر حرکت حسین علیه السلام به کوفه؛ البداية و النهایة، ج ۸، ص ۱۶۹ صفت خروج حسین علیه السلام به عراق.

۲۰ کوشه در اصول عقاید

نمی‌پذیرند. بلکه با دوستان و شیعیانشان دشمنی می‌ورزند و آنها را ناسزا می‌گویند و خلافت خلفای غاصب را شرعی می‌انگارند. حتی عده‌ای از آنها دشمنی با اهل بیت علیهم‌السلام را آشکارا ابراز می‌کنند و در مقابل آنها جبهه می‌گیرند و به ائمه دیگر مذاهبی که با آن حاکمان غاصب همراه بودند و شیوه‌ای مابین با راه و روش اهل بیت علیهم‌السلام داشتند، اقتدا می‌کنند.

با این همه می‌بینیم که این عده، بر صداقت و امانت‌داری و شأن والای ائمه اهل بیت علیهم‌السلام اتفاق دارند و ایشان را بزرگ و مقدس می‌شمارند. توضیح این مطلب نیز این است که صداقت و تقدس و شأن والای ائمه علیهم‌السلام، حقایق ثابتی هستند که خود را در عرصه واقعیت و زندگی ایشان نشان داده‌اند و مردمان را، جز اعتراف به آنها و نادیده گرفتن موانع و عوامل بازدارنده چاره‌ای نمانده است. حال آنکه بی‌شک کمالات و حقیقت والای ائمه علیهم‌السلام، فرع کمالات و حقیقت متعالی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و آنان حجت‌های الهی پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و گواهان صدق و حقانیت او به شمار می‌آیند.

حاصل سخن اینکه هرکس واقعیت افعال و سخنان و سلوک و تلاش و جهاد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه را بنگرد و با توجه و دقت بسیار ملاحظه کند، درمی‌یابد که ایشان، صاحبان رسالت و اصولی ارزشمند و مترقی بودند که به آن بسنده و با حفظ پاکی و خلوص آن، مردم را به آن دعوت می‌کردند و در این راه، از هیچ تلاشی مضایقه نکردند و حتی جان شریف خود را فدا ساختند و پیوسته بر این کار، مصرّ و مصمّم بودند.

بی‌شک معقولانه نخواهد بود اگر این روش ائمه را نتیجه ساختگی بودن دعوت ایشان و دروغ بستن آنها به خدای متعال بدانیم؛ زیرا این امر نه تنها نفعی دنیایی را نصیب آنان نمی‌کرد، بلکه باعث می‌شد به رنج‌های بسیار و مصیبت‌های سهمگین دچار شوند و خود و شیعیان و محبانشان، مورد بلاهای سخت و فراوان قرار گیرند.

همچنان‌که نمی‌توان پذیرفت، این حقایق، نتیجه اوهام و خیالات بی‌اساس باشد؛ زیرا بی‌تردید، ائمه - صلوات الله علیهم - در اوج عقل و کمال و رشد فکری بوده‌اند تا

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۸

آنجا که توانستند خود را در سطح اسلامی، بلکه در سطح جهانی مقبولیت بخشند و جایگاهی تثبیت شده بیابند.

اهل بیت علیهم السلام و آگاهی از حقایق یقینی

این مقام ممتاز، حاکی از وجود حقیقتی است که پیشوایان معصوم به آن دست یافته و آن را درک کرده بودند. بلکه با توجه به تأکید ایشان بر اینکه این امر، پیمانی معهود است و از پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان رسیده و با ظهور شواهد این مطلب و تصدیق آن در مواضع بسیار، باید گفت که این امر، یقینی و قطعی بوده است. ذکر تمام آن شواهد در مجال این گفتار نیست، اما در اینجا نکته‌هایی درخشان و چشم‌گیر وجود دارد که بجاست برای روشن شدن حقیقت و تأکید دلایل، به آنها اشاره کنیم:

فاطمه زهرا علیها السلام و فرجام تاریک امت

۱. خبر دادن فاطمه زهرا علیها السلام از فرجام تاریک امت اسلامی، در نتیجه افتادن به دامان فتنه‌ها پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، خارج شدن از مسیر اصلی حرکت الهی خود به واسطه خلافت و کوتاه آمدن در برابر کثری‌ها و ناراستی‌ها؛ آنجا که پس از احتجاج نمودن بر استحقاق و اولویت امیرمؤمنان علیه السلام برای خلافت، فرمود:

به جانم سوگند که زمان، آستان حوادثی است که به زودی نتایج آن را خواهید دید. سپس طرف‌های خون‌تازه و سم‌کشنده را خواهید نوشید. آن هنگام است که خسران باطل‌گرایان و چهره‌دروغ‌گویان در پی آنچه پیشینیان اساس آن را نهادند، نمایان می‌شود و شما هم، برای دنیای خود به این کار راضی شدید و با آرامش، دل به فتنه دادید. شما را به شمشیر برنده و حمله تجاوزگرانه و ستمکارانه و آشوب فراگیر و انحصارطلبی ظالمان بشارت باد که سهم اندکی از مالیات به شما داده و شما را دسته دسته درو خواهند کرد. پس در آن هنگام، بر

شماست پشیمانی و حسرت، ولی دیگر فرصت سپری، و افق‌ها تاریک شده است. آیا شما را به هدایت واداریم، درحالی که شما از پذیرش آن کراهت دارید.^۱

و آن حضرت علیه السلام چه راست و نیکو خبر داد. پس از آن، مشکلات و سخت‌گیری‌ها شروع شد و امور چندان دگرگون و متحول گردید که پس از ۲۵ سال به اوج خود رسید و با مرگ عثمان و جنگ‌های خونین پس از آن، به انفجاری بزرگ انجامید. آن‌گاه پس از پنج سال معاویه بر سر کار آمد و طی بیست سال خلافتش، حرمت‌های بسیاری را شکست و ناهنجاری‌های متعددی را پی نهاد که آخرینشان، ولایت‌عهدی یزید بود؛ کسی که رسوایی‌ها و فجایع بزرگی مرتکب شد و در تاریخ مشهور است؛ از یک‌سو قتل امام حسین علیه السلام و شکستن حرمت او و از سوی دیگر، واقعه وحشیانه و ضد انسانی حرّه و هتک حرمت حرم امن الهی و ویران کردن آن با منجنیق و بسیاری جنایات دیگر.

آن‌گاه نوبت به خلافت مروان و فرزندانش رسید و دولت‌ها و سلاطین جور یکی پس از دیگری عهده‌دار امور مسلمانان شدند و «هرگاه گروهی وارد می‌شد، گروه دیگر را نفرین می‌کرد»^۲ تا اینکه کار به جایی رسید که اکنون شاهدش هستیم و نیازی به شرح و بیان ندارد، و انا لله و انا الیه راجعون.

نامه امام حسین علیه السلام به برادرش محمد بن حنفیه

۲. در نامه‌ای که امام حسین علیه السلام از مکه، به برادرش محمد بن حنفیه فرستاد، می‌خوانیم:

۱. بلاغات النساء از ابن طیفور، ص ۲۰ در کلام فاطمه بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ جواهر المطالب از ابن دمشقی، ج ۱،

ص ۱۶۸؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳۴.

۲. اعراف: ۳۸.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۶۲

به نام خداوند رحمان و رحیم. از حسین بن علی به محمد بن علی و کسانی از بنی‌هاشم که نزد اویند. اما بعد، هر که به من ملحق شود، شهید خواهد شد و هر که کناره گیرد، به پیروزی نخواهد رسید. والسلام^۱

می‌بینیم که حضرت علیه السلام در مکه و پیش از رفتن به عراق، اعلان می‌دارد که او و همراهانش به شهادت خواهند رسید و این، برای آنان فتح و پیروزی است و هر که با آن حضرت همراه نشود، فتح شهادت‌مندان را از دست خواهد داد.

به راستی، آن حضرت علیه السلام صاحب رسالتی بود که به انجام رساندن آن و حفظ آن از دستبرد حاکمان جور را در شهادت می‌دید؛ حاکمانی که با تحریف رسالت و محو آثار آن و ساکت کردن صدایش، اقدامات و حرکات ضد این جریان سازنده و الهی را رهبری می‌کردند.

امام حسین علیه السلام می‌دانست که در این راه، پیروزی با او خواهد بود و شهادت او و یارانش در نهایت، با تجدید حیات و کارآیی دین و بی‌حرمت شدن ظالمان، به فتحی بزرگ می‌انجامد و دنیا از او و حماسه‌سازان عاشورا و دعوت الهی‌اش، به نیکی و عظمت یاد خواهند کرد و پاداش عظیم اخروی - که بدان آگاه و مطمئن بود - در انتظارش است.

خطبه زینب کبری علیه السلام در مجلس یزید

۳. پس از شهادت امام حسین علیه السلام و اسارت اهل بیتش، آنها را به مجلس یزید آوردند، در حالی که یزید مسرور و شادمان بر تختش تکیه زده و کفر خود را علنی کرده بود، با این خیال که کشته شدن امام حسین علیه السلام، کار او و دعوتش را یکسره کرده و پایان داده است. در این میان، عقیده بنی‌هاشم، زینب کبری علیه السلام، خطبه‌ای شگفت دارد؛

۱. کامل الزیارات، ص ۱۵۷؛ بصائر الدرجات، ص ۵۰۲؛ نوادر المعجزات، ص ۱۱۰؛ دلائل الامامة، ص ۱۸۸؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، صص ۷۷۱ و ۷۷۲ و دیگر مصادر.

۲۸۶ کوشه در اصول عقاید

خطبه‌ای که عظمت آن بانو و خویشتن‌داری و علمش به ثمره نهضت مقدس عاشورا و فرجام ستمکاران در دنیا و آخرت، در آن تجلی کرده بود. آنجا که در سخنی طولانی فرمود:

مگر خود را به کار گیر و سعی خود را به انجام رسان، اما به خدا سوگند که نخواهی توانست یاد ما را از میان ببری، وحی ما را بمیرانی، روزگار ما را دریایی و ننگ این حادثه را از خود بزدایی. رأی تو غلط، روزگارت کوتاه و جمعیت پراکنده است، در آن روز که منادی ندا دهد: «هان نفرین خدا بر ستمکاران باد»^۱.

بی‌شک حضرت زینب در سخن خود راستی پیشه کرده بود؛ زیرا دین باقی ماند و دعوتش آشکار شد و یاد اهل بیت - صلوات الله علیهم - در عالم پراکنده شد و مقام و مرتبه‌شان تعالی یافت. در مقابل، آن ظالمان به پایان راهشان رسیدند و جز نفرین و ننگ، برای‌شان چیزی باقی نماند.

سخن زینب کبری علیها السلام با امام زین العابدین علیه السلام

۴. سخن حضرت زینب علیها السلام با امام زین العابدین - صلوات الله علیه - هنگامی که اسیران را به قتلگاه شهدا عبور دادند، درحالی‌که پیکرهای شهدا بر زمین افتاده بود. در آنجا زینب کبری علیها السلام، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره امام حسین علیه السلام و شهادتش در کربلا را یادآور می‌شود و بعضی جزئیات آن را بیان می‌کند و می‌گوید:

بی‌شک خداوند از جماعتی از این امت، که فراغته این دوران آنها را نمی‌شناسند و نزد آسمانیان شناخته شده‌اند، پیمان گرفته که این پیکرهای پراکنده را گرد آورند و به خاک بسپارند و این اجسام پاره پاره را مدفون سازند، و برای قبر پدر بزرگوارت، سیدالشهداء علامتی بگذارند تا نشانه آن محو نشود و با گذشت

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۵؛ مقتل الحسین، ج ۲، ص ۶۶.

بخش دوم: نبوت و رسالت ۲۰۸

روزها و شبها از بین نرود و هر چه ائمه کفر و گمراهان در نابودی و محو آن بکوشند، اثرش روز به روز آشکارتر و کارش تعالی و برتری بیشتری یابد.^۱

تاکنون ائمه کفر و پیروان ضلالت و گمراهی، در عصرهای مختلف، تمام سعی تلاش خود را به کار گرفته‌اند تا با وسایل گوناگون و نهایت سنگ‌دلی و بی‌رحمی، قبر امام حسین علیه السلام و آثار آن را محو و نابود کنند. اما تمام این کوشش‌ها به شکستی فزاینده و خسارتی جبران‌ناپذیر انجامیده و مزار شریف آن حضرت علیه السلام به زیارتگاه عاشقان و نشانه‌ای برای دین و پناهگاهی برای مؤمنان تبدیل شده است و با گذشت زمان و سپری شدن دوران‌ها از پی هم، نور عظمت امام حسین علیه السلام تابنده‌تر و مقام آن حضرت علیه السلام به نحو چشم‌گیری متعالی‌تر می‌شود.

حدیث سلیمان بن هارون

۵. سلیمان بن هارون می‌گوید: امام صادق علیه السلام درباره شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرقه‌های منحرف از خط امامیه و انکار آنان، چنین می‌فرماید:

صاحب شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله محفوظ است و شمشیر را برای او حفظ می‌کنند. نباید این طرف و آن طرف روند؛ زیرا حقیقت روشن است. به خدا سوگند اگر همه زمینیان جمع شوند که امر امامت را از جایی که خدا آن را در آن قرار داده جابه‌جا کنند، نخواهند توانست و اگر همه خلق الله کافر شوند و مؤمن به این امر کسی نماند، خداوند برای آن امر، اهل و طرفدارانی پدید می‌آورد که آن را برپا می‌دارند.^۲

این مطلب، خبری است قاطع به بقای همیشگی دعوت امامیه و از بین نرفتن آن، در آن هنگام که در مسیر تندبادها و هدف نیروی‌های معاند و سلطه‌گر قرار گیرد و مبتلا به

۱. بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۵۷.

۲. همان، ج ۲۶، ص ۲۰۴.

۲۰۶ کوشه در اصول عقاید

فتنه‌ها و توفان‌های درهم‌کوبنده شود. گویا امام علیه السلام در این کلام خود، همچون قرآن کریم سخن می‌گوید که:

﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ﴾ (محمد: ۳۸)

و هرگاه روی بگردانید، خداوند گروهی دیگر را جای شما می‌آورد، پس آنان همچون شما نخواهند بود.

و آن را تفسیر می‌کند و توضیح می‌دهد.

به هر صورت، این خبر یقینی در عالم واقع تحقق یافته و این دعوت مبارک، در این مدت طولانی با وجود موانع، فتنه‌ها و مصائب بی‌شمار، همچنان زنده و پابرجاست. بزرگ‌ترین این محنت‌ها، امر غیبت امام عصر علیه السلام و پیامدهای ناگوار، فتنه‌ها و از هم‌گسیختگی‌هایی است که اگر اساس دعوت امامیه بر حق استوار نبود و خداوند بقای آن را تعهد نکرده بود، تاکنون این دعوت راستین ریشه‌کن شده بود. اما خداوند محافظت از آن را بر عهده گرفته تا حجت خویش را بر مردم آشکار نماید و خبر دادن از این امر را بر عهده امانت‌داران و سخن‌گویان وحی خود، یعنی ائمه اطهار نهاده است.

نوشته‌ای در تعیین ائمه علیهم السلام

۶. نوشته‌ای از سوی خداوند بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده شامل اسماء مبارک ائمه اهل بیت علیهم السلام، یکی پس از دیگری، و گوشه‌ای از حالات آنها. در این نوشته، پس از ذکر یاد امام حسن عسکری علیه السلام و احوالش، چنین آمده است:

و خداوند این سلسله را به فرزند حسن عسکری علیه السلام کامل نمود، درحالی‌که رحمت برای جهانیان بود و کمال موسی و عظمت عیسی و صبر ایوب داشت. در زمان او دوست‌داران من به خواری می‌افتند و سرهایشان، همچون سرهای دیلمیان و ترکان، به تحفه، بین سلاطین جور و متجاوزان از حدود الهی دست به دست می‌شود. پس کشته و سوزانده می‌شوند و پیوسته در ترس و بیم و هراس

بخش دوم: نبوت و رسالت ۱۵۷

به سر می‌برند. زمین از خونشان رنگ می‌گیرد و شیون و زاری در میان زنانشان متداول می‌گردد. اینان، به حق، دوستان ارمنند که من به وسیله آنها هر فتنه کور و گمراه‌کننده را دفع می‌کنم و زلزله‌ها را بر می‌دارم و زنجیرهای بندگی و بردگی را می‌گسلم و «صلوات و رحمت از سوی پروردگارش بر آنان است و آنان، همان هدایت یافتگانند».^{۲۹}

چنان‌که می‌بینیم، این سخنان، حکایت از رنج و محنت بسیار شیعه اهل بیت در دوران طولانی غیبت دارد و این، همان است که امروز مشاهده می‌کنیم؛ یعنی ظهور فتنه عده‌ای متجاوز و منحرف از مسیر حق که ریختن خون شیعه را آشکارا حلال می‌دانند؛ همچنان‌که پیش از ایشان نیز کسانی چنین می‌پنداشتند و با وحشی‌گری تمام، دست به جنایت و خون‌ریزی می‌زدند.

از سوی دیگر، این طایفه بر حق، در مدت طولانی غیبت، همواره خودنگهدار و حریص بر حفظ مفاهیم بلند دینی و اصول متعالی آن بوده و در این راه، بر گفت‌وگو و دلیل، اعتماد نموده و هر فراهوان و دعوتی را پاسخ مثبت داده است.

این شیوه برخورد، اقامه دلیلی بود برای مردم که اسلام حق و موافق با فطرت انسان و به دور از تباهی و تحریف را بشناسند؛ تباهی و تحریفی که نتیجه تندروی و افراط‌گری مخالف با فطرت است یا تبعیت از حاکمانی که در تسامح و سهل‌انگاری و آسان‌گیری درباره محدودیت‌های دینی و خروج از اصول ثابت آن، اغراق و زیاده‌روی می‌کنند.

از این رهگذر بود که این طایفه در طول تاریخ، عظمت و کرامت اسلام را حفظ کردند و احترام به آن را بر مردم لازم دانستند و راستی سخن خدای را آشکار کردند که فرمود: «به وسیله آنها هر فتنه کور و گمراه‌کننده را دفع می‌کنم...» و نیز شواهد دیگری که بر صدق سخنان ائمه علیهم‌السلام و آگاهی‌شان از فرجام امور - با تعالیم الهی - وجود دارد.

۱. بقره: ۱۵۷.

۲. اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۷۷.

۲۰۸ کوشه در اصول عقاید

ایشان با خضوع و فرمان‌برداری در برابر خداوند و فانی شدن در ذات او و جهاد کردن در راهش، اهلیت آن را یافته بودند که خدای متعال، آن صداقت و آگاهی بی‌مثال را به آنان عطا فرماید و به آن برگزیده‌شان گرداند.

تأثیر گذاری اهل بیت علیهم‌السلام در پیروانشان

صداقت و اخلاص ائمه و برخوردار شدن از واقعیت و حقیقتی که از آن سخن می‌گفتند، سبب آن شده بود که به نحو چشم‌گیری در پیروان خود که سطح بالایی از عقل و کمال و اخلاص را داشتند، تأثیر بگذارند؛ زیرا پیوسته با آنان و با پیام حقی که آورده بودند، در تعامل و برخورد بودند و نتیجه این امر چیزی نبود جز ثبات و استواری شگفت و از خودگذشتگی‌های بزرگ که راویان و مورخان درباره صحابه راستین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و یاران برگزیده ائمه و بندگان مؤمن خدا، از نسلی به نسل دیگر نقل کرده‌اند؛ آنان که در راه دعوت حق، با تصمیم و پافشاری، مجاهده کردند و در این مسیر، قتل، زندان، تبعید و بلاهای گوناگون را متحمل شدند... بدین‌گونه است که دعوت امامیه تا امروز، به همین منوال استمرار یافته و پیوسته نیرومند و در ظهور و تعالی و گسترش، با رنج‌ها و مصیبت‌ها و دشواری‌ها همراه بوده است.

این تمام آن چیزی بود که توانستیم درباره شواهد نبوت نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیان کنیم؛ شواهدی که هر انسان عاقل و متدبری، صدق و واقعیت آن را درک می‌کند و به ایمان و اقرار به آن ناچار می‌گردد.

مجموع این شواهد، بلکه تک‌تک آنها، برای انسان‌های ژرف‌اندیش، منصف، منتقد و حق‌پذیر، سبب آگاهی است و پیامی رسا در خود دارد.

این مطالب، توضیح سخن پیش‌گفته امام هادی علیه‌السلام در گفت‌وگو با ابن سکیت است که فرمود: «پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، دلیل صدق و راستی او، عقلی است که صادق را از کاذب تشخیص می‌دهد و باز می‌شناساند».

فصل نهم: عصمت پیامبر ﷺ

از جمله مسائلی که سخن درباره آن باقی مانده، عصمت است که جمیع مسلمانان بر وجود آن در پیامبر ﷺ، اتفاق دارند. در این مقام، به دو مطلب مهم باید پرداخته شود:

نخست: حقیقت و خاستگاه عصمت.

دوم: دلیل بر اتصاف پیامبر ﷺ، بلکه تمام پیامبران الهی - صلوات الله علیهم - به عصمت و حصول آن در ایشان.

گفتار نخست: حقیقت و خاستگاه عصمت

معنای لغوی عصمت

معنای لغوی عصمت «منع» و «بازداشتن» است. نمونه این معنا در سخن خدای تعالی آنجاست که می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يَعِصُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾؛ «خداوند تو را از [شر] مردمان نگاه می‌دارد». (مائده: ۶۷)

نیز می‌فرماید:

﴿وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ * قَالَ سَأُوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ

لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ ﴿٤٣ و ٤٢﴾
(هود: ۴۲ و ۴۳)

و آن کشتی، آنها را از میان امواجی همچون کوه‌ها حرکت می‌داد [در این هنگام] نوح فرزندش را که در گوشه‌ای بود، نداد داد و گفت: پسر، همراه ما سوار شو و با کافران مباش. گفت: به کوهی پناه خواهم برد که مرا از آب نگاه دارد. [نوح] گفت: امروز هیچ حفظ‌کننده‌ای در برابر حکم خدا نیست، مگر کسی که خداوند بر او رحمت آورد. در این هنگام موج در میان آن دو حایل شد و او در زمره غرق شدگان قرار گرفت.

خاستگاه عصمت از نادانی و خطا

اگر عصمت، به معنای عصمت از نادانی و خطا و فراموشی باشد، به ناچار مبتنی است بر اینکه خداوند بنده خود را از آن امور برکنار می‌دارد؛ اگرچه به وسیله‌ای خارج از اختیار بنده باشد؛ همچون: ویژگی‌های بدن و جسمانی یا تنبّه‌دهنده‌های بیرونی، مانند وحی و حمایت روح القدس و جز آن. این مسئله، مانع و مشکلی ندارد.

خاستگاه عصمت از گناهان

اما اگر عصمت، به معنای بی‌گناهی در امر تبلیغ دین و غیر آن (عصمت از مطلق گناه) باشد، گاه همان معنای پیش‌گفته به ذهن می‌آید و اینکه عصمت در اینجا، همچون عصمت در آن امور است و به همان قیاس (یعنی جبری و بدون اختیار). چه بسا چنین معنایی از این نوع عصمت، به شیعه نسبت داده شده است. این نسبت یا از سر جهالت و نادانی از مراد شیعیان است، یا برای بی‌اعتبار کردن و ایراد گرفتن از آنان. این معنا، از شیعه بسیار بعید است و با مبنای شیعه درباره افعال بندگان، سازگاری ندارد؛ زیرا رویکردها درباره افعال بندگان سه‌گونه است:

اول: رویکرد جبری‌ها که معتقدند انسان در انجام دادن کارهایش بی‌اختیار است و

بخش دوم: نبوت و رسالت

تنها دست اراده الهی در کارهای او دخالت دارد و انسان هیچ نقش و اراده‌ای ندارد. پس افعال بندگان، در نظر ایشان، به حرکت خون در رگ‌ها و ضربان قلب و دیگر امور تکوینی خارج از بدن انسان، همچون وزش باده‌ها و ریزش باران‌ها می‌مانند که آدمی را در آنها هیچ اراده و اختیاری نیست.

دوم: رویکرد مفوضه است که باور دارند انسان در کارهای خود اختیار کامل دارد و جز اراده او، هیچ اراده‌ای حتی اراده الهی، در افعالش نقش و تأثیر ندارد؛ یعنی خدای سبحان آدمی را آفریده و تمام کارها و امور او را به خودش وا گذاشته و در آنها هیچ اعمال قدرت و اختیار نمی‌کند.

سوم: رویکرد اعتدالی: رویکرد شیعه امامی که تابع ائمه اهل بیت علیهم‌السلام هستند و این قول مشهور ایشان را وجهه نظر خود قرار داده‌اند: «نه جبر و نه تفویض، بلکه چیزی میان این دو»^۱.

مبنای این عقیده آن است که تمام کارهای انسان، تحت اراده و اختیار اویند و این اراده و اختیار، به نوبه خود، تابع و در طول تقدیر و تدبیر خدای متعال است. خداوند آدمی را مالک افعال و اعمال خویش و قادر بر آنها قرار داده، درحالی که خود بر آنها قدرت و مالکیت اصیل و بی‌رقیب دارد. پس مقدر فرموده که انسان هرچه می‌کند و نمی‌کند، از سر اختیار اوست، بی‌آنکه او را بر انجام یا ترک امری مجبور کند.

بنابراین، افعال انسان، بدون واسطه، تابع اراده و اختیار او و با واسطه تحت اراده و تقدیر الهی است و چنان‌که مفوضه می‌گویند، از قلمرو سلطه حضرت حق بیرون نیست و چنان‌که جبری‌ها می‌گویند بدون اختیار انسان نیز صورت نمی‌گیرد.

از این روست که ممکن می‌گردد خداوند به انسان خطاب کند و او را به کاری وادارد یا نهی نماید و در پی آن، به مدح یا ذم و ثواب یا عقاب سزاوار گرداند. توضیح این مطلب، در فصل چهارم، هنگام بحث از عدل الهی، خواهد آمد.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۶۰؛ عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۱۴.

اختیار معصوم علیه السلام در طاعت و ترک معصیت

چون این مطلب را دانستی، بدان که معصومان نیز همانند مردم عادی که در انجام واجبات و ترک گناهان مختار هستند - هرچند که تقدیر و اراده الهی بر آنان سلطه دارد - در انجام تمام واجبات و طاعات و ترک تمام محرمات و گناهان، دارای اختیار و اراده‌اند. ایشان تمام واجبات و عبادات را با اختیار خود انجام می‌دهند و تمام محرمات و گناهان را به اراده خویش ترک می‌کنند و عصمت درباره ایشان بدین معناست که اطاعت و فرمان‌برداری از خداوند، بر تمام اعمال و رفتار و حالات آنان سایه افکننده و سرتاسر زندگی‌شان را در بر گرفته است؛ بی‌آنکه در حقیقت و خاستگاه عصمت، میان ایشان و دیگران که معصوم نیستند، تفاوتی باشد.

در اینجا دو مسئله، خلاف این مطلب را به ذهن‌ها می‌رساند:

عصمت، جبر نیست

نخست: تعبیر آوردن به «عصمت» که در لغت به معنای منع و بازداشتن است. گاه نیز این عصمت به خدا نسبت داده می‌شود و می‌گویند: خدای متعال او را از گناهان بازداشت. در زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم: «خدا شما را از لغزش‌ها بازداشت و از فتنه‌ها در امان قرار داد...».

اما باید دانست که در اینجا منظور از منع و بازداشتن، منع اجباری و بدون اختیار نیست، بلکه به معنای آماده‌سازی اسبابی است در جهت توفیق شخص به اختیار کردن طاعت و دوری از معصیت، آن هم در طول زمان و در تمام اوقات و حالات؛ اسباب و عللی چون کمال عقل و قوت شخصیت، پاکی نفس، اعمال نیکویی که توفیق می‌آورند، یادآوری‌ها و یاری‌های الهی، و اموری مانند اینها که سبب می‌شوند سرانجام، انسان خوبی‌ها و طاعات را اختیار نماید و از گناهان بپرهیزد.

گاهی اوقات و در برخی حالات، خداوند متعال این اسباب و علل را برای توفیق

بخش دوم: نبوت و رسالت

یافتن انسان‌های عادی نیز، به انجام دادن طاعات و ترک معاصی مهیا می‌سازد و از آنها برخوردارشان می‌گرداند.

از این رو، معصوم علیه السلام بر دیگران برتری دارد، بلکه در بالاترین مراتب فضل و قرب به پروردگار قرار می‌گیرد و این به سبب پایداری‌اش در طاعت و ترک معصیت و التزام بدین حالت است؛ آن‌سان که بر همگان آشکار می‌شود وی از سطح بسیار بالایی از معنویت و رابطه با خدای متعال برخوردار است و در ذات حق فانی شده است. بی‌شک اگر معصوم علیه السلام در این امور مجبور باشد و هیچ اراده و اختیاری نداشته باشد، هیچ فضیلت و برتری‌ای نزد خدا نخواهد داشت. حتی هیچ طاعت و معصیتی برای او نخواهد بود. همچون ابزارهای بی‌روحي که برای انجام دادن کارهای مختلف، به حرکت درمی‌آیند و بهره می‌رسانند.

وجوب عصمت دلیل بر اجبار نیست

دوم: بسیار گفته می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام «واجب‌العصمة» اند و این امر برای آنها لازم و ضروری است. بنابراین جای این شبهه هست که عصمت برای ایشان واجب است و هرگز از آنها جدا نمی‌شود و در بود و نبود آن اختیاری ندارند. اما منظور از وجوب عصمت، این معنا نیست، بلکه یعنی ثابت بودن عصمت برای شخص معصوم علیه السلام به صورت عقلی امری است آشکار؛ زیرا لازمه این امر، یعنی نبوت و امامت تحقق یافته و جایی برای احتمال عدم عصمت در آنها وجود ندارد. توضیح مطلب: در آینده ثابت خواهیم کرد که به حکم عقل، بر خداوند قبیح است نبوت و امامت را در غیر معصوم قرار دهد، پس هرگاه خداوند کسی را به نبوت و امامت برگزیند، به ناچار باید کسی باشد که می‌داند به گناه نزدیک نمی‌شود و به معنایی که گفتیم معصوم است؛ زیرا خداوند کار قبیح انجام نمی‌دهد. از سوی دیگر، چون خدای متعال می‌داند چنین کسی باید پیامبر و امام باشد، لازم است این امر تحقق پیدا

کند؛ زیرا خدا هرگز مرتکب خطا نمی‌شود و کاری برخلاف علم خود انجام نمی‌دهد. و این منافات ندارد که در شخص معصوم، عصمت از گناهان با اختیار خود او و با انجام و ترک ارادی طاعات و محرمات از سوی او صورت گیرد، بلکه عصمت همین است؛ زیرا چنان‌که گفتیم، طاعت و معصیت، بدون اختیار، معنایی نخواهد داشت. مسئله مورد بحث ما به این می‌ماند که انسانی مطمئن و مورد اعتماد، شخصی دیگر را برای امامت در نماز جماعت معرفی کند. در این صورت، می‌دانیم که این شخص، به نظر آن انسان مطمئن و مورد اعتماد، عادل است و این منافات ندارد با اینکه عدالت چنین کسی به سبب طاعت و ترک معصیت اختیاری او و بدون هرگونه زور و اجبار، به دست آمده باشد. نهایت اینکه از نظر عقلی، خطا و اشتباه برای آن انسان مطمئن و مورد اعتماد که کسی را برای امامت جماعت معرفی کرده، امری است ممکن. اما درباره‌ی خدای متعال که بنده‌ای را برای نبوت یا امامت برگزیده، این امر عقلاً محال است. پس، به همین سبب، عصمت پیامبر ﷺ و امام ع از جهت عقلی معلوم و ضروری است و معنای وجوب عصمت همین است.

گفتار دوم: دلایل عصمت پیامبر ﷺ

وجوب عصمت پیامبر ﷺ در تبلیغ دین

سزاوار نیست که انسان در وجوب و ضرورت عصمت پیامبر ﷺ در رساندن پیام الهی از جانب حضرت حق، تردید نماید. بی‌شک از جانب رسول خدا ﷺ، عمداً یا سهواً، تبلیغی خلاف واقع سر نزده است. این مطلب در بین همه‌ی مسلمانان، معروف و امری مسلم است. علت آن نیز روشن است؛ زیرا از آنجا که وظیفه‌ی پیامبر ﷺ، رساندن و ابلاغ پیام از سوی خدای متعال است، اگر ایشان در این تبلیغ معصوم نباشد و بتواند عمداً یا سهواً، چیزی را بر خلاف واقع تبلیغ کند، از محدوده‌ی انجام وظیفه خود خارج شده است. در این صورت بر خداوند که به فرجام امور آگاهی دارد، قبیح است کسی را

بخش دوم: نبوت و رسالت ۲۸۸

برای نبوت و پیامبری انتخاب کند که وظیفه خویش را به انجام نمی‌رساند؛ زیرا این کار نقض غرض و خلاف عقل است. از این رو، اعتقاد به عصمت پیامبر ﷺ در تبلیغ با اعتقاد به نبوت ایشان همراه است؛ به گونه‌ای که اعتقاد به نبوت رسول خدا ﷺ کامل نخواهد بود، مگر با وجود اعتقاد به عصمت ایشان در امر تبلیغ دین.

اما شیعه قائل به عصمت پیامبر ﷺ از همه گناهان، حتی در غیر تبلیغ است. حتی بنابر مشهور میان ایشان، پیامبر ﷺ باید از اشتباه و خطا نیز معصوم باشد. پس در اینجا، دو ادعا وجود دارد:

یک - وجوب عصمت پیامبر ﷺ از همه گناهان

دلیل مطلب: از آنجا که به تصریح قرآن کریم و ضرورت دین، پیامبر ﷺ الگو و راهنمای امت و پیروی او واجب است، پس سنت آن حضرت، یعنی گفتار و رفتار و تقریر ایشان باید اطاعت شود. به همین دلیل وجود مقدس وی باید از گناه و نافرمانی خدا به دور و معصوم باشد؛ زیرا در غیر این صورت، اگر باز خداوند بندگان را اجازه پیروی از آن حضرت بدهد، لازم می‌آید که به معصیت نیز اجازه داده باشد و این محال است. اما اگر اجازه پیروی ندهد، دیگر آن حضرت برای امتش اسوه و الگو نخواهد بود و کردار او، سنتی قابل پیروی به شمار نمی‌آید و این خلاف فرض است.

در تأیید این مطلب، به دو نکته ذیل اشاره می‌کنیم:

۱. یکی از بزرگ‌ترین و اثرگذارترین عواملی که مردم را برای پذیرش و پیروی از دعوتی برمی‌انگیزد، استقامت رهبر و راهنمای آن دعوت و همخوانی رفتار او با گفتارش است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ﴾

(بقره: ۴۴)

آیا مردم را به نیکی دعوت می‌کنید، اما خود را از یاد می‌برید، درحالی که کتاب [آسمانی] را می‌خوانید؟! چرا تعقل نمی‌کنید؟!

پس این ویژگی، یعنی مطابقت رفتار با گفتار، باید در پیامبر صلی الله علیه و آله باشد تا مردمان دعوتش را بپذیرند. در غیر این صورت او را رها می‌کنند و پیرامونش نمی‌گردند و غرض از بعثت، تحقق نمی‌یابد و این امکان ندارد، مگر به ترک تمام گناهان که چیزی نیست جز همان عصمت.

۲. اقامه حجت از سوی خدای متعال برای مردم، در باب تعالیم و احکام - پس از رساندن و تبلیغ آنها به ایشان - در صورتی تمام و کامل خواهد شد که مردم کارآیی و قابلیت اجرا کردن آن تعالیم را در اجتماع و دنیای واقع احساس کنند. برای این منظور، بهترین راه، وجود شخصی میان ایشان است که بتواند به تعالیم و احکام عمل کند و در صحنه واقعیت و خارج آنها را تحقق بخشد تا این شبهه برای دیگران پیش نیاید که فرامین الهی، فرضیه‌هایی آرمانی‌اند و انسان با وجود غرایز و هواهای نفسانی نمی‌تواند به آنها جامه عمل بپوشاند و بدین ترتیب توجیهی برای خروج از چارچوب آن تعالیم و احکام و رها شدن از قید آنها به دست آید. در این میان، سزاوارترین مردم به این امر، کسی است که خداوند او را برای تبلیغ آن تعالیم و احکام و دعوت مردم به آنها برگزیده و به مردم امر کرده که او را اطاعت کنند و از او بپذیرند؛ چرا که اگر دیگران به این تعالیم عمل کنند و رسول خدا، خود عمل نکند، دیگران بر او برتری خواهند داشت و به اطاعت و پیروی سزاوارترند؛ زیرا تقدیم انسان نالایق بر انسان لایق و صاحب فضیلت و پیروی انسان فاضل از شخص نالایق قبیح است و این امری است روشن. آنچه گفته شد، به حکم عقل بود. اینک به مسئله عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله از دیدگاه نقل می‌پردازیم.

دلیل نقلی بر عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله

دلایل نقلی در این باره فراوان است، از جمله این سخن خدای متعال که می‌فرماید:

بخش دوم: نبوت و رسالت ۲۱۷

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (بقره: ۱۲۴)

آن‌گاه که پروردگار، ابراهیم را با کلماتی مورد امتحان قرار داد و آنها را کامل گردانید، فرمود: من تو را امام مردم قرار دادم. گفت: و از فرزندان من کسی امام خواهد شد؟ فرمود: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد.

این آیه دلالت می‌کند بر اینکه عهد امامتی که خدای متعال برای ابراهیم قرار داد، به فرزندان ظالم او نمی‌رسد. از سوی دیگر روشن است که هر گناهی، ظلم و ستم به شمار می‌آید، اگرچه در حق خداوند باشد؛ زیرا گناه، تعدی در برابر حضرت حق و خروج از مقتضای حق عظیم او و عبودیت و بندگی نسبت به اوست. پس ناگزیر، امام باید از ظلم و گناه منزه باشد و از آنجا که پیامبر ﷺ، امام امت خویش است و مردم باید از او پیروی کنند، به مقتضای این آیه، او نیز باید منزه از گناه و ظلم باشد.

ما در اثبات عصمت انبیاء - صلوات الله علیهم - به همین مقدار کفایت می‌کنیم و در اثبات عصمت برای سید و سرور و خاتم پیامبران، رسول اعظم ﷺ نیز همین مقدار کافی است.

در تأیید و تأکید عصمت رسول خدا ﷺ، دو امر در خور توجه است:

یک: آنچه در باب عصمت اهل بیت - صلوات الله علیهم - ذکر خواهیم کرد با عمومیت خود یا با اولویت قطعیه، عصمت رسول خدا ﷺ را نیز ثابت می‌کند.

دو: اجماع و اتفاق اهل بیت پیامبر - صلوات الله علیهم - بر عصمت آن حضرت، بلکه بر عصمت جمیع انبیاء - صلوات الله علیهم -؛ این اجماع اگرچه پیش از ثبوت امامت و مرجعیت ایشان برای امت اسلامی در امور دینی، نمی‌تواند دلیل قرار گیرد، اما پس از اثبات امامت و مرجعیت ائمه، قوی‌ترین دلیل در این‌باره خواهد بود؛ زیرا دلیل‌های عقلی صرف، گاه با وسوسه‌ها و تشکیکات و شبهاتی که وجه دفع آنها معلوم نیست، دچار تزلزل می‌شود و قدرت خویش را در اقناع و اعتراف نفس از دست

می دهد. اما اجماع مذکور، به دلیل حسی و بداهتی که هیچ شبهه‌ای را بر نمی تابد و برای هیچ وسوسه و شکی مجال نمی گذارد، شبیه تر است.

دو - عصمت پیامبر ﷺ از فراموشی و نسیان

گرچه سهو و نسیان، گناه و ظلم به شمار نمی آید، اما مانعی است در برابر امام و الگو بودن پیامبر ﷺ؛ زیرا ممکن است به سبب نسیان معصیتی انجام دهد یا واجبی را ترک نماید. پس هرگاه خداوند او را در این مورد، الگو و امام قرار دهد، بی شک معصیت را حلال ساخته، و اگر چنین نکند، پیامبر ﷺ از مقام امامت و الگو بودن برای مؤمنان تنزل یافته و دیگر نمی توان از گفتار و رفتار و تقریر او پیروی کرد.

اگر گفته شود: چه مانعی دارد که پیامبر ﷺ در امور غیر دینی دچار سهو و نسیان شود، مثل اینکه با کسی، به خیال اینکه او «زید» است، سخن بگوید، در حالی که «عمرو» باشد؟ در جواب می گوئیم: این امر سبب می شود که اطمینان مردم به تبلیغ رسالت و امور دینی او از بین برود. عموم مردم، فرق عقلی بین سهو در امور دینی و سهو در غیر آن را درک نمی کنند و این، از ویژگی های خواص است. مردم، رویدادها را معمولاً تفسیر طبیعی می کنند؛ یعنی وقتی در کاری از پیامبر ﷺ سهو و نسیانی مشاهده کنند و وقوع آن را در ایشان ممکن ببینند، دیگر امور را نیز با آن مقایسه می کنند. در نتیجه به هیچ یک از اقوال و افعال حضرت، حتی در مسائل دینی اعتماد نمی کنند و این مانعی است بر سر راه پیامبر ﷺ در انجام وظیفه و بیان دین و برنامه های شرع الهی. بی شک پیامبر ﷺ در صورتی می تواند وظیفه خویش را به کامل ترین شکل به انجام رساند - به گونه ای که مردم به او اطمینان نمایند و به اقوال و افعالش مؤمن گردند - که راه سهو و نسیان در همه امور بر او بسته شود و هیچ احتمال فراموش کاری درباره او نرود.

مؤید وجود این ویژگی در پیامبر ما ﷺ، حدیثی است از خود ایشان بدین مضمون

بخش دوم: نبوت و رسالت ۲۱۹

که هنگام خواب، چشم‌های حضرت می‌خوابند، اما قلب ایشان بیدار و متوجه امور است.^۱

خواب پدیده‌ای طبیعی است که همه آن را می‌شناسند و بدان آگاهی دارند. خواب پیامبر ﷺ به صورت طبیعی، یعنی از کار افتادن دستگاه ادراکی و عقلی به هنگام خواب، نه خللی به جایگاه تبلیغی آن حضرت وارد می‌کند و نه اطمینان به گفتار و رفتار ایشان را سلب می‌نماید.

اکنون با توجه به تمایز و برتری رسول خدا ﷺ بر مردم و این ویژگی، که در هنگام خواب قلبشان بیدار است و عقلشان، وظیفه متعالی خود در معرفت و ادراک را به انجام می‌رساند، چگونه ممکن است آن حضرت در حال بیداری، به سهو و اشتباه و فراموش کاری دچار شوند و عقلشان از قدرت دریافت و شناخت بازماند. درحالی‌که ایشان به عنوان رسول الهی، باید وظیفه تبلیغ خویش را به کامل‌ترین شکل به انجام رساند و الگو و امام و اسوه مؤمنان باشد.

در بیان عصمت پیامبران و پیامبر اسلام ﷺ به همین مقدار کفایت می‌کنیم که خود گویای مطالب بسیاری است و تفصیل مطلب را به کتاب‌های مفصل در این باره وامی‌نهیم.

بی‌شک خدای سبحان توفیق دهنده، یاری‌کننده و بهترین سرپرست ماست و ما را کفایت می‌کند.

۱. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۳۰۸، کتاب مناقب: باب اینکه پیامبر ﷺ چشمش می‌خوابد و قلبش بیدار و متوجه بود؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۲۸، کتاب نماز مسافران و قصد خواندن آن: بخش دعا در نماز شب به هنگام قیام؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۴۶۸، کتاب تفسیر: تفسیر سورة صافات؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۷۸، خبرهای عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب از پیامبر ﷺ الاحادیث المختاره، ج ۱۰، صص ۶۸ و ۶۹، در آنچه بکیر بن شهاد مکی از سعید بن جبیر نقل کرده؛ مسند ابی‌عوانه، ج ۱، ص ۲۶۶؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۱، ص ۱۲۲، کتاب طهارت: باب آنچه درباره خواب در حال سجده آمده است؛ مسند طیالسی، ج ۱، ص ۳۵۶؛ المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۲۴۷، در آنچه شهر بن حوشب از ابن عباس نقل کرده است... و مصادر فراوان دیگر.

تنها اعتقاد به اصل نبوت واجب است

نکته‌ای باقی مانده است و آن اینکه، آنچه باور به آن ضروری است و از اصول دین به شمار می‌آید، اصل نبوت است و کسی که از دیگر خصوصیات این اصل غافل است، درباره‌ او به همین اندازه کفایت می‌شود. موضع پیامبر ﷺ در آغاز دعوتش و سیره مسلمانان پس از آن حضرت، گواه بر این امر است.

نیز واجب است که معتقد باشیم رسول خدا ﷺ خاتم پیامبران و شریعت او، خاتمه بخش تمام شریعت‌هاست. این مهم، از ضروریات دین به شمار می‌آید و انکار آن به منزله خروج از دین است؛ زیرا به تکذیب پیامبر ﷺ در آنچه ادعا کرده و آن را تبلیغ نموده، منجر می‌شود.

اما عصمت اگرچه امر حقی است و در صورت آگاهی از آن، باید بدان معتقد بود. اما در زمره اصول دین نیست و انکار آن باعث خروج از دین نمی‌شود. مگر اینکه به تکذیب پیامبر ﷺ یا تخطئه آن حضرت در برخی امور دینی بینجامد که در این صورت، سبب کفر و بی‌دینی خواهد بود.

بخش سوم: امامت

مقصود، امامتِ ائمهٔ دوازده‌گانه از اهل‌بیت پیامبر ﷺ است که نام ایشان در مقدمهٔ کتاب ذکر شد.

مقدمه

همواره دعوت‌های اصلاحی در ترویج، گسترش و پیاده کردن تعالیم و آموزه‌های خود در متن جوامع و سازگار نمودن مردم با اهداف و مقاصد آن، تناقضات و مشکلات گوناگونی را پیش رو دارند. از مهم‌ترین این مشکلات، اختلافات و تشتت‌های ناشی از برداشت‌های اشتباه و تحریف‌های عمده‌ای است که عده‌ای سودجو و دنیاطلب برای رسیدن به اهداف و مصالح دنیوی ناسازگار با اصل دعوت و مقاصد آن، آن را به وجود می‌آورند. چه بسا دعوت‌هایی که به سبب همین اختلافات و چنددستگی‌ها گرفتار تزلزل شده‌اند تا آنجا که به تدریج تغییر چهره داده، مسخ و نابود شدند و امروز هیچ اثری از آنها برجای نمانده است.

ادیان آسمانی و آسیبی بزرگ

تنها مشکل اساسی پیش روی ادیان الهی، وجود همین منازعات و درگیری‌های تفرقه‌انگیز است؛ زیرا ادیان الهی، از سوی خدای عزوجلّ تشریح شده‌اند و در خود، هیچ نقض و تضادی ندارند. آفریدگاری مدبر، دقیق، آگاه و حکیم که «خیانت‌کاری

۲۲۶ نوشته در اصول عقاید

چشم‌ها و آنچه را سینه‌ها در خود پنهان می‌کنند، می‌داند»^۱ و «هیچ ذره اندک و بی‌مقداری، نه در آسمان‌ها و نه در زمین، از دید او دور نمی‌ماند»^۲ و «بر همه چیز احاطه دارد».^۳

از همین رو، برنامه‌ای که خدای متعال برای انسان‌ها تدارک دیده، به ناچار کامل‌ترین برنامه‌هاست و شایستگی عملی شدن در جوامع بشری را دارد؛ بی‌آنکه در خود، عیب یا نقصی داشته باشد.

قرآن کریم و منع از تفرقه

شاید به همین دلیل است که قرآن کریم، مردمان را از تفرقه و اختلاف برحذر داشته و با تأکید و اصرار فراوان، آنان را به وحدت و سازگاری با هم فرا می‌خواند. برای مثال، در آیه ۱۰۳ سوره آل عمران می‌فرماید: «همگی به ریسمان الهی چنگ بزنید و پراکنده نشوید».^۴

نیز می‌فرماید: «مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و پس از آنکه دلایل روشن برایشان آمد، اختلاف کردند. برای ایشان عذاب بزرگی خواهد بود».^۵

در جای دیگر می‌فرماید:

آنان که در اثر اختلاف، در آیین خود پراکندگی پدید آورده و گروه گروه شدند، تو را با آنان هیچ کاری و پیوندی نیست. کار اینان تنها با خداست. سپس آنها را از کردارشان آگاه خواهد کرد».^۶

۱. غافر: ۱۹.

۲. سبأ: ۳.

۳. فصلت: ۵۴.

۴. آل عمران: ۱۰۳.

۵. همان: ۱۰۵.

۶. انعام: ۱۵۹.

خبر دادن پیامبر ﷺ از تفرقه امت

با وجود هشدارهای بسیار در قرآن، پیامبر خدا ﷺ از اختلاف و تفرقه امت خویش پس از رحلتشان خبر می‌دهد؛ همچون امت‌های گذشته که پس از پیامبران خود دچار تفرقه شدند. در این باره حضرت می‌فرماید:

قوم یهود، هفتاد و یک فرقه شدند، هفتاد فرقه در آتش و یک فرقه آنان اهل بهشتند. مسیحیان نیز هفتاد و دو فرقه شدند که جز یک فرقه، دیگران در آتشند. این امت، به زودی هفتاد و سه فرقه خواهند شد؛ هفتاد و دو فرقه در آتش و یک فرقه در بهشتند...^۱

این مطلب با روایات فراوان و متواتر از آن حضرت ﷺ مناسبت دارد که درباره گرفتار شدن امت مسلمان، به آنچه دیگر امت‌ها دچار شدند، نقل شده است. در حدیث است که پیامبر ﷺ فرمود: «وجب به وجب و ذراع به ذراع، سیره و سنن پیشینیان خود را دنبال خواهید کرد، تا آنکه اگر آنها به سوراخ سوسماری وارد شده باشند، شما نیز چنین خواهید کرد». گفتند: «ای پیامبر خدا ﷺ، آیا منظور شما از گذشتگان، یهود و نصارا است؟» فرمودند: «پس که؟!»^۲

در تفرقه و اختلاف امت‌های گذشته شکی نیست و به فراوانی در قرآن کریم از این مطلب یاد شده و اکنون نیز این حقیقت، در بعضی از این امت‌ها مشهود است.

۱. مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۳۳، کتاب جنگ با طغیانگران، بخش مربوط به خوارج و کتاب فتنه‌ها، باب تفرقه امت‌ها و تبعیت از سنت‌های گذشتگان؛ تفسیر قرطبی، ج ۴، ص ۱۶۰؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۷۸؛ سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۱۴؛ مصباح الزجاجة، ج ۴، ص ۱۷۹؛ مسند ابی یعلی، ج ۶، ص ۳۴۱؛ معجم کبیر، ج ۸، ص ۲۷۳؛ اعتقاد اهل السنه، ج ۱، ص ۱۰۳؛ السنه، ابن ابی عاصم، ج ۱، ص ۳۲؛ الترغیب و الترهیب، ج ۱، ص ۴۴؛ حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۷ و مصادر فراوان دیگر.

۲. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۲۷۴ و ج ۶، ص ۲۶۶۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۲۲؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۶۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۹۳؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۹۵؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۲۷؛ مسند طیالسی، ج ۲، ص ۲۸۹ و ...

فتنه‌های پیش رو و هشدارها

در قرآن کریم و سنت شریف بارها به مسئله فتنه‌ها و آزمون‌های سخت برای مسلمانان اشاره و هشدار داده و تصریح شده است که خداوند همه را به ناچار امتحان می‌کند و غربال می‌شوند و جز اندکی، دیگران از دین حق بیرون و از راه مستقیم منحرف خواهند شد.

خدای متعال می‌فرماید: «از فتنه‌ای که تنها دامنگیر ستمکاران شما نخواهد شد، برحذر باشید و بدانید که عقاب خدا شدید است».^۱
نیز می‌فرماید:

محمد تنها پیامبر خداست که پیش از او پیامبرانی آمده‌اند و رفته‌اند. اگر روزی او بمیرد یا کشته شود، آیا به روزگار پیشین خود باز می‌گردید؟ هرکس به گذشته خود بازگردد، هیچ ضرری را متوجه خدا نخواهد کرد و خدا شاکران را به زودی پاداش خواهد داد.^۲

نیز در جای دیگر می‌فرماید:

آیا مردمان می‌پندارند به صرف اینکه گفتند «ایمان آوردیم» رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟ بی‌شک ما مردمان پیش از ایشان را آزمودیم تا خداوند راستگویان و دروغگویان را بازشناسد.^۳

نیز فرمود: «چنین نیست که خدا مؤمنان را مانند حال کنونی شما، به حال خود واگذارد، مگر آنکه پلید را از پاک جدا کند و ممکن نیست شما را از اسرار غیبی آگاه سازد».^۴

پیامبر خدا ﷺ نیز فرمود: «پس از من، به کفر بازنگردید و با یکدیگر جنگ و جدال

۱. نور: ۶۳.

۲. آل عمران: ۱۴۴.

۳. عنکبوت: ۲ و ۳.

۴. آل عمران: ۱۷۹.

نکنید»^۱ و در احادیث مربوط به «حوض» آمده است: «تو از آنچه پس از تو انجام دادند، بی‌اطلاعی. آنان به گذشته منحنط و زوال‌پذیر خود بازگشته و مرتد شدند»^۲.

تهدید قاطعانه و سخت

نکته مهم و درخور توجه این است که در آیات و احادیث فوق، عبارات هراس‌انگیز و مضامین قاطعی همچون انقلاب و ارتداد از دین، تباهی و کفر، سرانجام هلاکت‌بار روی‌گردانان از دعوت حق و جهنمی بودن آنان وجود دارد. این خود بیانگر آن است که خروج از مسیر فرقه حق، به هر روی که باشد، خطرناک و پرهزینه است تا آنجا که به هلاکت اخروی انسان می‌انجامد و با وجود آن، حفظ صورت از اسلام و دعوت آن، ثمربخش نخواهد بود؛ این امر با آنچه درباره امت‌های گذشته در قرآن کریم وارد شده، بسیار نزدیک و متناسب است.

در کلام الهی می‌خوانیم:

مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و پس از آمدن آیات روشن، اختلاف کردند. برای آنها عذابی بزرگ است؛ در روزی که چهره‌هایی سفید و چهره‌هایی سیاه شوند. پس به سیه‌رویان گفته می‌شود: «آیا بعد از ایمان آوردن کافر شدید؟ پس به سزای این کفر ورزیدن، عذاب را بچشید». اما روسفیدان در رحمت الهی جاودانند.^۳

نیز در جای دیگر می‌فرماید:

و اگر خداوند می‌خواست، کسانی که پس از آنها بودند، با وجود دلایل آشکاری که برای آنها آمده بود، با یکدیگر نمی‌جنگیدند. ولی آنان اختلاف کردند.

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۶.

۲. همان، ج ۵، ص ۲۴۰۷؛ تفسیر قرطبی، ج ۴، ص ۱۶۸؛ مسند عمر بن خطاب، ص ۸۶؛ تغلیق‌التغلیق، ج ۵، ص ۱۸۶.

۳. آل عمران: ۱۰۵-۱۰۷.

بعضی از ایشان ایمان آوردند و بعضی دیگر کافر شدند.^۱ و تنها گروهی از کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند و نشانه‌های روشن به آنها رسیده بود، به خاطر انحراف از حق و ستمگری در آن اختلاف کردند. پس خداوند، به فرمان خود، مؤمنان را به حقیقت چیزی که مورد اختلافشان بود، رهبری کرد و خدا هر که را بخواهد، به راه راست هدایت می‌کند.^۲

دلایل روشن بر موقعیت‌های اختلاف‌انگیز

با توجه به اهمیت شناخت مواضع اختلافی و تفرقه‌ساز و نتایج زیانبار حاصل از آن، بایستی حجت‌های روشنی وجود داشته باشند تا آن مواضع، به روشنی معلوم و قابل شناخت شوند تا ابهامی در این باره باقی نماند؛ به گونه‌ای که جای هیچ عذر و اجتهادی نگذاشته و ورود به محدوده این اختلافات، چه از روی دشمنی و خودسری در برابر حق و چه از سر گمراهی و قصور در جست‌وجوی شناخت آیین حق، و نیز از سر تقلید یا خشک‌سری کور و مانند آن، نزد خدای متعال عذر مقبول به شمار نیاید. همچنان‌که در قرآن کریم می‌خوانیم:

بی‌تردید گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریده‌ایم. آنها دل‌هایی دارند بی‌ادراک و چشمانی که با آن نمی‌بینند و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند. آنان مانند چهارپایانند. حتی گمراه‌تر؛ آنان همان غافلانند.^۳

ضرورت آشکار و کفایت ادله در این باره از آنجاست که مهم‌ترین هدف در بعثت و نبوت، برپا ساختن حجت‌های کافی برای اثبات نمونه‌ها و شاخصه‌های هدایت و ایمان بوده است تا مردمان با شناخت آنها از آتش دوزخ نجات یابند و به بهشت الهی

۱. بقره: ۲۵۳.

۲. همان: ۲۱۳.

۳. اعراف: ۱۷۹.

بخش سوم: امانت ۲۳۹

رهنمون گردند؛ یعنی: «تا آن که هلاک می‌گردد، با حجت و دلیل هلاک شود و آن که زندگی جاوید می‌یابد، با حجت و بیّنه زندگی یابد».^۱ نیز: «تا بعد از این پیامبران، حجتی برای مردم بر خدا باقی نماند و بر همه اتمام حجت شود».^۲ همچنان که خدای عزوجل می‌فرماید:

چنین نیست که خداوند قومی را پس از هدایتشان گمراه سازد، مگر آنکه آنچه باید از آن پرهیز کنند را برای آنها بیان کند؛ زیرا خداوند بر هر چیزی دانا و آگاه است.^۳

با اندکی تأمل، درستی این امر به وضوح به دست می‌آید؛ زیرا شایسته خداوند عادل و بزرگواری نیست که بدون اقامه دلایل روشن و قاطع برای رفع جهل و بهانه‌ها و گرفتن مجال شک و تردید و اجتهاد خودسرانه و ادعاهای باطل، بندگان را راهی جهنم کرده و عذاب کند.

این همه تأییدی است بر سخن پیشین ما که بایستی مواضع اختلافی و تفرقه‌انگیز میان امت مسلمان، به روشنی معلوم گردند و معیارهای حفظ ایشان از عذاب اخروی و هلاکت ابدی، با دلایل آشکار و قاطع بیان شوند، تا راه بر خروج افراد از محدوده آن دلایل، حال از سر عناد یا از سر ناآگاهی، بسته شود و برای اجتهادهای نامعذور و باطل مجالی نماند.

آیه «هرگز مانند کسانی که متفرق شدند و پس از آمدن دلایل روشن اختلاف کردند، نباشید».^۴ تأکیدی بر این مطلب است؛ زیرا بر ما مسلم می‌سازد که حجت‌های کافی و دلایل قاطع برای منع مسلمانان از اختلاف وجود دارد، البته اگر به آن عمل

۱. انفال: ۴۲.

۲. نساء: ۱۶۵.

۳. توبه: ۱۱۵.

۴. آل عمران: ۱۰۵.

۲۳۰ کوشه در اصول عقاید

کرده، عمداً آنها را نادیده نگیرند و برای دستیابی به آنها کوتاهی نورزند.

حدیث «عرباض بن ساریه» از پیامبر خدا ﷺ، شاهدی دیگر بر این مطلب است. در این حدیث پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «من شما را با آیینی روشن و واضح تنها گذاشتم که شب آن، مانند روزش روشن و آفتابی است و هر که پس از من، از آن منحرف شود، هلاک می‌گردد»^۱.

این روایت به صراحت از آشکار بودن حق و روشنی آن سخن می‌گوید؛ چنان‌که اگر امت مسلمان در جست‌وجوی آن برآیند، هرگز در شناختش دچار اشتباه و گمراهی نخواهند شد. هیچ‌گاه شب‌ظلمانی و ترسناک‌فتنه‌ها و تاریکی‌شبهات و گمراهی‌ها نخواهد توانست بر آن روشنی عظیم غالب گردد و آثار و نشانه‌هایش را پنهان و تباه سازد؛ چه رسد به دگرگون کردن حق و واژگون جلوه دادن چهره‌تابان آن، به‌گونه‌ای که حق، باطل نماید و باطل، حق. از اینجاست که انسان منحرف از مسیر حق، هرگز معذور و رستگار نیست و به دلیل دشمنی‌اش با حق و قصور در دستیابی به آن، چیزی جز هلاکت ابدی نصیبش نخواهد شد.

اینک با توجه به آنچه ذکر شد، تذکر نکاتی چند ضروری است:

۱. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۶؛ تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۱۳۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۵؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۷۵؛ السنة ابن ابی‌عاصم، ج ۱، ص ۱۹؛ معجم کبیر، ج ۱۸، ص ۲۴۷؛ الترغیب و الترہیب منذری، ج ۱، ص ۴۷؛ مصباح الزجاجة، ج ۱، ص ۵ و...

این روایت در این مصادر این‌گونه آمده، اما شیخ جلیل، حسن بن ابی‌الحسن دیلمی آن را به این صورت روایت کرده است: عرباض بن ساریه گفت: پیامبر خدا ﷺ ما را موعظه‌ای کرد که چشمانمان را به اشک نشانند و قلب‌هایمان را به هراس افکند. گفتیم: «ای پیامبر خدا، این موعظه‌ی وداع است؟ در این صورت، ما را به چه متعهد می‌سازید؟» فرمود: «شما را با آیینی روشن و واضح تنها می‌گذارم که شب آن، مانند روزش آفتابی است و هرکس پس از من، از آن منحرف شود، هلاک می‌شود. هر که از شما زنده بماند، اختلاف و جنجال بسیار می‌بیند. بر شما باد که پس از من به سنت عمل کنید و سنت خلفای هدایتگر من از اهل بیتم را پیروی نمایید. به آنها تمسک بجوید و حق را تبعیت کنید. اگرچه آن حق را بنده‌ای حبشی به شما گوید. مؤمن همچون شتر آرامی است که چون در بند شود، منقاد می‌گردد»؛ ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۳۷.

بخش سوم: امامت

نخست: آثار و نشانه‌های آیین حق - هر فرقه و مذهبی که باشد - و اصول و عقاید نجات‌بخش آن، باید واضح، روشن و برخوردار از حجت‌ها و دلایل قاطع باشد تا دستخوش شبهات بنیان‌کن و اختلافات و دشمنی‌های انبوه نشود؛ بلکه به قول پیامبر ﷺ، شب آن مانند روزش، روشن و آفتابی باشد؛ تا آن که بیرون از این دایره قرار می‌گیرد و به هلاکت می‌رسد، از سر دشمنی و عناد با خدا و پیامبرش، یا سهل‌انگاری در یافتن آیین حق و تبعیت از آن، به چنین سرنوشتی دچار شود.

پایداری در مسیر حق جویی

نتیجه اینکه: مسلمانان با درایت و خردورز - علی‌رغم اختلاف مذهب و رویکرد - باید خطر اختلافات و درگیری‌های موجود بین خود را بشناسند؛ زیرا بی‌تردید در این بین، عده‌ای از ایشان، حق و حقیقت ناب و نورانی را رها کرده‌اند؛ حقیقتی که انحراف از آن، سبب هلاکت است، نه از آن رو که حق پوشیده مانده، بلکه به دلیل تسامح این گروه در شناخت آن، یا تعصب و لجاجت ورزیدن در برابر آن است؛ به‌گونه‌ای که سرانجام، تنها ثمره حاصل از این تسامح و تعصب، خسران و عذاب دائم اخروی است.

پس بر ایشان لازم است که از این گمراهان و غافلان کناره بگیرند و خود، در پی حق و حقیقت آشکار، جهد و جدّ بسیار همراه با رویکردی اصول‌گرایانه و به دور از باورها و مسلمات موروثی و تعصبات و دشمنی‌های ویرانگر در پیش گیرند تا به کمک دلایل محکم و حجت‌های آشکار، درباره حق که بر هیچ پژوهشگری پوشیده نیستند، به آن دست یابند. نیز مبادا در امر دین، به ادعاهای واهی و سخنان بی‌پایه و اجتهادات خودساخته که هیچ اساس محکمی ندارند، بسنده کنند که در روز قیامت، نزد خدای متعال، عذری مقبول به شمار نمی‌روند.

خوش گمانی به اشخاص، پس از شناختن حق

دوم: خوش گمانی به افراد - علی رغم جایگاه اجتماعی برخی از آنان - پس از اختلافات و تفرقه‌های موجود در میان مسلمانان، امری است نابه‌جا؛ زیرا با توجه به آنچه پیش‌تر بیان کردیم، عده‌ای از حقیقت آشکار رویگردان شده‌اند؛ اگرچه میان ایشان، افرادی از اهل علم و معرفت و منسوب به تقوا و پرهیزکاری، بلکه دارای تقدس و احترام ویژه نیز وجود داشته باشد.

با این همه، شایسته نیست که بگوییم: این عده بدون آگاهی یا بی‌اعتنا به حق، پا از گستره حقیقت بیرون نهاده‌اند و با وجود معصوم نبودن و اختلافات بینشان، آنها را بر دیگران ترجیح دهیم. صحیح این است که نخست حقیقت را با ادله متقن آن بشناسیم و سپس آن را میزان تمایز افراد از یکدیگر قرار دهیم.

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «حق را بشناس، اهل حق را خواهی شناخت».^۱ گویند: روزی حارث بن حوث نزد علی علیه السلام آمد و گفت: «آیا می‌پنداری که من اصحاب جمل را گمراه می‌دانم؟» امام علیه السلام فرمود: «ای حارث، تو زیر پای خود را دیده‌ای و بالاسرت را نه. پس سرگردان شده‌ای. تو حق را نشناخته‌ای تا اهلش را بشناسی و باطل را نیز ندانسته‌ای تا اهل باطل را تشخیص دهی».^۲

اکنون از سر منطق پذیرفته نیست که برای دست‌یابی به حق، به گفتار و عملکرد افراد متوسل شویم. مگر هنگامی که عصمت آن افراد یا اتفاق جمله امت مسلمان بر صداقت و عظمت ایشان، ثابت و بر آن یقین حاصل شده باشد. این مطلب هنگامی خود را بیشتر و مهم‌تر جلوه می‌دهد که خروج و سرپیچی عده‌ای از مسلمانان از آن حقیقت، آشکار گردد؛ زیرا در این صورت، اطمینان به ایشان و سخنانی که درباره حوادث و رویدادهای مؤید یا مخالف حق می‌گویند، روا نخواهد بود؛ زیرا بعید نیست

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۰.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۲۶۳.

بخش سوم: امامت

که با وجود آشکار بودن حق، از دایره آن بیرون رفته و آن را نادیده گرفته‌اند، مؤیدات و حوادث تثبیت‌کننده حق را آگاهانه و از روی عمد نادیده انگارند و منکر شوند یا علیه آن، سخنان یاوه و دروغ بر زبان آورند.

آری، پس از شناخت مستدلانه حق، می‌توان به اخلاص و صداقت گروهی که به آن گرویده‌اند گمان نیک برد؛ به‌خصوص که حق همواره از سوی مخالفان و معاندان، تحت تعقیب و فشار بوده است. بی‌شک پای‌بندی آنان که حق راستین را شناخته‌اند، با وجود مشکلات و سختی‌های پیش روی‌شان، خود نشان از اخلاص ناب و اهتمام واقعی آنان به حقیقت و عظمت مقاصد و اهدافشان دارد و این امر حسن ظن به ایشان و یقین به صداقتشان را می‌طلبد. نهایت اینکه این مطلب به تنهایی و بدون بررسی دلایل آنها در اثبات حقانیتشان، کافی نخواهد بود.

لزوم روشن بودن ادله امامت

سوم: از آنجا که مسئله امامت از مهم‌ترین علل اختلاف و تفرقه میان امت اسلامی است، به‌گونه‌ای که هر گروهی، گروه مقابل خود را در گمراهی و تباهی می‌بیند، باید استدلال بر این امر، چه برای اثبات و چه برای نفی آن، از استحکام و قاطعیت کافی برخوردار باشد، آن‌سان که حقانیت امر یا عدم آن را به وضوح نشان دهد تا اختلاف در آن، اختلافی پس از قیام بینه و ادله آشکار باشد و خروج از آن سبب خسران و هلاکت ابدی.

این سخن با آنچه به فراوانی از پیامبر ﷺ روایت شده، تناسب بسیار دارد آنجا که می‌فرماید: «هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است»^۱.
نیز می‌فرماید: «هر که بدون امام بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است»^۲.

۱. ینابیع الموده، ج ۳، ص ۳۷۲؛ طبقات الحنفیه، ص ۴۵۷.

۲. مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۹۶؛ حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۴؛ معجم کبیر، ج ۱۹، ص ۳۸۸؛ مسند الشامیین، ج ۲، ص ۴۳۷؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۱۸.

و فرموده است: «هر که بمیرد و برایش امامی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است».^۱
 همچنین می‌فرماید: «هر که بمیرد و برایش امامی نباشد، مرگ او مرگ جاهلیت
 است».^۲

و نیز می‌فرماید: «هرکس بمیرد و بر گردنش بیعت امامی نباشد، به مرگ جاهلیت
 مرده است».^۳

بنابراین، هر گروهی که در مسئله امامت ادعایی دارد، باید دلایل محکم و آشکار
 برای ادعای خود داشته باشد؛ زیرا تمسک به حجت‌ها و براهین ضعیف، ادعاهای باطل
 و اجتهادات و سخنان دور از واقع و بی‌اساس، او را کفایت نمی‌کند.

از خدای متعال می‌خواهیم که ما را مشمول لطف و کرم خود قرار داده و با توفیق و
 تأیید و یاری و حمایت خویش، ما را در این راه یاری رساند و از لغزش‌ها در گفتار و
 عمل نگاه دارد که او ارحم الراحمین است و سرپرستی مؤمنان برعهده اوست و او ما را
 بس و بهترین وکیل است.

۱. السنة، ابن ابی عاصم، ج ۲، ص ۵۰۳؛ مسند ابی یعلی، ج ۱۳، ص ۳۶۶.

۲. مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۲۴؛ المجروحین، ج ۱، ص ۲۸۶.

۳. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۷۸؛ سنن کبری، بیهقی، ج ۸، ص ۱۵۶؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۵۱۸؛ مجمع الزوائد،
 ج ۵، ص ۲۱۸؛ الکبائر، ذهبی، ص ۱۶۹؛ السنة ابن ابی عاصم، ج ۲، ص ۵۰۳، بخش مربوط به فضیلت عزت‌گذاری و
 تعظیم امیر؛ معجم کبیر، ج ۱۹، ص ۳۳۴، در آنچه ذکوان ابوصالح سمان از معاویه نقل کرده است. مثل این
 روایات و نزدیک به آن در مصادر شیعه آمده است؛ از جمله: کافی، ج ۱، صص ۱۸۰، ۳۷۶ و ۳۷۸؛ بحارالانوار،
 ج ۲۳، صص ۷۶ - ۹۵، بخش مربوط به معرفت امام و اینکه هیچ‌کس در ترک ولایت معذور نیست و هرکس
 بمیرد و امامش را نشناسد یا در آن شک نماید، به مرگ جاهلیت و کفر و نفاق، مرده است.

فصل اول: امامت دینی

پیامبر ﷺ، پیشوای دین و دنیا

در این شکی نیست که پیامبر ﷺ امام و پیشوای مسلمانان و مرجع امور آنان بود و این پیشوایی دو صورت داشت:

۱. پیشوایی در دین

یعنی مردم تکالیف، برنامه‌ها و احکام شرعی خود را از آن حضرت ﷺ می‌گرفتند و ایشان دین را از تباهی، تحریف، بدعت و دیگر گمراهی‌ها محافظت می‌فرمود. در قرآن نیز به این مطلب اشاره شده است؛ آنجا که می‌فرماید: «ما قرآن را به سوی تو نازل کردیم تا آنچه را برای مردم نازل کرده‌ایم، برایشان بیان و آشکار نمایی».^۱

۲. پیشوایی در امور دنیا

مقصود همان امامت سیاسی است، بدین معنا که پیامبر ﷺ حاکم بر مردم است، اداره امور آنان را برعهده دارد، آنها را مدیریت می‌کند، صلاح و مصلحتشان را می‌سنجد، از زبان آنان سخن می‌گوید و مالیاتشان را اخذ و غنایم را میانشان تقسیم می‌کند. نیز آن

حضرت با اقامه فرایض و اجرای حدود الهی و فیصله دادن دعاوی بر پایه احکام اسلام، دعوت مردم به دین حق، جهاد در راه گسترش و حفظ آن و اموری این چنین، اسلام را در متن زندگی مردم به صورت عملی، اجرا و پیاده کند.

این مطلب، از آیات فراوانی که مردم را به اطاعت پیامبر خدا ﷺ فرا می خواند و از مخالفت با او باز می دارد، قابل استفاده است؛ همچون این آیه شریفه: «هیچ مرد و زن مؤمنی در کاری که خدا و پیامبرش حکم کنند، از خود اختیاری ندارد و هر کس فرمان بردار خدا و پیامبرش نباشد، به سختی در گمراهی افتاده است»^۱.

نیز آیه ای که می فرماید: «پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است»^۲ و بسیاری آیات دیگر.

امامت در باور شیعیان

به باور شیعیان، پس از پیامبر خدا ﷺ، امامت، دنباله راهبری آن حضرت ﷺ در هر دو زمینه سیاسی و دینی است. اما عامه مسلمانان، این امامت را مختص به جنبه سیاسی می دانند. هرچند، به ظاهر مسلمانان صدر اسلام آن را شامل جنبه دینی نیز می دانستند و در مسائل دینی خود به خلفا مراجعه می کردند و آنان طبق نظر و اراده خود حکم و فتوا صادر می کردند.

در این میان، عامه مسلمانان به کسانی جز خلفا نیز مراجعه می کردند و از آنان هدایت و ارشاد می طلبیدند. اما حکم قطعی و پایانی از آن حاکمان بود و مردم به ناچار به حکم و نظر آنان گردن می نهادند. و به تدریج با پست شدن حاکمان و آشکار شدن فساد خلفا و عدم آگاهی شان از مسائل دینی، حرمت ایشان در برابر عامه مردم به طور چشم گیری کاهش یافت؛ به طوری که مشروعیت احکام و تصمیمات آنان را نپذیرفته و از رجوع به آنان در

۱. احزاب: ۳۶.

۲. همان: ۶.

بخش سوم: امامت ۳۳۷

مسائل دینی سرباز می‌زدند. بلکه در این موارد به فقهای خود مراجعه می‌کردند. این امر سبب شد حاکمان از جنبه دینی خلافت، چشم‌پوشی کنند و دست به دامان فقهای مورد پسند خود شوند تا بدین ترتیب، آنچه را که می‌خواهند از این طریق به دست آورند. از سوی دیگر، با چنگ زدن به جنبه دوم خلافت، یعنی جنبه سیاسی و استفاده از آن، نیاز شیفتگی‌شان نسبت به تسلط بر مردم و برتری‌جویی و زورگویی بر آنان ارضا می‌شد و قادر بودند با زور سرنیزه، این جنبه را برای خود حفظ کنند؛ برخلاف جنبه دینی که از این راه، به دست نمی‌آمد. سرانجام، کار به آنجا رسید که نزد عامه مسلمانان، امامت در سلطه و حکومت‌داری و بدون توجه به جنبه دینی آن خلاصه شد. به هر حال، در دو فصل آینده، به امامت اهل بیت (صلوات الله علیهم)، از هر دو جنبه دینی و سیاسی آن خواهیم پرداخت. در این فصل، به چند مطلب می‌پردازیم:

گفتار اول: لزوم قرار دادن امامت دینی

جای تردید نیست آن هدفی که نبوت را سبب گردیده، جز با تشریح امامت دینی پس از پیامبر ﷺ به انجام نمی‌رسد و تمامیت نمی‌یابد؛ خواه قائل به وجوب نبوت باشیم، خواه نه؛ زیرا غرض از نبوت، تنها شناساندن دین به معاصران آورنده شریعت و رسالت‌گذار آن - همچون پیامبر ما، محمد ﷺ در دین اسلام - نیست، بلکه هدف، آگاه کردن تمام امت‌ها در همه عصرها و دوران‌هاست. تا وقتی که انسان وجود داشته باشد که گردن نهادن به دین و پذیرفتن دعوتش بر او واجب باشد. از آنجا که دین اسلام، خاتم ادیان است و برنامه‌هایش، آخرین برنامه‌های تشریح شده از سوی خدا، که پیرویش بر مردم واجب است، بنابراین باید تمام راه‌های شناخت این دین، کامل و بی‌عیب باشد و بیان حقیقت این آیین نیز در دو عرصه عقیده و عمل به بهترین وجه صورت گیرد، تا آن روز که خداوند زمین و زمینیان را به سوی خود فراخواند و هیچ انسان مکلفی باقی نماند.

بنابراین، روشن است که قرآن کریم و سنت پیامبر ﷺ به تنهایی برای معرفت بخشی به دین، در همه عصرها و نسلها کافی نیستند؛ زیرا قرآن تمامی احکام و تفصیلات آنها را در خود ندارد؛ به ویژه با در نظر گرفتن وقایع جدیدی که در نتیجه دگرگونی جوامع و برخورد فرهنگها به وجود می آید. از سوی دیگر این متن الهی، در نبود زمینه های نزول و پنهان بودن آنها از دید عموم، می تواند تأویل های گوناگون بپذیرد و از آن، بیش از یک معنا استفاده شود.

همچنان که پیامبر ﷺ مجال آن نیافت که برای احکام دینی، یک نظام نامه جامع تدارک ببیند تا مردم در تمام دورانها، به سهولت به آن رجوع کنند و در تمامی رویدادها، حتی حوادث و تحولات جدید، آن را مبنای کار خویش قرار دهند و در طول زمان، از جهل به احکام دینی و اختلاف در آنها، ایمن باشند.

پیامبر خدا ﷺ احکام شرعی و مسائل روزمره را به صورت تدریجی و به مناسبت های مختلف، برای عامه مردم و در بسیاری از موارد نیز تنها برای گروه خاصی بیان می کردند. افزون بر اینکه در آن روزگار، تلاشی برای ثبت، ضبط و تدوین گفته های ایشان صورت نگرفت تا در آینده، مردم به آن مراجعه کنند. از این رو احکام که پیامبر خدا ﷺ بیان کرده همواره در معرض دستبرد و تضییع بوده است.

سنت پیامبر ﷺ در معرض نابودی

در مرحله بعد، عده ای از مسلمانان صدر اسلام به سخن و سیره پیامبر خدا ﷺ بی مهری کردند و به عمد آن را از دسترس مردم دور و پنهان نگاه داشتند. این مطلب را در پاسخ سؤال هفتم، در جزء نخست کتاب «فی رحاب العقیده» آورده ایم. در نتیجه فتنه ها و مشکلات بسیاری که بعداً امت اسلامی به آنها دچار گردید، عده ای از سر هوا و هوس، به پنهان کردن، تحریف و کذب آلود ساختن سنت شریف نبوی دست زدند. نیز به دلیل وجود ناسخ و منسوخ و مشتبه شدن این دو و پنهان بودن بسیاری از قراین

بخش سوم: امامت ۳۳۹

موجود درباره کلام پیامبر ﷺ، تعارضات و ابهامات بسیاری پیش آمد که در نتیجه آن، سنت نبوی، عملاً کارایی خود را از دست داد.

در کتاب پیش گفته فی رحاب العقیده در جواب به سؤال هشتم، نمونه‌های متعددی از این پنهان‌کاری‌ها، تحریفات، تعارض‌ها و ابهامات را آورده‌ایم.

قرآن کریم و سنت شریف نیز در راستای تحولات جامعه اسلامی، تعامل با مسائل جدید و سعی در ایجاد رویکرد مناسب دینی در قبال این مسائل، هم‌اکنون با برداشت‌های گوناگون، ادعاهای بی‌اساس مبتنی بر هوای نفس و تأویل‌های سست، بی‌پایه و نابه‌جا روبه‌رو شده است.

وجود این امر، با در نظر گرفتن وضعیت جامعه اسلامی در تمامی دوران‌هایی که بر آن گذشته، به روشنی معلوم است. در این مدت طولانی، اختلافات دینی و جهل به مسائل اسلامی، تطبیق نادرست آنها بر رویدادهای نو و دشمنی‌ها، نزاع‌ها و درگیری‌های مذهبی، حال و روز دین مبین اسلام را به آنجا رسانده که سستی، خواری و گره‌های کور، وجه غالب آن گردیده است. این مشکلات تا زمانی که مسلمانان درباره مرجعی دینی که قبول آن بر همگان واجب است، گرد نیابند، همچنان به قوت خود باقی خواهد بود. بی‌شک آن مرجع دینی، چون خدای متعال بدان تصریح نموده است، هرگز قابل تشکیک و تأویل نبوده و هیچ‌کس را حق مخالفت و موضع‌گیری در برابر او نیست.

از این رو، تنها راه حفظ دین از تحریف و تباهی، آن است که خدای سبحان، پس از پیامبرش ﷺ، کسی را برای محافظت از دین و تبلیغ آن، مقرر نماید؛ آن‌سان که بهانه‌ای برای جاهلان و توانی برای تحریف‌گران باقی نماند.

امامت در ادیان گذشته

پیش از اسلام نیز در تمامی ادیان، امر به همین صورت بوده است؛ پیامبران این ادیان اوصیایی داشتند تا پس از ایشان، بار سنگین دین را بردارند و از آن محافظت و

آن را تبلیغ کنند.

در این باره شیعه و سنی، روایات فراوانی ذکر کرده‌اند.^۱ حتی در بعضی از روایات اهل سنت است که خدای سبحان به حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام وحی فرمود:

من نبوت و روزگار تو را کامل گردانیدم. پس بنگر به «نام بزرگ‌تر من» و «میزان علم نبوت» و آن را به فرزندت شیث تقدیم کن؛ زیرا من زمین را به خود رها نخواهم کرد، مگر اینکه در آن، عالمی قرار می‌دهم؛ راهنماگر مردم به اطاعت خویش و بازدارنده آنان از نافرمانی‌ام.^۲

این روایت با آنچه شیعه بر آن اتفاق دارند، همسو است؛ زیرا به تواتر از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندان معصومش عَلَيْهِمُ السَّلَام نقل شده که فرمودند: «زمین هیچ‌گاه از امام و حجت الهی خالی نخواهد بود».^۳

هرچند که منظور ایشان از امام، امام در دین و دنیا، توأمان است.

۱. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۳، کتاب مناقب، مناقب علی بن ابی‌طالب عَلَيْهِ السَّلَام باب وصیت‌های ایشان؛ فضائل الصحابه ابن حنبل، ج ۲، ص ۶۱۵؛ تاریخ دمشق، ج ۲۳، ص ۲۷۱ و ج ۵۰، ص ۹ و ج ۶۱، ص ۱۷۵ و ج ۶۲، ص ۲۴۱؛ تهذیب الاسماء، ج ۱، ص ۲۳۶؛ مسائل الامام احمد، ج ۱، ص ۱۲؛ العظمة، ج ۵، صص ۱۶۰۲ و ۱۶۰۴؛ معجم کبیر، ج ۶، ص ۲۲۱؛ تفسیر قرطبی، ج ۶، ص ۱۴۰ و ج ۱۵، ص ۱۱۵؛ تفسیر البغوی، ج ۲، ص ۳۱؛ تفسیر طبری، ج ۲، ص ۵۹۶؛ طبقات کبری، ج ۱، صص ۳۷ و ۳۸؛ تاریخ طبری، ج ۱، صص ۹۶ و ۱۰۰ - ۱۰۲، ۱۰۹، ۲۷۱، ۲۷۲ و ۵۱۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۴۷؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۱۸۰ و ...

۲. العظمة، ج ۵، ص ۱۶۰۲.

۳. تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۱، در شرح زندگانی امیرمؤمنان، علی بن ابی‌طالب عَلَيْهِ السَّلَام؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۸۰؛ تهذیب الکمال، ج ۲۴، ص ۲۲۱؛ کنز العمال، ج ۱۰، صص ۲۶۳ و ۲۶۴؛ مناقب خوارزمی، ص ۳۶۶؛ ینابیع الموده، ج ۱، ص ۸۹ و ج ۳، ص ۴۵۴؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸، در زندگانی حسین بن احمد بن سلمه و ج ۵، ص ۲۵۴؛ در زندگانی کمیل بن زیاد بن نهیک؛ بعضی از این روایت در صفوة الصفوه، ج ۱، ص ۳۳۱ در زندگانی ابوالحسن علی بن ابی‌طالب عَلَيْهِ السَّلَام در ذکر پاره‌ای از مناقب آن حضرت.

اما مصادر شیعه از این قرار است: نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷؛ المحاسن، ج ۱، ص ۳۸؛ بصائر الدرجات، ص ۵۷؛ الامامة و التبصرة، ص ۲۶؛ کافی، ج ۱، صص ۱۷۸ و ۱۷۹؛ خصال، شیخ صدوق، ص ۴۷۹؛ کمال الدین و تمام النعمة، صص ۲۲۲، ۳۱۹، ۴۰۹، ۴۴۵ و ۵۱۱؛ کفایة الاثر، صص ۱۶۴، ۲۹۶ و ...

نیاز اسلام به امامت

بی‌شک در مقایسه با ادیان دیگر، دین اسلام به حمایت و توجه الهی سزاوارتر است؛ زیرا واپسین دین است و پیامبرش ﷺ خاتم پیامبران و پس از او پیامبری نخواهد آمد و وحی دیگری نازل نخواهد شد که حقایق دین اسلام را توضیح دهد و آشکار نماید و از تحریفات، دستبردها و برداشتهای جاهلانه در امان نگه دارد. پس ناگزیر، خدای متعال باید عوامل حفظ و بقای دین خود را کامل کند و حجت خویش را در این باره برپا دارد؛ آن‌هم بدون هیچ شائبه تحریف و بی‌اعتباری، تا از این رهگذر امت اسلامی، پیوسته از اختلاف، درگیری و کشمکش برکنار ماند.

مناظره هشام بن حکم در حضور امام صادق (ع)

هشام بن حکم در مناظره خود با مرد شامی که در حضور امام صادق (ع) جریان داشت، به همین حقیقت تمسک جست. به روایت ثقة الاسلام کلینی، در بخشی از روایت طولانی این مناظره آمده است: «امام صادق (ع) به مرد شامی فرمود: «با این جوان (اشاره به هشام بن حکم) گفت‌وگو کن».

مرد شامی پس از اعلام آمادگی به هشام گفت: «دربارۀ امامت این مرد (امام صادق (ع)) برایم بگو». هشام از گستاخی و بی‌ادبی مرد شامی به‌گونه‌ای خشمگین شد که بدنش به لرزه افتاد. پس گفت: «فلانی، آیا پروردگارت، به خیر و سعادت بندگانش بیناتر است یا بندگان به خیر خود؟» شامی گفت: «بلکه پروردگار به خیر بندگانش بیناتر است». هشام پرسید: «با این آگاهی، خداوند برای خیر و سعادت بندگانش چه کرده است؟» شامی در پاسخ گفت: «حجت و دلیل خود را برای آنها استوار کرد تا پراکنده نگردند و گرفتار اختلاف و چنددستگی نشوند و آنان را به الفت و دوستی به هم نزدیک نمود و به واجباتشان آگاهشان ساخت».

– آن حجت بر مردم که بود؟

- پیامبر خدا ﷺ

- پس از او، کیست؟

- قرآن و سنت.

- آیا قرآن و سنت، برای رفع اختلافات امروز ما کافی است؟

- آری.

- پس چرا بین من و تو اختلاف است و تو از شام تا اینجا (مکه)، برای همین

اختلاف، آمده‌ای؟!!

مرد شامی در برابر این سؤال خاموش ماند. امام علیؑ فرمود: «چرا سخن نمی‌گویی؟»
مرد شامی گفت: «اگر در پاسخ بگویم با هم اختلاف نداریم، دروغ گفته‌ام و اگر بگویم قرآن و سنت در رفع اختلاف ما کافی‌اند، سخنی است باطل؛ چون آن دو وجوه مختلف و معانی گوناگون می‌پذیرند و اگر بگویم با وجود اختلاف، هر دوی ما بر حقیق، در این صورت قرآن و حدیث به ما سودی نمی‌بخشد. ولی همین استدلال را علیه عقیده هشام، دلیل قرار می‌دهم».

حضرت فرمود: «از او پرس که او را سرشار از علم و کمال خواهی یافت».

مرد شامی خطاب به هشام گفت: «آیا پروردگار به خیر و سعادت آفریدگانش بیناتر است یا ایشان به خیر خود؟» هشام پاسخ داد: «پروردگارشان، از آنان آگاه‌تر است».
گفت: «آیا او حجتی برایشان برپا داشت تا اختلافات و نابسامانی‌های آنها را برطرف سازد و سامان بخشد و برایشان حق را از باطل تمییز دهد؟» گفت: «در عصر پیامبر خدا ﷺ یا امروز؟»

- در عصر پیامبر ﷺ که خود آن حضرت حجت بود، ولی اکنون آن حجت کیست؟

- امروز، همین آقای که در مسند نشسته (اشاره به امام صادق علیؑ) و مردم دسته‌دسته از

هر سو برای دیدار او، به حضورش می‌رسند. ایشان میراث‌دار علم نبوت است که سینه به

سینه از پدرانش به او رسیده و ما را از اخبار زمین و آسمان باخبر می‌سازد.

- چگونه بفهمم که این شخص همان حجت حق است؟!
- هر چه می‌خواهی از او بپرس (تا به این حقیقت پی ببری).
- با این سخن، دیگر عذری برایم نگذاشتی؛ چاره‌ای نیست جز اینکه بپرسم و به حقیقت برسم...^۱
در حدیث صحیح منصور بن حازم و حدیث ابن اذینه، مطالبی مناسب این مقام خواهد آمد.

کافی نبودن وجود مرجع دینی برای رفع اختلاف

با این همه، کسانی بر این باورند که با توجه به واقعیت بی‌تردید دین اسلام و دیگر ادیان آسمانی، ادیان الهی هیچ‌گاه از اختلاف و کشمکش و آثار حاصله آن، یعنی تباه شدن نشانه‌های دین و در معرض تحریف و دستبرد قرار گرفتن، دور نبوده‌اند و این بیانگر آن است که وجود یک مرجع دینی مورد تصریح - اگر وجود داشته باشد - در رفع اختلافات و منازعات کفایت نمی‌کند.

رد این ادعا

در پاسخ به این ادعا باید گفت: وجود اختلاف و منازعه در صورت حضور مرجع دینی مورد تصریح، نمی‌تواند دلیلی بر وجود نقصان در دین و ناتوانی آموزه‌ها و احکام آن باشد. بلکه این امر، نشان‌دهنده کوتاهی خود مسلمانان است که پس از قیام حجت الهی، به آن رجوع نکرده و به اوامر و هدایت‌های آن مرجع گردن نهاده‌اند. بی‌شک در این حالت، بر خدای سبحان لازم نیست مردم را مجبور به رجوع کردن کند و بر رجوع به حجت یا به انجام آن وظیفه وادارشان سازد؛ همچنان‌که بر او واجب نیست بندگانش را به اطاعت وادارد. بلکه باید آنان را پس از اقامه حجت، آزاد گذاشت تا به اختیار، راه

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷۲.

خود را انتخاب نمایند، همان‌طور که در قرآن کریم می‌فرماید: «ما راه را به او نشان دادیم؛ خواه شاکر باشد، خواه ناسپاس».^۱

و این برخلاف این گفته است که اختلاف و کشمکش واقع شود چون خدای عزوجل، مرجعی دینی و حجتی محافظ قرار نداده و دین خود را در معرض تحریف و خطا رها کرده است؛ زیرا این امر نقص در دین و قصور خداوند در تدوین برنامه‌های دین را به دنبال دارد. حال آنکه او از این عیب منزّه است و این مطلب با آیه ذیل سازگاری ندارد که: «امروز دیتان را برای شما کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام گردانیدم و پسندیدم که اسلام دین شما باشد».^۲ نیز با این آیه: «هرگز نشده است که خداوند قومی را پس از هدایت گمراه سازد، مگر آنکه موارد پرهیز را برایشان بیان کرده است».^۳

عدم تناسب وجوب مرجعیت دینی با مسئله غیبت

شبهه دیگری که در این باره وجود دارد این است که مرجعیت دینی با عقیده امامیه مبنی بر غیبت امام دوازدهم علیه السلام سازگار نیست؛ زیرا هرگاه غرض از نصب امام، منع اختلاف در دین، حفظ آن از تحریف و اشتباه و آشکار شدن حق باشد، این هدف تأمین نخواهد شد، مگر با ظهور امام و امکان دسترسی به او. اما با وجود غیبت امام، چگونه به این غرض می‌توان رسید؟ در واقع باید گفت: «از این جهت، وجود امام با عدم او برابر است».

پاسخ

غیبت امام دوازدهم علیه السلام ویژگی امامت ایشان نیست. بلکه ایشان از سوی خدای متعال امام قرار گرفته تا ظاهر باشد و وظیفه خود را در بیان آموزه‌ها و احکام دین و

۱. انسان: ۳.

۲. مائده: ۳.

۳. توبه: ۱۱۵.

بخش سوم: امامت ۲۴۸

رفع اختلافات، به کامل‌ترین شکل به انجام رساند. در این میان، کوتاهی مردم در قیام به وظایف فردی و اجتماعی در قبال مسئله امامت، و پیامدهای ناگوار و عواقب مصیبت‌بار آن، به امر غیبت منجر شد؛ امامتی که خداوند آن را به غرض هدایت و رفع اختلاف تشریح فرمود.

پس در این مورد، غیبت او علیه السلام همچون تقیه کردن پدران بزرگوار ایشان علیهم السلام در برخورد با ظالمان و به زندان افتادن بعضی از ایشان است؛ به گونه‌ای که امکان ایفای وظایف امامت و صیانت دین از تباهی و اختلاف را کاملاً بر آنان ناممکن می‌ساخت.

پس این امر اگر حاصل از کوتاهی در تشریح نباشد - همچنان که نیست - بلکه آن را ناشی از قصور مردم در اجرای اصل امامت در متن زندگی مسلمانان بدانیم، در این صورت اشکالی پیش نمی‌آید. در جواب سؤال پنجم بخش اول کتاب فی رحاب العقیده، این مطلب را به تفصیل بررسی کرده‌ایم.

نتیجه اینکه تنها راه، پذیرش مطالب فوق است؛ یعنی: از آنجا که هدف از نبوت، تعلیم دین به مردم در همه عصرها و محافظت از آن در برابر تحریف، اختلاف و نابودی است، به ناچار باید پس از پیامبر صلی الله علیه و آله امام و مرجعی باشد تا اهداف نبی اکرم صلی الله علیه و آله را برعهده گیرد و در تمام دوران‌ها، آنها را به انجام رساند.

گفتار دوم: توقف امامت دینی به نص

دانستیم که جعل امامت دینی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله امری است ضروری. از این رو، بی‌شک امامت، به شناخت همه جانبه دین، احاطه به تمام خصوصیات، احکام، قواعد و شاخصه‌های آن، و شایستگی لازم و امانت‌داری تام در بیان و تبلیغ آن بستگی دارد.

از سوی دیگر روشن است که همه مردم نمی‌توانند به تنهایی شخصی واجد این شرایط را شناسایی کنند و به امامت برگزینند. پس ناچارند در این امر مهم، به آنچه خدای متعال تعیین و بدان تصریح فرموده است، گردن نهند که او، خالق انسان‌ها و آگاه

به اسرار و فرجام امور ایشان است و هر که را بخواهد، به گنجینه‌های علم خویش آگاه و به دین حق آشنا می‌گرداند؛ آن هم با تمام لوازم آن و به دور از هرگونه گمراهی، نقص، تحریف و تباهی.

شاید از این رو بود که عامه مردم و تمام کسانی که راه نص و تعیین را بر خود مسدود نمودند، به ناچار این منصب عظیم را در دین اسلام، انکار کردند و به امری که اجتهادات و برداشتهای بی‌اساس به آن می‌انجامید، اکتفا ورزیدند. همین امر مسئله را در بین ایشان به افراط و تفریط کشانید، تا آنجا که مجبور شدند تا مدت‌ها، راه اجتهاد را دستخوش انسداد کنند و آن‌گاه که در صدد گشودن این مسیر نیز برآمدند، با آشفتگی و حیرانی و سردرگمی مصیبت‌باری روبه‌رو شدند که امروزه نیز با آن مواجهیم و پیش‌تر، در صدر اسلام، مانندش را تجربه کرده‌ایم.

به هر حال، نزد همه مسلمانان و بی‌تردید، امامت دینی که نشانه‌های آن پیش‌تر گذشت، بر نص و تصریح از سوی خدای متعال، متوقف است. بلکه با توجه به گفته‌های پیشین؛ یعنی لزوم آشکار بودن حجت در مواضع اختلافی و تفرقه‌انگیز، به این نتیجه می‌رسیم که این نص، باید چنان آشکار و بی‌شائبه باشد که راه هرگونه برداشت شخصی و شک و تردید را ببندد، در تعیین شخص امام، دلیلی قانع‌کننده و قاطع به شمار آید، اختلافات را بزدايد و دست طمع زیاده‌خواهان را در مطالبه این منصب بلند و عظیم‌الشأن، کوتاه نماید، تا بدین ترتیب، زمینه اختلاف و منازعه در میان امت، از بین برود و جای عذری برای آن باقی نگذارد.

گفتار سوم: تصریح بر امامت اهل بیت (علیهم‌السلام) در دین اسلام

پس از اثبات ضرورت امامت دینی و صدور آن توسط نص از سوی خدای عزوجل، اینک به اثبات ورود نص در امامت اهل‌بیت (علیهم‌السلام)، از دو راه متفاوت می‌رسیم:

۱. منحصر بودن ادعای تعیین امامت به اهل بیت علیهم السلام

بی‌شک وجود چنین نص و تعیینی جز برای اهل بیت علیهم السلام ادعا نشده و جز ایشان، کسی دیگر آن را برای خود ثابت ندانسته است. این خود، به تنهایی برای اختصاص این منصب به ایشان کافی است؛ زیرا اگر دیگران به این مقام سزاوار بودند، می‌بایست مدعی وجود نص برای خود می‌شدند و در اثبات آن سخت می‌کوشیدند. درحالی‌که تاکنون چنین امری رخ نداده است و این امر از یک‌سو، گواهی است بر امام نبودن دیگران و از سوی دیگر، دلیلی است بر صداقت و درستی ثبوت آن برای ائمه علیهم السلام، به خصوص که وارث علم پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بوده‌اند. به بیان دیگر: تمام مسلمانان بر این امر اتفاق دارند که این منصب، جز برای اهل بیت علیهم السلام برای دیگری ثابت نشده است. اما در این میان، دو بیان متفاوت وجود دارد:

الف) عده‌ای از مسلمانان، جعل منصب امامت را در اسلام، به طور کلی منکر شده‌اند.

ب) عده‌ای نیز این مقام را در اسلام، ویژه اهل بیت علیهم السلام می‌دانند. حال با توجه به خطا بودن دیدگاه اول^۱، درستی سخن گروه دوم اثبات می‌شود تا خطا و گمراهی تمام مسلمانان لازم نیاید؛ امری که نزد همگان ناممکن است و روایاتی گواه بر ناممکن بودن آن وجود دارد که در ادله خواهیم آورد. بالاتر اینکه پس از ثابت شدن و تشریح این منصب در اسلام، صرف علم به عدم ثبوت آن برای دیگران، کافی است که آن را برای اهل بیت علیهم السلام مسلم بدانیم.

احتجاج منصور بن حازم

در روایت صحیحی که دربارهٔ احتجاج منصور بن حازم نقل شده، ایشان تقریباً به همین شیوه سخن گفته است؛ آنجا که می‌گوید: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم که

۱. زیرا پیش‌تر دربارهٔ وجوب جعل این منصب و ناقص بودن دین بدون آن، سخن گفته‌ایم.

خدای متعال بزرگ‌تر و باکرامت‌تر از آن است که به واسطه آفریدگانش شناخته شود. بلکه این آفریدگانند که به واسطه او شناخته می‌شوند. امام علیه السلام فرمود: «درست می‌گویی».

عرض کردم: «هرکسی به پروردگار خود آگاهی یابد، سزاوار است که به خشنودی و خشم او نیز آگاه باشد و این رضا و خشم جز به واسطه وحی و پیامبر الهی شناخته نشود. پس هر که خود، صاحب وحی نیست، بایستی به جست‌وجوی پیامبر باشد و چون او را بیابد، بداند که پیامبران حجت‌های خدایند و طاعت‌شان واجب و فرض است».

روزی خطاب به گروهی از مردم، گفتم: مگر نمی‌دانید که رسول صلی الله علیه و آله حجت خدا بر خلقش بود؟ مردم گفتند: «آری». گفتم: «پس از رحلت ایشان، حجت کیست؟» گفتند: «قرآن».

به قرآن رجوع کردم، ولی دریافتم قرآن را هم مرجئه، هم قدریه و هم زنادقه در معانی آن اختلاف دارند و در منازعات کلامی خود آن را دلیل می‌آورند تا از آن برای تفوق و برتری بر دیگری از آن بهره جویند. دانستم که قرآن نمی‌تواند حجت باشد جز به وجود قیمی که هر چه درباره آن بگوید حق است.

پرسیدم: «قیم قرآن کیست؟» پاسخ دادند: «ابن مسعود قرآن را خوب می‌دانست؛ همچنان‌که عمر و حدیفه!» گفتم: «آیا تمامش را؟» گفتند: «خیر!»

پس جز علی علیه السلام کسی را نیافتم که بگویند او تمام قرآن را می‌داند؛ زیرا هرگاه برای مسلمانان مشکلی پیش می‌آمد، اولی می‌گفت نمی‌دانم. دومی می‌گفت نمی‌دانم. سومی می‌گفت نمی‌دانم و او می‌فرمود: «می‌دانم». اینک شهادت می‌دهم که علی علیه السلام قیم و برپادارنده قرآن بود، اطاعتش بر همگان واجب و پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حجت خدا بر مردم به شمار می‌آید و هر آنچه او درباره قرآن فرموده، حق است.

پس امام علیه السلام فرمود: «خدایت رحمت کناد».^۱

۱. کافی، ج ۲، صص ۱۶۸ و ۱۶۹.

احتجاج ابن اذینه

نزدیک به همین مطالب در اثبات امامت ائمه علیهم السلام از عمر بن محمد بن عبدالرحمان بن اذینه نقل شده است که گفت: «روزی نزد محمد بن عبدالرحمان ابی لیلی، قاضی کوفه، رفتم و گفتم: خدا کارهایت را به سامان کند؛ می‌خواهم چند مسئله از شما بپرسم». گفت: «پرس ای برادرزاده».

گفتم: «درباره کار شما قاضیان سخنی دارم. معمول این است که وقتی مسئله‌ای مربوط به مال یا ناموس یا خون را نزد شما می‌آورند، تو به رأی خودت درباره آن حکم می‌کنی، قاضی مکه به رأی خودش، قاضی بصره به رأی خود، نیز قاضی یمن و قاضی مدینه و... هر کدام به رأی خویش و هر کدام از این احکام با دیگری متفاوت و گاه در تضاد است. آن‌گاه نزد خلیفه‌ای که شما را به قضاوت برگزیده می‌روید و او رأی همه شما را درست می‌داند. حال آنکه خدایتان یکی و پیامبر و دینتان واحد است. آیا خداوند شما را به اختلاف فرمان داده که او را پیروی می‌کنید، یا از آن بازتان داشته که معصیتش را مرتکب می‌شوید، یا در احکام الهی با خدای متعال شریک هستید که شما می‌گویید و او رضایت می‌دهد، یا دینی ناقص فرو فرستاده و از شما خواسته آن را کامل نمایید، یا دین را کامل نازل کرده و پیامبرش در ادای آن کوتاهی نموده است؟ این همه اختلاف از چه رو است؟ چه می‌گویید؟»

قاضی گفت: «اهل کجایی؟» گفتم: «بصره». پس مرا خوشامد گفت و نزدیک خود نشاند و گفت: «در سؤال خود درستی کردی و پیچیده و مبهم سخن گفتی. اینک به پرسش‌هایت پاسخ می‌دهم، ان شاء الله. اما اینکه گفتی قضاوت‌ها با هم اختلاف دارد، باید بگویم هرگاه مسئله مورد مراجعه به ما، اصلی در قرآن و حدیث داشته باشد، از آن اصل عدول نمی‌کنیم و طبق آن حکم می‌کنیم. ولی اگر چنین نباشد، رأی خود را میزان قرار می‌دهیم».

گفتم: «این چه کاری است؟! مگر خدای متعال در قرآن نفرموده است: ما در قرآن

هیچ چیز را فروگذار نکرده‌ایم^۱ و نیز: قرآن، بیان‌کننده هر امری است.^۲ بگو بدانم اگر کسی به آنچه خدا فرموده، عمل کند و از آنچه نهی نموده، پرهیزد، آیا کار دیگری هست که اگر نکند، خدایش عذاب نماید و اگر انجام دهد، پاداش یابد؟»
گفت: «چگونه بر کاری که فرمان نیافته، ثوابش دهند و بر آنچه از آن نهی نشده، عذاب شود».

گفتم: «پس چگونه بعضی از مسائل مورد مراجعه شما قاضیان، نه در قرآن از آنها اثری هست و نه در سنت پیامبر ﷺ؟»

گفت: «خواهم گفت ای برادرزاده. اصحاب ما از عمر بن خطاب روایتی نقل کرده‌اند که در ماجرای بین دو نفر قضاوتی کرد. آنان که نزدیکش نشستند بودند، گفتند: به حق حکم کردی، ای امیرمؤمنان. عمر گفت: مادرت به عزایت بنشیند؛ چه می‌دانی به حق حکم کرده‌ام یا به ناحق. این رأی من بود از سر اجتهاد، پس پیش روی ما، ما را از خطا مبرا بشمارید».

گفتم: «آیا حدیثی برایت نخوانم؟» گفت: «آن حدیث چیست؟» گفتم: «پدرم، از ابوالقاسم عبدی، از ابان، از علی بن ابی‌طالب علیه السلام برایم روایت کرد که حضرت فرمود: قضاوت سه‌گونه است: دو قسم آن هلاک‌کننده است و یک قسم نجات‌دهنده. آن دو که هلاک‌کننده‌اند، یکی قضاوت کسی است که عمداً به ناحق حکم کند و دیگری آنکه اجتهاد بورزد و اشتباه کند. اما آن نجات‌دهنده، قضاوت کسی است که به اوامر الهی عمل نماید و حکم کند. عموجان این حدیث، روایت تو را نقض می‌کند».

گفت: «سوگندت می‌دهم، صبر کن. تو معتقدی که همه چیز در قرآن آمده است؟»
گفتم: «خداوند این را فرموده است. هیچ حلال و حرام و هیچ امر و نهی‌ای نیست جز اینکه در کتاب خدای متعال آمده، هر که آنها را بداند، دانسته و هر که نداند، جاهل

۱. انعام: ۳۸.

۲. نحل: ۸۹.

مانده است».

گفت: «علم آن حلال و حرام و امر و نهی نزد کیست؟» گفتم: «آنکه آنها را می‌داند». گفت: «دلم می‌خواهد او را بشناسم و پاهایش را بشویم و خدمت گزارش باشم و از او بیاموزم».

گفتم: «فَسَمِّتْ مِیْ دَهْمِ اَیَا کَسِی رَا مِی شِنَاسِی کِه هِر گَاه از پیامبر خدا ﷺ چیزی پرسید، آن حضرت پاسخش گفته، و هر گاه ساکت ماند، پیامبر ﷺ خود، او را مطالبی چند آموخته است؟» گفت: «آری، او علی بن ابی طالب ع است».

گفتم: «آیا شنیده‌ای که پس از پیامبر خدا ﷺ، علی ع درباره حلال و حرام از کسی سؤال کرده باشد؟» گفت: «نه».

گفتم: «آیا شنیده‌ای که دیگران به او محتاج شوند و علم دین خود را از او بگیرند؟» گفت: «آری».

گفتم: «پس علم قرآن، نزد او است». گفت: «اکنون که او نیست، ما را با او چه کار؟» گفتم: «از فرزندانش باید پرسید که آن علم در ایشان، و نزد ایشان است». گفت: «سرانجام من با ایشان به کجا خواهد کشید».

گفتم: «تصور کن که عده‌ای در بیابانی راه می‌سپارند و با ایشان تعدادی راهنماست؛ ناگاه به این راهنمایان هجوم می‌برند؛ عده‌ای را می‌کشند و عده‌ای را می‌ترسانند و فراری می‌دهند. آن‌گاه چون می‌نگرند هیچ راهنمایی نمی‌یابد و در بیابان سرگردان می‌شوند و به هلاکت می‌رسند. درباره ایشان چه می‌گویی؟» گفت: «سرانجامشان آتش است».

پس چهره‌اش زرد گردید و بهی را که در دست داشت بر زمین کوبید و لِه کرد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون»^۱.

مانند این اجتناجات، از ائمه اهل بیت ع و پیروان ایشان که خداوند مقامشان را

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، باب ۴، از ابواب مربوط به صفات قاضی، حدیث ۱۲؛ دعائم الاسلام، ج ۱، صص ۹۲ و ۹۳.

متعالی گرداند، بسیار نقل شده است. افسوس که مجال طرح و بیان همه آنها در این کتاب نیست.

۲. روایات نقل شده در مرجعیت اهل بیت علیهم السلام

دومین طریق برای اثبات مرجعیت اهل بیت علیهم السلام، استفاده از آیات و روایاتی است که در این باره وجود دارد. ناگفته نماند که این آیات و روایات در صورت تمام بودن در اثبات امامت ایشان در مسائل دینی کافی خواهد بود؛ هرچند لزوم جعل امامت دینی را که در ابتدای این بخش بررسی کردیم، نادیده انگاریم.

از این نصوص، بعضی درباره حق اهل بیت علیهم السلام است، بدون تعیین اشخاص ایشان و برخی دیگر درباره یکایک ایشان، همراه با ذکر نام و ویژگی‌های شان وارد شده است؛ به خصوص درباره امیرمؤمنان علی علیه السلام سید اوصیا و نخستین ایشان که پیروان ائمه علیهم السلام، او را سرآغاز پیشوایان معصوم خویش می‌دانند؛ کسی که اگر نخستین امام باشد، بی‌شک در شمار ائمه خواهد بود.

الف) حدیث ثقلین

ابوسعید خدری در حدیث مشهور ثقلین، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود:
 نزدیک است که مرا فرا خوانند و من اجابت کنم. من دو [امانت] بزرگ و ارزشمند را بین شما بر جای می‌نهم: کتاب خدای عزوجل و عترتم را. کتاب خدا ریسمانی است آویخته از آسمان به زمین، و عترت من همان اهل بیت منند. همانا خدای مهربان و آگاه مرا خبر داده که این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند. پس بنگرید که پس از من، با این دو چگونه رفتار می‌کنید.^۱

۱. مسند احمد، ج ۳، ص ۱۷؛ طبقات کبری، ج ۲، ص ۱۹۴، باب نزدیک شدن مرگ پیامبر خدا؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۲، ص ۲۹۷؛ مسند ابن الجعد، ج ۱، ص ۳۹۷.

نیز در حدیث جابر می‌خوانیم:

پیامبر خدا ﷺ را در حجة الوداع، در روز عرفه دیدم که بر ناقه قصوای خود سوار بود و خطبه می‌خواند. شنیدم که می‌فرمود: «ای مردم، همانا من در بین شما چیزی بر جای نهاده‌ام که اگر بدان چنگ بزنید، گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم که همان اهل بیت من است»^۱.

در حدیث زید بن ارقم و ابوسعید خدری است که:

پیامبر خدا ﷺ فرمود: «من در میان شما دو چیز گرانبها باقی می‌گذارم که اگر بدان چنگ بزنید، پس از من هرگز گمراه نخواهید شد. یکی از آن دو از دیگری برتر است: کتاب خدا ریسمانی است کشیده شده از آسمان به زمین و دیگری عترتم که اهل بیت منند. این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا بر سر حوض (کوثر) بر من وارد شوند. پس بنگرید بعد از من، چگونه با ایشان رفتار می‌کنید»^۲.

روایات دیگر نیز با مضامین نزدیک به هم و طرق بسیار و افزون بر تواتر، همین معنا را در بر دارند.

در بعضی، این عبارت اضافه شده است: «بر آنان پیشی مگیرید که هلاک خواهید شد، و از ایشان عقب نمانید که نابود می‌شوید و آنان را چیزی نیاموزید که از شما داناترند»^۳.

این مطلب بر مدعای ما دلالت دارد؛ زیرا عصمت ایشان از گمراهی و جدا نبودنشان از قرآن مجید نیست، مگر به دلیل شناختی که از دین و کتاب خدا دارند؛ شناختی کامل و دور از هرگونه خطا و اشتباه. همین دو معرفت است که میزان مرجعیت ایشان به

۱. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۲، کتاب مناقب، مناقب اهل بیت پیامبر ﷺ؛ معجم کبیر، ج ۳، ص ۶۶، در بقیة اخبار حسن بن علی رضی الله عنه.

۲. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۳؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۱۴.

۳. معجم کبیر، ج ۵، ص ۱۶۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۴، کتاب مناقب، بخش فضائل اهل بیت رضی الله عنهم.

شمار می‌آید.

بی‌شک سخن در اعتبار سندی و متنی این حدیث شریف، بسیار طولانی است، همچنان که با رجوع به کتاب‌های مفصل در این باره، معلوم می‌شود. آنچه ما در این باب گفتیم کافی است و روشنی آن، از اطنا ب سخن بی‌نیاز می‌سازد.

حدیث «کتاب خدا و سنت پیامبرش»

بسیاری از عامه، با پیش کشیدن حدیثی دیگر و اثبات آن، حدیث ثقلین را نادیده گرفته و سعی در کم‌سو کردن انوار شریفش دارند. آن حدیث این است:

ترکت فیکم أمرین لن تضلوا ما إن تمسکتُم بهما: کتاب الله و سنّة نبیه.^۱

من در میان شما دو چیز باقی می‌گذارم تا زمانی که به آنها تسمک جوئید، گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و سنت پیامبرش.

این حدیث از جهت سند، هرگز با حدیث ثقلین قابل مقایسه نیست؛ افزون بر اینکه بین این دو، منافاتی نیست؛ زیرا ایشان علیهم‌السلام حاملان و محافظان سنت پیامبر و صادق‌ترین راویان آن می‌باشند. پس ارجاع عامه مردم به سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم منافاتی با ارجاع آنها به ائمه علیهم‌السلام ندارد، بلکه مقتضای جمع بین دو حدیث این است که در موارد شک و اختلاف، به ایشان مراجعه و سنت صحیح را از ایشان علیهم‌السلام بگیرند. تفصیل کامل این مبحث در کتاب‌های مفصل^۲ آمده است.

(ب) حدیث سفینه

در حدیث سفینه است که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «مَثَل اهل بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هرکس سوار این کشتی شود نجات یابد و هرکس از آن بازماند

۱. الموطأ، ج ۲، ص ۲۰۸.

۲. مانند: الغدير، احقاق الحق، عقبات الانوار و ...

غرق شود».^۱

این روایت کنایه‌ای است روشن از اینکه نجات و رستگاری، در گرو ملازمت اهل بیت و هدایت جستن از راهنمایی‌های ایشان است و مخالفت با آنها، سبب هلاکت و نابودی می‌شود. این نیست مگر به خاطر معرفت کامل آنها در باب دین، امانتداریشان در بیان مبانی و آموزه‌های آن دین و مصون بودنشان از خطا و اشتباه. مضمون این حدیث، در میان مسلمانان صدر اسلام، از چنان شهرتی برخوردار بود که با بیان آن به زبان شعر و در قالب‌های گوناگون، آن را در ذهن و زبان مردم ماندگار ساخته‌اند؛ همان‌گونه که در کتب مفصل آمده است.

ج) حدیث «اهل بیت من امان امتند»

پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ستارگان مایه امان اهل زمین از غرق شدن هستند و اهل بیت من مایه در امان ماندن امت از اختلاف».^۲

امان یافتن امت از اختلاف به واسطه ایشان ﷺ، ممکن نیست مگر با مرجعیت دینی ایشان و علمشان به حقیقت دین و امانتداریشان در بیان آموزه‌های آن، تا هیچ کس را یارای مخالفت با آنان و خروج از گستره بیاناتشان نباشد.

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۳۷۳ کتاب تفسیر، تفسیر سورة هود؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۸، کتاب مناقب: باب فضائل اهل بیت ﷺ؛ مسند بزار، ج ۹، ص ۳۴۳؛ المعجم الاوسط، ج ۴، ص ۱۰ و ج ۵، ص ۲۵۵ و ج ۶، ص ۸۵؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۲۴۰ و ج ۲، ص ۸۴؛ معجم کبیر، ج ۳، ص ۴۶ و ج ۱۲، ص ۳۴؛ مسند الشهاب، ج ۲، صص ۲۷۳ و ۲۷۴؛ فیض القدیر، ج ۲، ص ۵۱۹؛ حلیة الاولیاء، ج ۴، ص ۳۰۶ در زندگی سعید بن جبیر؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۳۳۶ و ج ۱۲، ص ۹۱، در زندگی علی بن محمد بن شداد؛ فضائل الصحابه ابن حنبل، ج ۲، ص ۷۸۵.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۲ کتاب معروف صحابه: جمله‌ای از مناقب اهل بیت پیامبر خدا ﷺ؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۴؛ مسند الرویانی، ج ۲، ص ۲۵۳؛ معجم کبیر، ج ۷، ص ۲۲، در آنچه ابومریم عبدالغفار بن قاسم از ایاس بن سلمه نقل کرده؛ موضع اوهام الجمع و التفریق، ج ۲، ص ۴۶۳؛ نوادر الاصول فی احادیث الرسول ﷺ، ج ۳، ص ۶۱؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۴، ص ۳۱۱؛ المجروحین، ج ۲، ص ۲۳۶؛ کشف الخفاء، ج ۲، صص ۱۷۷ و ۴۳۵؛ فضائل الصحابه، ابن حنبل، ج ۲، ص ۶۷۱.

(د) حدیث «جانشینان دادگر»

پیامبر خدا ﷺ فرمود:

در بین هر نسلی از امت من، دادگرانی از اهل بیت من هستند که تحریف منحرفان و تقلب باطل گرایان و برداشت خطای جاهلان را از ساحت دین دور می کنند. آگاه باشید که امامانتان شما را به خدا وارد می کنند. پس بنگرید چه کسی را برای این کار برگزیده‌اید.^۱

روشن است که هر گاه وظیفه پیشوایان معصوم علیهم السلام زدودن ناخالصی‌ها از دین و سامان بخشیدن اختلافات در آموزه‌های آن باشد که در نتیجه تحریف عمدی و خطای غیر عمدی عده‌ای بر دامن دین نشسته است، در این صورت ایشان، بایستی بر حقیقت دین احاطه داشته باشند تا بتوانند سکان مرجعیت دینی مردم را در این باره به دست بگیرند.

(ه) دو حدیث دیگرگون، اما مناسب

۱. از ابوذر نقل شده است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «خاندان محمد صلی الله علیه و آله را همچون سر برای جسد و همچون دو چشم برای سر بدانید؛ زیرا بدن جز با سر هدایت نمی‌یابد و سر جز با وجود چشمان، راه خود را پیدا نمی‌کند».^۲ این حدیث، به صراحت از انحصار هدایت امت در ائمه علیهم السلام سخن می‌گوید.

۲. پیامبر خدا ﷺ فرمود:

هر که می‌خواهد همچون من زندگی کند و همچون من بمیرد و به آن بهشتی

۱. ینابیع الموده، ج ۲، ص ۱۱۴؛ صواعق المحرقة، ج ۲، ص ۴۴۱، ۶۷۲؛ جواهر العقدين فی فضل الشرفین، قسم دوم، ج ۱، ص ۹۱؛ ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، ص ۱۷، در اینکه جانشینان بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کشته می‌شوند و باید آنها را یاری کنیم و پیروی نماییم.

۲. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۲؛ معجم کبیر، ج ۳، ص ۴۶، در باقی اخبار حسن بن علی علیه السلام؛ ذکر اخبار اصبهان، ج ۱، ص ۴۴.

که پروردگرم به من وعده داده و شاخه‌هایی از درختان آن را که خود غرس کرده (بهشت جاودان) وارد شود، باید به علی و فرزندان او اقتدا کند؛ زیرا ایشان شما را از هیچ هدایتی منع نمی‌کنند و به هیچ گمراهی‌ای وارد نمی‌سازند.^۱

این مطلب که خاندان پیامبر ﷺ مسلمانان را از هیچ هدایتی باز نمی‌دارند و به هیچ ضلالتی دچار نمی‌کنند، از آن جهت امری است قطعی و خدشه‌ناپذیر که ایشان دانای به دین و در بیان آن امانت‌دارند و در نتیجه، شایستگی مرجعیت امت مسلمان را در این باره دارند.

(و) تعدادی از روایات وارده در شأن امیرمؤمنان علیه السلام

یک - شبیه به حدیث بالا، حدیث زید بن ارقم است، با این تفاوت که در آن آمده است: «باید از علی بن ابی طالب علیه السلام پیروی کند؛ زیرا او...».^۲

دو - نیز سخن پیامبر خدا ﷺ به امیرمؤمنان علیه السلام که می‌فرماید: «تو آنچه را امت من، پس از من، در آن اختلاف می‌کنند، روشن می‌گردانی».^۳

سه - نیز فرمود: «علی با قرآن و قرآن با علی است».^۴

۱. کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۱؛ الاصابة، ج ۲، ص ۵۸۷؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۴۰ در زندگی علی بن ابی طالب علیه السلام؛ کتاب المنتخب من ذیل المذیل، طبری، ص ۸۳؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۸۶؛ اخبار قزوین، ج ۲، ص ۴۸۵.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۹ کتاب معرفت صحابه: از مناقب امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام که صاحبان صحیحین ذکر نکرده‌اند؛ ذکر اسلام امیرمؤمنان علی علیه السلام؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۸؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۴۲؛ باب مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام؛ باب سخن پیامبر خدا ﷺ که فرمود: «من کنت مولاه، فعلی مولاه»؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۴۲؛ معجم کبیر، ج ۵، ص ۱۹۴؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۸۶؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۴ در زندگی بشر بن مهران خفاف؛ التدوین فی اخبار قزوین، ج ۲، ص ۴۸۵؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۸.

۳. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۲؛ تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۳۸۷ در زندگی علی بن ابی طالب؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۳۳۲؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۴؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۴۴۹؛ الكشف الحثیث، ج ۱، ص ۱۳۸؛ المجروحین، ج ۱، ص ۳۸۰، در زندگی ضرار بن سرد.

۴. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۴ کتاب مناقب: بخش «الحق مع علی علیه السلام»؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۴، ذکر اسلام امیرمؤمنان علیه السلام؛ المعجم الصغیر، ج ۲، ص ۲۸؛ فیض القدر، ج ۴، ص ۳۵۶؛ المعجم الاوسط، ج ۵، ص ۱۳۵.

متناسب با این حدیث، روایاتی است که می‌گوید علی علیه السلام ظاهر و باطن قرآن را می‌داند^۱ و هیچ آیه‌ای در قرآن نبوده، جز اینکه آن حضرت از شأن و مکان نزول آن آگاه است.^۲

چهار - نیز فرمود: «علی با حق و حق با علی است».^۳

پنج - و فرمود: «خدا رحمت کند علی را. خدایا حق را با او به گردش درآور هر جا که سیر می‌کند».^۴

شش - مانند این روایات است، احادیثی که می‌گوید امیرمؤمنان علیه السلام وارث^۵، رازدار^۶

۱. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۴۰۰ در زندگی علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ فیض القدیر، ج ۳، ص ۴۶؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۵؛ ینابیع الموده، ج ۱، ص ۲۱۵ و ج ۳، ص ۱۴۶.
۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۳۸؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۷ و ۶۸؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۵۱؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۹۷ و ۳۹۸ در زندگی علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ شواهد التنزیل حسکانی، ج ۱، ص ۴۵؛ مناقب خوارزمی، ص ۹۰؛ نظم درر السمطین، ص ۱۲۶؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۲۸.
۳. مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۵؛ کتاب فتنه‌ها، باب ماجرای جنگ‌های جمل و صفین و غیر آن؛ تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۰؛ تاریخ دمشق، ج ۲۰، ص ۳۶۱؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۲، ص ۳۱۸ از مسند ابی‌سعید الخدری؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۶۸؛ ینابیع الموده، ج ۱، ص ۱۷۳.
۴. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۳؛ المعجم الاوسط، ج ۶، ص ۹۵؛ مسند بزار، ج ۳، ص ۵۲؛ فیض القدیر، ج ۲، ص ۲۳۶ و ج ۴، ص ۱۹؛ تذکرة الحفاظ، ج ۳، ص ۸۴۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۵، ص ۲۷۹؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۴؛ الكامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۴۴۵؛ الضعفاء عقیلی، ج ۴، ص ۲۱۰؛ المجروحین، ج ۳، ص ۸۰؛ تهذیب الکمال، ج ۱۰، ص ۴۰۲؛ علل المتناهیة، ج ۱، ص ۲۵۵؛ الریاض النضرة، ج ۱، ص ۲۴۳؛ باب چهارم: بحث‌های خاص چهار خلیفه: بیان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره هر یک از آنها و تمجید و تعریف آن حضرت از علی علیه السلام و برانگیختن به محبت ایشان و نفرین دشمنان وی؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۱، ص ۴۱۸.
۵. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۶؛ الأحاد و المشانی، ج ۵، ص ۱۷۲؛ معجم کبیر، ج ۵، ص ۲۲۱؛ الریاض النضرة، ج ۱، ص ۱۹۸؛ فضائل الصحابه، ابن حنبل، ج ۲، ص ۶۳۸ و ۶۶۶ در فضائل علی علیه السلام؛ تاریخ دمشق، ج ۲۱، ص ۴۱۵ در زندگی سلمان بن الاسلام و ج ۴۲، ص ۵۳ در زندگی علی بن ابی‌طالب علیه السلام.
۶. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۸۵؛ فیض القدیر، ج ۴، ص ۳۵۶؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۴۴۹ در ترجمه ضرار بن سرد؛ الكامل فی ضعفاء الرجال، ج ۳، ص ۱۰۱؛ التدوین فی اخبار قزوین، ج ۱، ص ۸۹؛ علل المتناهیة، ج ۱، ص ۲۲۶؛ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۷؛ ینابیع الموده، ج ۱، ص ۱۵۹، ۳۸۹، ۳۹۰ و ج ۲، ص ۷۷ و ۹۶؛ مناقب خوارزمی، ص ۸۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۶۵.

گنجور^۱ و ظرف دانش پیامبر ﷺ^۲ است.

همچنین روشن است که علم دین، از جمله مهم‌ترین شاخه‌های علم پیامبر ﷺ به حساب می‌آید.

هفت - مانند این روایات، احادیثی است که می‌گوید علی ع دروازه شهر علم پیامبر ﷺ، درب خانه علم او^۳، دروازه شهر حکمت او یا درب خانه حکمت اوست.^۴
هشت - نیز فرمود ع: «علی باب علم من و پس از من بیان‌کننده مسائل دینی برای امت من است».^۵

نه - مثل این سخن پیامبر ﷺ که فرمود: «ای علی، خداوند مرا فرمان داده که تو را به خویش نزدیک سازم و بیاموزمت تا فراگیری و این آیه را نازل فرموده است: «و فرا می‌گیرند آن را گوش‌های شنوا و متوجه و تو برای علم من، گوش شنوا هستی».^۶

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۶۵.

۲. کفایة الطالب، صص ۱۶۷ و ۱۶۸، باب ۳۷ در اینکه علی ع کُشندة ناکثین و قاسطین و مارقین است.

۳. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، صص ۱۳۷ و ۱۳۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۴، کتاب مناقب: مناقب علی بن ابی طالب: باب علم آن حضرت ع؛ معجم کبیر، ج ۱۱، ص ۶۵؛ تذکرة الحفاظ، ج ۴، ص ۱۲۳۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۱، ص ۴۴۷؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، صص ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲ و ۳۸۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، صص ۲۹۶ و ۳۷۴؛ تهذیب الکمال، ج ۱۸، صص ۷۷، ۷۸ و ۷۹؛ تاریخ جرجان، ص ۶۵؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۷۲ و ج ۱۱، صص ۴۸ - ۵۰؛ کشف الخفاء، ص ۲۳۵؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ص ۴۴؛ فیض القدر، ج ۳، ص ۴۶؛ الجرج و التعذیل، ج ۶، ص ۹۹.

۴. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷؛ من حدیث خیثمه، ص ۲۰۰؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۴؛ فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۶۳۴؛ تهذیب الاسماء، ص ۳۱۹؛ علل الترمذی قاضی، ص ۳۷۵؛ فیض القدر، ج ۳، ص ۴۶؛ میزان الاعتدال، ج ۵، ص ۵۳ و ج ۶، صص ۳۱ و ۲۷۹؛ المجروحین، ج ۲، ص ۹۴؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۱۴۴ و ج ۵، ص ۱۹؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۵، ص ۱۷۷؛ الکشف الحثیث، ص ۲۱۴؛ تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۲۷۷؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۰۳؛ علل الدار قطنی، ج ۳، ص ۲۴۷؛ سؤالات البرذعی، ص ۵۱۹؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۳۵.

۵. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۳، ص ۶۵؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۳۶؛ کنز العمال، ج ۱۱، صص ۶۱۴ و ۶۱۵؛ فتح الملک العلی، ص ۴۷؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۳؛ ینابیع الموده، ج ۲، ص ۲۴۰.

۶. حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۷؛ شواهد التنزیل حسکائی، ج ۲، ص ۳۶۳؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۰؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۳۲۹؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۷۷؛ فتح الملک العلی، ص ۴۹.

ده - و همچون این سخن حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ: «خدای متعال درباره علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، پیمانی بر عهده‌ام نهاد. گفتم: پروردگارا، آن را برایم روشن ساز. فرمود: بشنو. گفتم: شنیدم. فرمود: بشنو. گفتم: شنیدم. فرمود: «علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پرچم هدایت، پیشوای دوستانان من و نور هر آن کسی است که مرا اطاعت کند. او کلمه‌ای است که متقین را بدان ملتزم ساخته‌ام...»^۱

بی شک علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نمی‌تواند پرچم هدایت باشد مگر اینکه به تمام دین، آن هم به طور کامل، آگاه باشد و در بیان و ابلاغ آن امانت را رعایت کند.

یازده - و فرمود عَلَيْهِ السَّلَامُ: «ای انصار، شما را راهنمایی نکنم به کسی که اگر بدان تمسک بجوید، پس از من، هرگز منحرف نشوید؟ گفتند: چرا، ای پیامبر خدا. فرمود: این علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است، به محبت من او را دوست بدارید و به بزرگداشت من بزرگش بشمارید. جبرئیل، از سوی خدای - عزوجل - مرا به گفتن این مطلب امر کرده بود»^۲.

دوازده - نیز در این باره است روایاتی که می‌گوید امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ فاروق، یا فاروق امت است و بین حق و باطل جدایی می‌افکند.^۳

بی‌تردید، فاروق بودن در صورتی است که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کاملاً به حق و باطل و مواضع خطیر آن آگاهی داشته باشد.

سیزده - نیز سخن پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنجا که دید علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به سوی ایشان پیش می‌آید:

۱. حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۷؛ العلل المتناهیة، ج ۱، ص ۲۳۹؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، صص ۲۷۰ و ۲۹۱؛ المناقب، خوارزمی، ص ۳۰۳؛ نظم درر السمطین، ص ۱۱۴؛ ینابیع الموده، ج ۱، ص ۲۳۴؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۷؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۲۲۹.

۲. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۲؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۸۸ در آنچه ابولیلی از حسن بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل کرده؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۹ و ج ۱۳، ص ۱۴۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۷۰؛ جواهر المطالب ابن دمشق، ج ۱، ص ۱۰۵.

۳. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۲، کتاب مناقب، مناقب علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ بخش اسلام آوردن ایشان؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۷۴۴ در زندگی ابی لیلی الغفاری؛ اصابه، ج ۷، ص ۳۵۴؛ المعجم الکبیر، ج ۶، ص ۲۶۹؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۶؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۴۱ در زندگی علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۸۷؛ ینابیع الموده، ج ۱، ص ۲۴۴.

بخش سوم: امامت ۲۶۱

«من و این مرد، در روز قیامت، حجت خدا بر امتیم»^۱ و دیگر روایاتی که به علم کامل علی علیه السلام و علم اهل بیت علیهم السلام به طور عموم، به دین و مسائل دینی تصریح دارد و اینکه ایشان در دین، مرجع امتند و امت باید از آنان پیروی کنند.

وسعت علم امیرمؤمنان علیه السلام

مناسب با آنچه گفتیم و روایاتی که آوردیم، سخن امیرمؤمنان علیه السلام است که فرمود: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هزار باب علم را به من آموخت که از هر یک از آن باب‌ها، هزار باب دیگر به رویم گشوده می‌شود».^۲

نیز در روایت بُکَیْر می‌خوانیم: «کسی که از امام باقر علیه السلام این حدیث را شنیده بود، آن را برایم نقل کرد. سپس آن حضرت علیه السلام در ادامه فرمود: از این هزار باب، جز یک یا دو باب، برای مردم معلوم نخواهد شد (و بیشتر فرمود: جز یک باب)».
در حدیث ابوبصیر آمده است: «امام صادق علیه السلام فرمود: تاکنون، جز دو حرف از آن هزار باب علم، معلوم نشده است».^۳

ابن عباس گوید: «نشسته بودیم و در این باره سخن می‌گفتیم که پیامبر صلی الله علیه و آله هفتاد امر مهم را به علی علیه السلام سپرده که به هیچ کس دیگر نسپرده است».^۴
پیش‌تر گفتیم که امیرمؤمنان - صلوات الله علیه - به ظاهر و باطن قرآن آگاهی کامل دارد

۱. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۸۸؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۹؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۹۲۰؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۲؛ ینابیع الموده، ج ۲، ص ۲۷۸؛ میزان الاعتدال، ج ۵، ص ۹۶ و ج ۶، ص ۴۴۶ در ترجمه مطر بن میمون المحاربی؛ الكامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۳۹۷.

۲. کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۴ و ۱۱۵؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۸۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۸، ص ۲۴ و ۲۶؛ البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۶۰.

۳. خصال، ص ۶۴۹.

۴. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۹۱؛ السنة ابن ابی عاصم، ج ۲، ص ۵۶۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۳، کتاب مناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام بخش وصیت‌های آن حضرت؛ المعجم الصغیر، ج ۲، ص ۱۶۱؛ فیض القدیر، ج ۴، ص ۳۵۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۷۳؛ تهذیب الکمال، ج ۲، ص ۳۱۱؛ ینابیع الموده، ج ۱، ص ۲۳۳؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۸ در زندگی و سرگذشت علی بن ابی طالب علیه السلام.

و پیامبر ﷺ آن حضرت را به حفظ و یادسپاری دعا کرد و به ایشان فرمود: «منظور از آیه گوش شنوا و متوجه، آن را فرا می‌گیرد»^۱ تویی. اینها همه حکایت از وسعت علم علی علیه السلام دارد و این گواهی است که ایشان رازدار و حامل علم پیامبر خدا ﷺ است؛ زیرا اگر چنین نبود، چه کسی می‌توانست بی‌ترس و وا همه بایستد و بگوید: «از من پرسید، پیش از آنکه مرا نیاید»^۲؛ سخنی که ماندش از امام حسن مجتبی و امام صادق علیهما السلام نیز نقل شده است.^۳

امیر مؤمنان علیه السلام داورترین و داناترین صحابه

در این باره روایات بسیاری وارد شده و در کلام عده‌ای از صحابه نیز آمده است که امیر مؤمنان علیه السلام، داورترین صحابه (یا امت) و داناترین آنها بود. ذکر تمام این روایات و سخنان، از عهده این بحث بیرون است و خوانندگان را به کتاب‌های مفصل در این باره رجوع می‌دهیم.

مستفیض بودن روایات این باب

اگر برخی از این روایات را خبر واحد بدانیم، در مقابل، بسیاری از آنها روایات مستفیضه است و شماری به حدّ تواتر و بالاتر از آن می‌رسد؛ مانند حدیث «ثقلین» با بیانی که گذشت.

بی‌شک مجموعه این روایات در فراوانی به اندازه‌ای است که تواتر اجمالی آنها را سبب می‌شود؛ به گونه‌ای که درباره صدور بعضی از آنها یقین حاصل می‌شود. به ویژه که بسیاری از آنها در کتاب‌های عامه نقل شده‌اند؛ عامه‌ای که نه در خط اهل بیت علیهم السلام

۱. حاقه: ۱۲.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۳۸۳؛ السنن الواردة فی الفتن، ج ۴، ص ۸۳۸ و ج ۶، ص ۱۱۹۶ باب کسی که می‌گوید صافی بن صیاد همان دجال است؛ تفسیر طبری، ج ۱۳ ص ۲۲۱؛ معتصر المختصر، ج ۲، ص ۳۰۲ در مناقب علی علیه السلام، اما به جای «تفقذونی»، «لاتسألونی» آمده است.

۳. حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۳۸؛ صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۷۶۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۷۳ و ج ۶، ص ۲۵۷؛ تذکرة الحفاظ، ج ۳، ص ۱۶۶؛ تاریخ دمشق، ج ۱۳، ص ۲۸۲؛ تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۷۹؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۲، ص ۱۳۲.

بخش سوم: امامت ۲۶۳

هستند، نه به امامتشان باور دارند و نه آموزه‌های دینی خود را از آنان می‌گیرند. پس کسی را نرسد بگوید اهل سنت این روایات را به دروغ نقل کرده‌اند تا به عقاید شیعه خدمت و جبهه آنان را تقویت کنند.

افزون بر مطالب مذکور، چند امر دیگر نیز وجود دارد:

ز) آیه تطهیر

خدای متعال می‌فرماید: «خداوند اراده کرده تا پلیدی و ناپاکی را از شما اهل بیت بزدايد و به شیوه‌ای خاص، شما را مطهر گرداند».^۱ در روایات مستفیضه از شیعه و اهل سنت، آمده است که پیامبر خدا ﷺ این آیه را به امیرالمؤمنین، حضرت فاطمه زهرا، امام حسن و امام حسین ﷺ تفسیر کرده و آن را ویژه ایشان دانسته است.^۲

سخنی در نزول آیه برای همسران پیامبر ﷺ

این ادعا که چون آیه تطهیر در ضمن آیاتی نازل شده که درباره زنان پیامبر ﷺ سخن می‌گوید، پس ایشان در مصادیق آیه داخلند یا اصلاً این آیه به آنها اختصاص دارد، به چند دلیل باطل است:

یک - سیاق آیه، ویژه بودن این آیه به زنان پیامبر ﷺ را نمی‌رساند؛ نهایت اینکه بگوییم، درباره آنها نیز نازل شده است. این سخن، در صورت تمام بودن، اقتضا می‌کند که همسران حضرت ﷺ در شمار اهل بیت داخل باشند، بی‌آنکه عمومیت آن درباره اهل بیت ﷺ دچار اشکال گردد و این برای مطلوب ما کافی است.

۱. احزاب: ۳۳.

۲. صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۳۲؛ سنن کبری نسائی، ج ۵، ص ۱۰۷، کتاب خصائص، ذکر ویژگی‌های امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) و ذکر نمازگزاردنش پیش از همه، و اینکه او اول نمازگزار امت بود؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۵۱ و ۶۶۳ کتاب مناقب، مناقب اهل بیت نبی (علیه السلام)؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۴۵۱؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۷ و ج ۶، ص ۲۹۲؛ معتصر المختصر، ج ۲، ص ۲۶۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۷؛ مسند بزار، ج ۶، ص ۲۱۰؛ تفسیر طبری، ج ۲۲، ص ۶ - ۸؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۴۸۵ و ۴۸۶.

جان سخن اینکه راهی برای تسری این آیه به زنان پیامبر ص وجود ندارد؛ زیرا آنان معصوم نبودند، بلکه در گناهکار بودن برخی از آنها و مرتکب شدن به گناهان کبیره شکی نیست؛ هرچند ادعا شود که از گناهان خود توبه کرده‌اند.

دو - بر اساس روایات، آیه تطهیر، به تنهایی و بدون آیات قبله و بعدی خود، نازل شده و مهم، مورد و مدلول آیه در هنگام نزول است. اینکه این آیه بعداً در سیاق آیات دیگر قرار گرفته، جهت مصالحی بوده است که تنها خدای متعال بدان آگاه است و البته این امر، موجب تغییر مدلول آن نمی‌شود.

سه - سیاق آیه نمی‌تواند روایات صریح در مختص بودن اهل بیت به وجودهای مقدس ائمه ع را منتفی سازد.

سخنان بیان شده درباره آیه شریفه تطهیر را باید در تفاسیر و کتاب‌های مفصل در این بحث جست‌وجو کرد.

نکته مهم در این بحث آن است که بدانیم پاک و پاکیزه بودن اهل بیت ع از تمام پلیدی‌ها، صدور کارهای حرام از ایشان را منع می‌نماید که تحریف دین و فتوا دادن بر خلاف آیات قرآن، از خطرترین آنهاست. این سخن تعبیر دیگری از مطابق بودن احکام ایشان با احکام الهی و ناسازگار بودنشان با یکدیگر است. بدین ترتیب امامت و مرجعیت دینی این ذوات مقدس، ثابت می‌شود.

همچون آیه تطهیر، سخنان دیگری که بر عصمت اهل بیت ع دلالت می‌کند نیز همین نتیجه را می‌دهد؛ مانند سخن پیامبر ص که فرمود «ای علی! هر که از من جدا شود، از خدای تعالی جدا گردیده و هر که از تو ببرد، بی شک از من بریده است»^۱.

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۳، کتاب معرفت صحابه، در مناقب امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب ع که صاحبان صحاح آن را روایت نکرده‌اند: ذکر اسلام امیرمؤمنان علی ع. مؤلف بعد از ذکر حدیث گفته است: «این روایت سندش صحیح است، اما در دو صحیح ذکر نشده است»؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۵؛ مسند بزار، ج ۹، ص ۴۵۵؛ معجم شیوخ ابی بکر الاسماعیلی، ج ۳، ص ۸۰۰؛ المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۴۲۳؛ فیض القدیر، ج ۴، ص ۳۵۷؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۴۰؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۷.

نیز فرمود:

هر که از من پیروی کند، از خدا اطاعت کرده و هر که نافرمانی من کند، معصیت خدا نموده و هر که از علی اطاعت نماید، مرا پیروی کرده و هر که از علی فرمان نبرد، مرا فرمان نبرده است.^۱

ح) احادیث منزلت

به طور مستفیض یا متواتر از پیامبر خدا ﷺ نقل شده و در مناسبت‌های مختلف تصریح فرمودند که نسبت امیرمؤمنان علی علیه السلام به ایشان، همچون نسبت هارون است به موسی؛ با این تفاوت که او پیامبر نیست.^۲ خداوند در قرآن کریم، به نقل از حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید:

پروردگارا، سینه‌ام را برای من گشاده گردان و از اهل من، هارون برادرم را جانشین من ساز. با او پشتم را محکم کن و در کارم شریک من قرارش ده...؛ خداوند فرمود: «بی‌شک آنچه خواستی به تو عطا شد، ای موسی».^۳

هرگاه - با توجه به مفهوم این آیات - هارون با موسی در کار رسالت و پیامبری‌اش شرکت داشته، علی علیه السلام نیز در غیر مورد نبوت، با پیامبر خدا ﷺ شریک بوده است و این، سخن روایات منزلت است.

پس امیرمؤمنان علیه السلام در علم پیامبر به دین و هر وظیفه تبلیغی آن حضرت، با ایشان شریک بوده است و نصوص بسیاری بر این مطلب دلالت می‌کنند.

بر شیوه حدیث پیشین، این حدیث پیامبر خدا ﷺ است که فرمود: «علی نسبت به

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۳، کتاب معرفت صحابه، در مناقب امیرمؤمنان علی علیه السلام؛ معجم شیوخ، ابی‌بکر الاسماعیلی، ج ۱، ص ۴۸۵؛ الکامل فی ضعف الرجال، ج ۴، ص ۳۴۹؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۷.
۲. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۰۲؛ صحیح مسلم، ج ۴، صص ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱، باب فضایل علی بن ابی‌طالب علیه السلام، صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۱۵؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۳۶۷؛ الاحادیث المختاره، ج ۳، ص ۲۰۷.
۳. طه: ۲۵ و ۳۶.

من، همچون من است نسبت به پروردگرم»^۱؛ یعنی امیرمؤمنان علیه السلام از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله رسالت ایشان را تبلیغ می‌کند؛ همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی خدای متعال، رسالت الهی را به مردم می‌رساند.

ط) روایاتی که بر وصی بودن علی علیه السلام دلالت دارد

در روایات مستفیضه پیامبر صلی الله علیه و آله، در کلام بیش از بیست نفر از صحابه، گروهی از تابعین و در اشعار ایشان وارد شده که امیرمؤمنان علیه السلام جانشین پیامبر خدای صلی الله علیه و آله است.^۲ در بعضی از آنها، جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله به دیگر ائمه علیهم السلام نیز عمومیت داده شده است.^۳ از سیاق این روایات و سخنان استفاده می‌شود که این وصایت، وصایت در نبوت است، همچنان که اوصیای دیگر پیامبران نیز دارای چنین وصایتی بودند. در این صورت، مقتضی است که امور دینی و مسائل مربوط به امت اسلام، بر عهده امیرمؤمنان علیه السلام باشد و ایشان در این دو عرصه، جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار آیند. در این باره، در کتاب «فی رحاب العقیده» در جواب سؤال چهارم به تفصیل سخن گفته‌ایم.

۱. الریاض النضرة، ج ۲، ص ۶؛ جواهر المطالب ابن دمشق، ج ۱، ص ۵۹؛ ذخائر العقبی، ج ۱، ص ۶۴؛ الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۵۱۷؛ السیرة الحلبیة، ج ۳، ص ۴۸۹.
۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۸۸؛ مسند ابی یعلی، ج ۴، ص ۳۴۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۳ و ۱۱۴؛ حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۷۴؛ المعجم الکبیر، ج ۶، ص ۲۲۱؛ الاصابه، ج ۵، ص ۵۷۶؛ فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۶۱۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۱۱۳؛ تهذیب الکمال، ج ۲۶، ص ۱۵۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۹۱؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۹۲؛ تاریخ واسط، ص ۱۵۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۱۱۲ و ج ۱۳، ص ۲۹۸؛ الذریة الطاهره، ص ۷۴؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۳، ص ۳۳۶؛ فتح الباری، ج ۸، ص ۱۵۰؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۱۸ و ج ۳، ص ۳۷۵ و ج ۵، ص ۴۸۱ و ج ۷، ص ۵؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۰۲ و ج ۳، ص ۳۸۷ و ج ۵، ص ۱۳۹؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۴، ص ۱۴؛ المجروحین، ج ۱، ص ۲۷۹؛ البداية و النهایه، ج ۱۳، ص ۲۵۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۹۶ و ج ۳، ص ۳۱۹ و ۴۱۹ و ج ۵، ص ۱۵۲؛ المنتظم، ج ۱۰، ص ۱۲۸؛ البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۲۲۵؛ وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۳۷۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱، ۱۷۹ و ۲۲۸.
۳. ینابیع الموده، ج ۱، ص ۹۵؛ مناقب خوارزمی، ص ۳۲۶؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۸۶؛ التدوین فی اخبار قزوین، ج ۲، ص ۴۸۵؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۷۵.

اقتضای ادله: امامت دنیایی و دینی

بسیاری از دلایلی که بر امامت دنیایی اهل بیت علیهم السلام دلالت می‌کند و به دنبال خواهیم آورد، بر دنیایی و دینی بودن امامت دلالت می‌کنند. همچون روایاتی که از جانشینی ائمه علیهم السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و امامت ایشان سخن می‌گوید؛ زیرا این جانشینی و امامت، به اطلاق خود، در خلافت و امامت دینی و دنیایی، با هم ظهور دارد؛ چنان‌که امامت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز این‌گونه بوده است.

بالتر اینکه، با توجه به آنچه خواهیم گفت، یعنی لزوم معصوم بودن امام، در تمام ادله امامت، تنها همین عمومیت می‌تواند باشد و بس؛ زیرا روشن است که عصمت امام متوقف بر علم و آگاهی ایشان به دین، با تمام جوانب دنیایی و آخرتی آن است.

ی) روایاتی که در حق همه اهل بیت

گرچه در این باره، روایات فراوانی در خصوص امیرمؤمنان علیه السلام وارد شده، اما روایات بسیاری نیز عموماً در حق اهل بیت وجود دارد که بر انسان حق جو پوشیده نیست.

افزون بر اینکه، در مجموع این روایات، شخص امیرمؤمنان علیه السلام قدر متیقن است؛ چون پاره‌ای از آنها تنها در حق ایشان وارد شده و آنجا که حق عموم اهل بیت علیهم السلام مورد نظر است، شامل آن حضرت نیز می‌شود. پس هر گاه امامت و مرجعیت امیرمؤمنان علیه السلام در مسائل دینی ثابت شود، قبول نظر ایشان در مرجعیت عام و امامت دینی همه اهل بیت، بایسته و ضروری است.

سخنانی از امیرمؤمنان علیه السلام

این روایات به طور مستفیض از امام علیه السلام نقل شده است:

یک - حضرت علیه السلام می‌فرماید:

من و پاکان هم‌ریشه و نیاکان خاندانم، در کودکی بردبارترین و در بزرگی

داناترین مردم هستیم. خدای متعال به وجود ما دروغ را برمی‌دارد و نیش‌های گرگ‌های وحشی را می‌کشد. خشونت و فشار را از شما دور می‌سازد. از بردگی و خواری رهایتان می‌کند. کارها را گشایش می‌دهد و آنها را فرجام می‌بخشد.^۱ مانند این سخنان، در خطبه‌ای از آن حضرت نقل شده است؛ هرچند که در برخی عبارات آنها اختلاف اندکی وجود دارد. این خطبه را ابن ابی‌الحدید، از جاحظ از ابی‌عبیده، از امام صادق علیه السلام و ایشان از پدران بزرگوارش علیهم السلام نقل کرده است.^۲

دو - حضرت علی علیه السلام فرمود:

ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله همچون پیراهن تن او، یاران راستین او، خزانه‌داران علوم و معارف وحی و درهای ورود به آن آموزه‌ها می‌باشیم و جز از درها، به آن خانه‌ها وارد نتوان شد و هرکس از غیر در وارد شود، دزد نامیده می‌شود.^۳

سه - همچنین فرمود:

کجایند کسانی که پنداشتند دانایان علم قرآن هستند و ما نیستیم؟ آنان این ادعا را بر اساس دروغ و ستم‌کاری ضد ما روا داشتند. خدا ما اهل بیت را بالا برد و آنان را پست و خوار کرد. به ما عطا فرمود و آنها را محروم ساخت. ما را در حریم نعمت‌های خود داخل نمود و آنان را از آن خارج گرداند، که راه هدایت را با راهنمایی ما می‌پویند و روشنی دل‌های کور را از ما می‌جویند. ما امامان همه از قریش هستیم؛ درختی که آن را در خاندان بنی‌هاشم کاشته‌اند. مقام ولایت و امامت درخور دیگران نیست و دیگر مدعیان زمامداری، شایستگی آن را ندارند.^۴

۱. کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۳۰، ح ۳۶۱۳.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۷۶؛ جواهر المطالب، ابن دمشق، ج ۱، ص ۳۴۳؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۶۹، کتاب خطبه‌ها؛ خطب امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ ینابیع الموده، ج ۱، ص ۸۰.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۲.

۴. همان، خطبه ۱۴۴.

چهار - نیز فرمود:

به اهل بیت پیامبرتان بنگرید و به هر سو که گام برمی دارند بروید. قدم جای قدم‌هایشان بگذارید. آنها شما را هرگز از راه هدایت باز نمی‌دارند و به پستی و هلاکت بر نمی‌گردانند. اگر سکوت کنند، سکوت کنید و چون قیام کنند، به پا خیزید. از آنها پیشی نگیرید که گمراه می‌شوید و از آنان عقب نمانید که نابود خواهید شد.^۱

پنج - در خطبه‌ای که حضرت علیه السلام اهل بیت را یادآوری می‌کند، می‌فرماید:

آنان حیات علم و دانش و مایه مرگ جهالت‌اند. بردباری‌شان شما را از علم آنان آگاه می‌کند و سکوتشان از منطق بجایشان خبر می‌دهد. با حق مخالفت نمی‌کنند و در آن اختلافی با یکدیگر ندارند. ایشان اساس اسلام و پناهگاه مردمانند...^۲

شش - و فرمود:

همانند گمراهان به کجا می‌روید و چرا سرگردانید؟ درحالی که عترت پیامبرتان میان شماست. آنها زمامداران حق و یقینند. پیشوایان دین و زبان‌های راستین و اهل صداقت. پس باید در بهترین منازل قرآن جای‌شان دهید و همانند تشنگانی که به سوی آب می‌شتابند، به آنان هجوم برید... مگر من بین شما به ثقل اکبر (قرآن) عمل نکردم و مگر ثقل اصغر (عترت پیامبر صلی الله علیه و آله) را میانتان بر جای نهادم؟^۳

امام با این سخن خود، به حدیث تقلین اشاره می‌فرماید:

هفت - فرمود:

به خدا سوگند، تبلیغ رسالت‌ها، وفای به پیمان‌ها، تفسیر اوامر و هشدارهای الهی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۷.

۲. همان، خطبه ۲۳۹.

۳. همان، خطبه ۸۷.

به من آموزش داده شده و درهای دانش و روشنایی امور انسان‌ها نزد ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است.^۱

هشت - ایشان در خطبه‌ای مربوط به اهل بیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید:
ایشان جایگاه اسرار خداوندی، پناهگاه فرمان الهی، مخزن علم ربوبی، مرجع احکام اسلامی، نگهبان کتاب‌های آسمانی و کوه‌های همیشه استوار دین خدایند... کسی را با خاندان رسالت نمی‌شود مقایسه کرد و آنان که پرورده نعمت هدایت اهل بیت پیامبرند با آنان برابر نخواهد بود. عترت پیامبر صلی الله علیه و آله، اساس دین و ستون‌های استوار یقینند. شتاب‌کننده باید به آنان بازگردد و عقب‌مانده باید به آنان پیوندد؛ زیرا ویژگی‌های حق ولایت به آنها اختصاص دارد و وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله درباره خلافت مسلمانان و میراث رسالت، متعلق به آنهاست. هم‌اکنون، حق به اهل آن بازگشت و دوباره به جایگاهی که از آن دور مانده بود، برگردانده شد.^۲

نه - و فرمود: «خاندان محمد صلی الله علیه و آله همچون ستارگان آسمانند که هرگاه ستاره‌ای غروب کند، ستاره‌ای دیگر طلوع می‌کند».^۳

ده - آن حضرت در سخن مشهور خود با «کمیل بن زیاد نخعی» فرمود:
آری، خداوند زمین را هیچ‌گاه از حجت خالی نمی‌گذارد، که برای خدا با برهان روشن قیام نماید، یا آشکار و شناخته شده، یا بیمناک و پنهان؛ تا حجت الهی باطل نگردد و نشانه‌هایش از میان نرود. تعدادشان چقدر است؟ و در کجا هستند؟ به خدا سوگند که تعدادشان اندک، ولی نزد خدا بلندمرتبه‌اند، که خدا به آنان حجت‌ها و نشانه‌های خود را نگاه می‌دارد، تا به آنان که همانند ایشان هستند،

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۰.

۲. همان، خطبه ۲.

۳. همان، خطبه ۱۰۰.

بخش سوم: امامت

بسپارد و در دل‌های آنان بکارد؛ آنان که دانش و نور حقیقت‌بینی را بر قلب‌شان تابانده و روح یقین را دریافته‌اند، که آنچه را خوش گذرانان دشوار می‌یابند، آسان گرفته‌اند و با آنچه ناآگاهان از آن هراس دارند، خو گرفته‌اند. در دنیا با بدن‌هایی زندگی می‌کنند که ارواحشان به جهان بالا پیوند خورده است. آنان جانشینان خدا در زمین و دعوت‌کنندگان مردم به دین خداوند...^۱

در این سخن، اگرچه به اهل بیت علیهم‌السلام تصریحی نشده است، اما در مذهب امامیه این سخنان که «زمین هیچ‌گاه از حجت و امام خالی نمی‌ماند» و «امام علیه‌السلام علم خود را برای امام پس از خود، باقی می‌گذارد» مصداقی جز ائمه اهل بیت علیهم‌السلام ندارد و کاملاً بر آنان منطبق است. در این باره، سخنانی دیگر از امیرمؤمنان علیه‌السلام و دیگر ائمه اهل بیت علیهم‌السلام هست که مجال ذکر همه آنها نیست.

این تمام چیزی بود که در استدلال بر امامت اهل بیت علیهم‌السلام در عرصه مسائل دینی، بر آن توانایی داشتیم. آوردن همه سخن در این باره، در این مجال محدود، امری است خارج از گنجایش این کتاب و باید آن را در کتاب‌های مفصل جست‌وجو کرد.

گفتار چهارم: اهل بیت علیهم‌السلام کیانند؟

هر چند با توجه به تفسیر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از آیه تطهیر - چنان‌که گذشت - در زمان حیات آن حضرت، اهل بیت علیهم‌السلام تنها در پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، امیرمؤمنان علیه‌السلام، فاطمه زهرا علیها‌السلام، حسن و حسین علیهم‌السلام منحصر می‌شدند. اما در ادله امامتی که در صدد بیان آنها هستیم، فرزندان ایشان نیز شامل اهل بیت می‌شوند؛ زیرا آنچه در این ادله مورد توجه است و سعی در حلّ و فصل آن می‌شود، جز با استمرار مرجعیتی دینی در همه عصرها امکان‌پذیر

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷؛ تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۱ در زندگی امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۸۰؛ تهذیب‌الکمال، ج ۲، ص ۲۲۱؛ کنز‌العمال، ج ۱۰، صص ۲۶۳ و ۲۶۴؛ مناقب خوارزمی، ص ۳۲۲؛ ینابیع‌الموده، ج ۱، ص ۸۹ و ج ۳، ص ۴۵۴؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸ و ج ۵، ص ۲۵۴؛ صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۳۳۱، در زندگی ابو الحسن، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و گوشه‌ای از مناقب و فضایل ایشان.

نخواهد بود؛ مسائلی چون تحریف دین، اختلافاتی که در آن واقع می‌شود و جلوگیری از تفرقه و چنددستگی امت اسلامی. این امر نیز جز با گردن نهادن مردم به دین اسلام و عمل به احکام و آموزه‌های به حق آن عملی نخواهد بود. در این باره، در حدیث امیرمؤمنان علیه السلام با کمیل بن زیاد، اشاره‌هایی وجود داشت. همچنین در روایات ذیل به این مطلب تصریح شده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «در هر جایگزینی از امت من، دادگرانی وجود دارد...». نیز در بعضی طرق روایت ثقلین - در حدیث غدیر که در ادامه خواهد آمد - می‌خوانیم که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «آن دو فرجام نمی‌یابند مگر اینکه در کنار حوض بر من وارد شوند»^۱.

از قول امیرمؤمنان علیه السلام خواندیم که: «ائمه از قریش‌اند که در بنی‌هاشم زاده شده و پرورش یافته‌اند...». نیز فرمود: «آگاه باشید که آل محمد صلی الله علیه و آله همچون ستارگان آسمانند، هرگاه یکی پنهان شود، دیگری آشکار می‌گردد».

همچنان‌که در بسیاری از روایات آمده که هدایت‌گران امت از ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله یا ذریه امیرمؤمنان علیه السلام هستند و روشن است که ذریه تنها بر فرزندان بی‌واسطه اطلاق نمی‌شود. گذشته از این، در عمومیت دادن اهل بیت به ائمه علیهم السلام، سخنان امیرمؤمنان علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام کافی خواهد بود؛ زیرا به یقین، مقتضای امام بودن اهل بیت علیهم السلام، دلیلی قاطع بر امامت آن سه وجود مقدس است و بنابراین قول ایشان در تعیین بقیه اهل بیت علیهم السلام، باید مقبول و پذیرفتنی باشد.

نیز در این باره، بین آنچه عامه از ایشان نقل کرده‌اند و آنچه از پیروان آنان روایت شده، فرقی نیست؛ زیرا با اثبات مرجعیت دینی و دنیایی ائمه علیهم السلام، حقانیت شیعیان نیز ثابت می‌شود؛ همانان‌که این امر الهی را با جان و دل پذیرفته و بدان گردن می‌نهند. پس تنها این گروه، در آنچه از ائمه علیهم السلام نقل می‌کنند، قابل اعتمادند و تصدیقشان

۱. المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۸۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، صص ۱۶۴ و ۱۶۵؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۱۹.

بخش سوم: امامت ۱۲۳

لازم؛ زیرا آنان در مقایسه با کسانی که از اهل بیت علیهم السلام اعراض کردند و امامتشان را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله منکر شدند، به تعالیم اهل بیت علیهم السلام داناترند و درباره ایشان، از راستی و صداقت بیشتری برخوردارند.

اما درباره معین بودن ائمه دوازده گانه علیهم السلام، که معروف هستند، باید گفت که آنچه در تعیین ایشان برای امامت در شئون دنیایی خواهد آمد، در این مورد نیز کفایت می‌کند؛ زیرا ظاهر این ادله بر امامت ایشان در هر دو جنبه دینی و دنیایی دلالت دارد؛ همچون امامت پیامبر صلی الله علیه و آله که ایشان خلفا و اوصیای آن پیامبر صلی الله علیه و آله هستند. بلکه این مطلب، صریح بسیاری از آن ادله است، که در جای خود معلوم خواهد شد.

برکات پیشوایی اهل بیت علیهم السلام

با تمام شدن استدلال بر امامت دینی اهل بیت علیهم السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، بجاست که به برخی از فواید و برکاتی که این امامت برای جامعه اسلامی در پی دارد، اشاره‌ای کنیم تا تأییدی باشد برای استدلال‌هایی که قبلاً گفته شده است.

شکی نیست که ائمه علیهم السلام در راه به انجام رساندن وظیفه هدایت‌گری خویش، آزار و اذیت بسیار دیدند؛ همچنان که شیعیان ایشان، تلخی ظلم‌ها و ستم‌های بسیاری را چشیده‌اند. حاکمان وقت، برای دور نگه داشتن مردم از فرهنگ اهل بیت علیهم السلام، جلوگیری از ترویج تعالیم و آموزه‌های آنها و سرکوب کردن این حرکت، کوشش بسیار کردند؛ چنان که شیعیان اهل بیت، در برخورد با این دشواری‌ها، به سختی‌ها و اختلافات و تنگناهای بسیاری دچار شده‌اند.

با این همه می‌بینیم اینان، با جان و دل از فرهنگ و میراث پاک الهی خویش پیروی و محافظت می‌کنند؛ فرهنگی که چهره تابناک و دست نخورده اسلام را نشان داد و تعالیم بلند آن را در عرصه اعتقادات، احکام و اخلاق آشکار ساخت. همچنین قداست و عظمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را گرامی داشته‌اند و در بزرگداشت تمام پیامبران، نمایندگان

خدای متعال در بین بندگانش، بسیار کوشیده‌اند.

در مقابل، با تعمق در سنت و میراث اسلامی، شاهد بسیاری از اختلافات، درگیری‌ها، نقاط ضعف و کاستی‌هایی هستیم که تنها با فرهنگ حاکمان جور و کسانی که در خط آنها قدم برمی‌دارند و حقیقت اسلام را نمی‌شناسند، مناسبت دارد؛ همانان که اسلام را دستاویزی برای تحکیم قدرت سیاسی و توجیهی برای کج‌روی‌ها و بی‌بندوباری‌های حکومت خود می‌خواستند یا از سر کینه و دشمنی، قصد بی‌اعتبار کردن و هتک حرمت اسلام و مسلمانان را داشتند.

در این میان، مستشرقان و دیگر دشمنان اسلام، برای مشوه ساختن چهره اسلام و دستبرد زدن به رموز آن و مضحکه قرار دادن آن دین مبین، بهترین استفاده را بردند. با رجوع به کتاب‌هایی که مورد مراجعه این مستشرقان بوده و آنان را علیه اسلام به موضع‌گیری واداشته، این مطلب به خوبی آشکار می‌شود و درمی‌یابیم که بیشتر این‌گونه مطالب ناحق و دشمن‌پسند، از میراث اسلامی گروهی است که از مسیر اهل بیت علیهم‌السلام فاصله گرفته و با راه و روش ایشان مخالف هستند. بلکه به باور ما، موضع اهل بیت علیهم‌السلام در حفظ و نگهداری تعالیم حق اسلامی، تلاش برای زدودن هرگونه ناخالصی و جلوگیری از ورود اندیشه‌های وارداتی بود و اهتمام پیروان ائمه علیهم‌السلام در حفظ این میراث اصیل و برخورد قاطع با ظالمان و منحرفان، مانعی بزرگ بر سر راه تحریف‌کنندگان بود که سبب ناکامی آنان در عملی کردن برنامه‌های شوم و شیطانی‌شان برای تحریف و بی‌اثر کردن دین مبین اسلام شد.

اگر دفاع جانانه اهل بیت علیهم‌السلام و پیروان ایشان از اسلام نبود، بی‌شک دشمنان در کار تحریف دین و نابود کردن آثار و نشانه‌های آن، به مراد خویش می‌رسیدند؛ چنان‌که درباره ادیان بر حق پیش از اسلام، این اتفاق افتاد و حاکمان ظالم و طرفداران ایشان، با تلاش بسیار، نشانه‌های آن ادیان را نابود کردند و هیچ اثر روشنی از آنها باقی نگذاشتند.

ستایش خدا را که به دین خود هدایت‌مان کرد و توفیق قدم نهادن در مسیر حق و

حقیقت را به ما عطا فرمود.

فصل دوم: امامت سیاسی

منظور از امامت سیاسی، قبول مسئولیت و هدایت امور دنیایی مسلمانان، پس از پیامبر خدا ﷺ است. بی شک نخستین و مهم‌ترین مسئله مورد اختلاف بین مسلمانان، پس از رحلت پیامبر خدا ﷺ، امر خلافت و سکان‌داری هدایت امور دنیایی مسلمانان پس از آن حضرت بود. اختلافی که دامنه آن تا حال ادامه دارد و در نتیجه آن، مصیبت‌ها و گرفتاری‌های بسیاری گریبان‌گیر مسلمانان شده است. باور شیعه در این باره، همان است که در امامت دینی بیان کردیم.

برای ارائه بحثی کامل در این زمینه، سخن را در دو مطلب پی می‌گیریم:

گفتار اول: ضرورت نص در امامت

این اختلاف همواره بین مسلمانان وجود داشته است که آیا امامت باید به نص و تصریح الهی و لحاظ شایستگی و لیاقت باشد، بدون در نظر گرفتن بیعت و به دنبال آن روی کار آمدن حکومت، یا اینکه امامت بایستی تابع بیعت مردم باشد؟ در صورت اول که امامت را بسته به نص بدانیم، بیعت در رتبه بعد قرار می‌گیرد و بر مردم واجب است با امامی که از سوی خدای متعال، درباره‌اش نص وارد شده، بیعت کنند و از او فرمان ببرند و حکومت نیز باید در برابر ایشان تسلیم باشد. پس اگر امام را نافرمانی کنند نه

تنها امامت ایشان منتفی نمی‌شود، بلکه همگان به جرم کوتاهی در به جای آوردن حق وی، مسئول بوده و مجازات خواهند شد.

اما صورت دوم این است که امامت تابع بیعت مردم است و امام تنها با بیعت مردم، امام می‌شود. یا اینکه خود به قهر و غلبه، حکومت را به دست می‌گیرد و بر مسند خلافت می‌نشیند.

معروف‌ترین گروهی که رویکرد نخست را پذیرفته‌اند، شیعه اثنی‌عشری است. بلکه ظاهراً، شیعیان تنها گروهی هستند که این رویکرد را درباره تک‌تک امامان اهل‌بیت علیهم‌السلام قبول کرده و بدان معتقدند.

از دیگر سو، غالب‌ترین رویکرد، رویکرد دوم است که عامه و بیشتر مسلمانان بدان باور دارند؛ یعنی اعتقادشان در امر خلافت و حکومت بر این است که ما باید به واقعیت تن بدهیم و هر آنچه را پیش‌آید، شرعی بدانیم. پس هر که بر تخت خلافت بنشیند، امام و خلیفه است و حکمش نافذ و مردم باید از او اطاعت کنند. در این بین چگونگی به خلافت رسیدن چنین امام و خلیفه‌ای مهم نیست و با آن کاری نداریم.

پیش از بررسی این مسئله، باید امری مهم را یادآور شویم و آن اینکه پیش‌تر، استدلال بر امامت دینی اهل‌بیت علیهم‌السلام پس از پیامبر و مرجع بودن ایشان در این امر، طبق ضوابط مقبول نزد همه مسلمانان، تمامیت یافت؛ زیرا همه ایشان کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را حجت می‌دانند و روایات دال بر مرجع بودن اهل‌بیت علیهم‌السلام را می‌پذیرند؛ روایاتی که در حد استفاضه و تواتر اجمالی یا تفصیلی است. همچنین قراین و شواهد مناسب بسیار که سبب قطع و یقین می‌شوند، درباره آنها وجود دارد.

کافی بودن ادله مرجعیت دینی ائمه

بنابر آنچه گفته شد و اثبات گردید، استدلال به مرجعیت دینی اهل‌بیت علیهم‌السلام در تمام موارد اختلافی، از جهت منطقی، کافی و تمام است و عدم پیروی و اطاعت عده‌ای از

آن مرجعیت، خللی در استدلال ایجاد نمی‌کند؛ زیرا پس از ثبوت مرجعیت دینی و امامت ایشان - چنان‌که گذشت - این مرجعیت حقیقتی است ثابت، که می‌تواند به عنوان یک مقدمه، در استدلال بر دیگر موارد اختلافی مورد استفاده قرار گیرد. البته اگر بتوان برای هر یک از آن موارد اختلافی، دلیل و حجت جداگانه‌ای آورد، بس نیکو خواهد بود؛ چون هم حجت را قوی می‌سازد و هم ادله را می‌افزاید. اینک، برای استدلال بر صحت رویکرد نخست که امامیه بدان معتقدند - یعنی منصوص بودن امام با صرف نظر از امامی که مورد نص است - و بطلان رویکردی که مورد قبول جمهور مسلمانان است، به دو طریق می‌توان عمل کرد:

۱. آوردن فهرست اجمالی ادله مناسب با مقام، بدون پرداختن به رویکرد دوم و ارائه مطالب تفصیلی؛

۲. بررسی مقایسه‌ای مفصل بین دو رویکرد، در جهت ارزیابی و نقد آنها. ما در ادامه، برای هر یک از این دو طریق، مطلبی مستقل قرار داده‌ایم:

۱. ادله اجمالی مناسب با ادعای امامیه

در این بحث ادله‌ای را ذکر خواهیم کرد که هم قابل تأمل و توجه است و هم متناسب با منصوص بودن امام، صرف‌نظر از اینکه امام کیست و چه ویژگی‌هایی دارد.

الف) اهمیت جایگاه امامت در دین

مقام امامت در اسلام، از اهمیت و جایگاهی بس والا برخوردار است؛ به‌طوری‌که جایز نیست امت بدون امام باشد؛ زیرا به تصریح روایات، هر که بدون امام بمیرد، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است. همچنان‌که اطاعت از امام و خیرخواهی برای او، بر همگان واجب و خروج و شوریدن بر او حرام است. بلکه اگر کسی خروج کند، یاغی به شمار آید و مسلمانان باید با او مقابله و مقاتله کنند و این همه می‌طلبد که امام، با نص از سوی خدای متعال، از میان امت برگزیده و متمایز شود؛ زیرا تنها خداوند به

قابلیت‌ها و شایستگی‌های خاص امام آگاه است و این منصوص بودن با مشروعیت احکام امام و اهمیت جایگاهش در دین و وجوب اطاعتش بر مردم، تناسب بیشتری دارد و تسلیم و فرمان‌برداری افزون‌تری را به دنبال می‌آورد؛ به‌خصوص با توجه به پاره‌ای روایات که از مقام والای شخص امام، سخن به میان می‌آورند، همچون این سخن پیامبر خدا ﷺ در مسجد خیف که می‌فرمایند:

سه چیز است که قلب انسان مسلمان از آنها بد و متنفر نمی‌شود: خالصانه برای خدا کار کردن؛ خیرخواهی در حق پیشوایان دین و با جماعت مسلمانان همراه بودن...^۱

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۰۳؛ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۶۵؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۶۳؛ صحیح ابن حبان، ج ۱، ص ۲۷۰؛ الاحادیث المختاره، ج ۶، ص ۳۰۸؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۴؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۸۶؛ مجمع الزوائد، ج ۱، صص ۱۳۷-۱۳۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۸۴؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۸۲؛ المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۱۲۶؛ جامع العلوم و الحكم، ج ۱، ص ۳۲، در کافی، ج ۱، ص ۴۰۳ چنین می‌خوانیم: محمد بن حسن از بعضی اصحاب، از علی بن حکم، از حکم بن مسکین، از مردی از قریش ساکن مکه، که گفت: سفیان ثوری گفت: «ما را نزد جعفر بن محمد ببر!» پس با او خدمت امام ع رفتیم که در حال سوار شدن بر مرکب بود. سفیان گفت: «ای ابوعبدالله، برای ما حدیثی را که پیامبر خدا در مسجد خیف بیان کرده، بخوان». امام ع پیاده شد. سفیان گفت: «بگوئید برایم دوات و کاغذ بیاورند، تا آن را بنویسم». دوات و کاغذ که آوردند، امام ع فرمود: «بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم، خطبه پیامبر خدا ﷺ در مسجد خیف: خشنود کند خداوند بنده‌ای را که سخنان مرا بشنود و به دیگران برساند... سه چیزند که قلب انسان مسلمان از آنها به تنگ نمی‌آید: اخلاص در عمل، خیرخواهی برای پیشوایان دینی و همراهی با جماعت مسلمانان...». سفیان خطبه را نوشت و بر امام ع عرضه داشت، آن‌گاه حضرت ع بر مرکب سوار شدند و رفتند.

من و سفیان برگشتیم، سفیان بین راه گفت: «باشد که در این حدیث بیندیشم». گفتیم: «به خدا سوگند ابوعبدالله با این خطبه امری را بر عهده‌ات گذاشت و تو را بر آن ملزم ساخت که هرگز از آن رهایی نداری». گفت: «آن امر کدام است؟» گفتیم: «آن سه امری که قلب انسان مسلمان از آنها تنگ نمی‌شود. اخلاص در کارها برای خدا را می‌دانیم یعنی چه. اما خیرخواهی برای پیشوایان، آن پیشوایان کدامند که خیرخواهی کردن برای آنها بر ما واجب است؟ آیا آنها معاویه و یزید و مروان یا دیگران هستند که شهادتشان نزد ما جایز نیست و نمی‌توان پشت سرشان نماز به جای آورد؟! اما همراهی با جماعت مسلمانان، منظور کدام جماعت است؟ آیا مرجئه‌اند که می‌گویند هر که نماز نخواند، روزه نگیرد، غسل جنابت نکند، کعبه را منهدم سازد و با مادرش بیامیزد، پس او ایمان جبرئیل و میکائیل را دارد؟ یا قدری‌ها که می‌گویند خواسته خدای عزوجل تحقق ﷻ

در این روایت، مراد از «نصیحت» همراهی کردن ظاهری و اخلاص قلبی، در مقابل غلّ و غش ورزیدن است.

روشن تر از این تعبیر، سخن امیرمؤمنان علیه السلام است که فرمود:

بی شک ائمه علیهم السلام از سوی خدای متعال، تدبیرکنندگان امور مردم و کارگزاران آگاه بندگانند. کسی به بهشت وارد نمی شود، مگر اینکه آنان را شناخته و آنها او را بشناسند و هیچ کس وارد جهنم نمی شود، مگر آنکه منکر آنان باشد و آنها او را نپذیرند.^۱

بی شک این مطالب درباره امام، صادق نخواهد بود، جز اینکه بگوییم چنین کسی دارای کمالات ویژه و جایگاهی رفیع در دین است و این امر نمی تواند با بیعت مردم یا صرف به دست گرفتن قدرت، حاصل شود. در این باره، روایات بسیاری از ائمه علیهم السلام نقل شده است.

آنچه گفتیم، هرگاه نتواند در مرتبه استدلال بر مطلب قرار بگیرد، حداقل می تواند مؤید و تأکیدکننده آن باشد.

ب) دلیل عصمت امام علیه السلام

دلیل دوم ما در اینجا استدلالی است که در آینده بر وجوب عصمت امام علیه السلام همچون عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله خواهیم آورد؛ زیرا روشن است مردم، خود، نمی توانند معصوم را بشناسند. بلکه باید خداوند آنها را به این امر خطیر راه بنماید که به اسرار آدمیان و سرانجام امور آنان آگاه و مطلع است.

﴿ نمی یابد و هر چه شیطان بخواهد همان می شود؟ یا حروری ها که از علی بن ابی طالب بیزاری می جویند و او را کافر می شمارند؟ یا جهمی ها که می گویند ایمان جز شناخت خدا چیز دیگری نیست؟ سفیان گفت: «پس منظور چه کسانی هستند؟» گفتم: «منظور علی بن ابی طالب است. به خدا سوگند علی همان امامی است که خیرخواهی درباره او وظیفه ماست و اهل بیت همان جماعتی هستند که مسلمانان باید با آنان همراهی کنند.» سفیان با حالتی دگرگون، کاغذ را گرفت و پاره کرد و گفت: «از این قضیه با کسی سخن مگو.»

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۲.

ج) خالی نبودن زمین از امام

روایات فراوانی از پیامبر خدا ﷺ درباره این امر مسلم وارد شده که مؤید یکدیگرند؛ همچون: «هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است».

- «هر کس بدون امام بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است».

- «هر کس بمیرد و امامی نداشته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است».

- «هر کس بمیرد و عهد امامی برعهده‌اش نباشد، مرگ او مرگ جاهلیت است».

- «هر کس بمیرد و تحت بیعت امامی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است».

این گونه روایات، وجود امام را در هر عصری مسلم می‌شمارد و چون امامت چنین امامی از سوی خدای متعال و مشروع است، در هیچ دوره‌ای، مردم بدون امام نخواهند بود و بر آنان است که از او فرمان ببرند و تحت بیعتش درآیند. این همان حقیقتی است که شیعه، به تبع روایات، بر آن اتفاق دارد و سخن درباره آن، پیش‌تر در اثبات امامت دینی امام عجل الله فرجه گذشت.

آنچه در این روایات آمده است، با عقیده امامیه همسو است که امام باید با نص الهی تعیین شود؛ زیرا اگر اختیار با مردم باشد، در صورت شانه خالی کردن مردم از نصب امام و بیعت با ایشان و به تأخیر انداختن این امر، لازم می‌آید که زمان، خالی از امام شود؛ همچون مواردی که در دوره‌های گذشته و نیز در عصر ما، پس از انحلال خلافت عثمانی در سال ۱۳۴۲ هـ. ق اتفاق افتاد.

د) روایاتی که می‌گویند ائمه دوازده نفرند

روایات بسیاری به طور مستفیض، از طریق شیعه و اهل سنت نقل شده است بدین مضمون که ائمه یا خلفا، دوازده نفرند.^۱

۱. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۵۲؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۳؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۵۴۶؛ مسند ابی عوانه، ج ۴، ص ۳۷۳؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۸ و ج ۵، صص ۸۶، ۸۷ و ۹۲؛ مسند ابی یعلی، ج ۸، ص ۴۴۴ و ج ۹، ص ۲۲۲؛ المعجم الکبیر، ج ۲، صص ۱۹۹، ۲۵۳ و ج ۱۰، ص ۱۵۷؛ المعجم الاوسط، ج ۴، ص ۱۵۵ و ج ۶، ص ۲۰۹.

بی‌شک در این احادیث، منظور از خلفا کسانی نیستند که جمهور به آنها معتقدند و اساسشان بر بیعت و زور بوده است. همچنین کسانی که دیگران به آنها باور دارند، اما درباره‌شان نصی وارد نشده است؛ زیرا در هیچ‌کدام از این موارد انحصار در عدد خاصی وجود ندارد.

عده‌ای از بزرگان عامه قصد آن داشتند تا خود را از تنگنای دلالت این روایات برهانند و با حمل آنها برخلاف ظاهرشان، بلکه برخلاف صراحتی که در بعضی از آنها وجود دارد، آنها را به معمایی دور و متکلفانه تأویل کنند. این تلاش بیهوده را می‌توانید با مراجعه به کتاب‌های ایشان^۱ و نیز جزء سوم کتاب فی رحاب العقیده، آنجا که درباره گروه سوم روایات مربوط به امامت ائمه اثنی عشر علیهم‌السلام سخن گفته‌ایم، ملاحظه نمایید.

آنچه دلالت این گروه از روایات را بر منصوص بودن امامت آشکارتر می‌کند، مطالبی است که در روایاتی همچون روایت ذیل، از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که فرمودند: «تمام ایشان طبق هدایت و دین حق عمل می‌کنند».^۲ در روایاتی نیز آمده است که خلفایی هادی و هدایت‌یافته، میان امت اسلامی وجود خواهند داشت.^۳

جمع بین این دسته از روایات، این مطلب را می‌رساند که ائمه علیهم‌السلام، دوازده وجود مقدس هستند برای هدایت بندگان و تمام ایشان طبق هدایت و دین حق عمل می‌کنند.

۱. ص ۲۶۸؛ الفتن، نعیم بن حماد، ج ۱، ص ۹۵؛ مسند ابن الجعد، ص ۳۹۰؛ کنز العمال، ج ۱۲، صص ۳۳، ۳۴ و ۸۹؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۲۲۴؛ تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۲۶۳؛ فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۱۳؛ تحفة الاحوذی، ج ۶، ص ۳۹۴؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۸۳؛ الکامل فی ضعف الرجال، ج ۳، ص ۱۲۳.
 ۲. ر.ک: سخن ابن حجر در فتح الباری، ج ۱۳، صص ۲۱۱ و ۲۱۵.
 ۳. فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۱۳؛ فیض القدیر، ج ۲، ص ۴۵۹؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۷، در شرح زندگی احمد امیرالمؤمنین قادر بالله.
 سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۷۹؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، صص ۱۷۴-۱۷۶؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۴۴؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۷، بخش تبعیت از سنت.

با توجه به عدم تطبیق این ویژگی‌ها بر خلفایی که با بیعت و قدرت حاکم شده‌اند، درمی‌یابیم که امامت باید با نص و نصب الهی باشد و خدای سبحان، خود، ائمه را به این تعداد و با این صفات خاص، مشخص کرده باشد.

نیز این حقیقت با آنچه در بعضی روایات آمده، بسیار مناسبت دارد که می‌گوید: «این پیشوایان را نه، تنها گذاشتن بی‌وفایان ضرر می‌رساند و نه دشمنی دشمنان و کینه‌توزی کینه‌توزان»؛ برای نمونه در حدیث جابر بن سمره داریم: «من و پدرم خدمت پیامبر خدا ﷺ بودیم. آن حضرت فرمود: این امت دوازده پیشوا خواهد داشت که اگر کسی آنها را تنها بگذارد، ضرری متوجه آنان نخواهد شد».^۱

نیز در حدیثی دیگر چنین آمده است: شنیدم پیامبر خدا ﷺ در حال خطبه خواندن بر منبر، می‌فرماید: «دوازده پیشوا از قریش خواهند بود که دشمنی دشمنان آنان را آسیب نمی‌رساند».^۲

بی‌شک عدم آسیب رسیدن به خلفا با تنها گذاشتن و دشمنی با آنان، در صورتی است که آن خلیفه با نص الهی منصوب شده باشد. اما اگر منصوب از طرف مردم باشد و به زور به قدرت رسیده باشد، چه بسا دشمنی‌ها و روی‌گردانی مردم، آنان را متضرر و حکومتشان را تضعیف کند و گاه منجر به زوال و فروپاشی آن حکومت شود؛ همچنان‌که درباره بسیاری از خلفا - بر مبنای جمهور - این واقعیت به وقوع پیوسته است.

از این رو باید گفت که این روایات جز با مذهب امامیه که امامت را به نص الهی و تعداد و ویژگی‌های ائمه علیهم‌السلام را از سوی خدای متعال می‌داند، با مذهب دیگری سازگار نیست و این از جمله قوی‌ترین دلایل ایشان در مقابل مخالفان به شمار می‌آید.

۱. المعجم الاوسط، ج ۳، ص ۲۰۱؛ المعجم الكبير، ج ۲، ص ۱۹۶؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۳۳، ح ۳۳۸۵۷.
 ۲. مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۹۱؛ المعجم الكبير، ج ۲، ص ۲۵؛ المحدث الفاضل، ص ۴۹۴؛ فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۱۲.

۵) منصوص بودن امامت در روایاتی چند

در روایات آمده است که چون پیامبر خدا ﷺ پیش از هجرت، خود را بر قبایل عرب عرضه کرد، روزی بر قبیله «بنی عامر» وارد شد. یکی از مردان قبیله به ایشان عرض کرد: «اگر با تو همراه شویم و خداوند تو را بر مخالفان پیروزی داد، آیا ما را در امر خلافت شریک خود خواهی ساخت؟»^۱

پیامبر ﷺ در جواب فرمود: «این امر به دست خداست و آن را در هر جا بخواهد، قرار می دهد».^۱

نیز در حدیث عبادة بن صامت است که گفت:

با پیامبر خدا ﷺ بیعت کردیم با این شرط که گوش جان به فرمانش داشته باشیم... در امر خلافت و شایستگان آن با او منازعه نکنیم، حق را بر پای داریم و در راه خدا از سرزنش ملامت گران نهراسیم.^۲

روایت نخست نشان دهنده جایگاه و اهمیت خاص ولایت امر است که خدای متعال آن را تعیین می فرماید و این گونه نیست که تابع بیعت مردم و به دست آنها باشد. نیز روایت دوم، می رساند که خلافت و حکومت، اهل و شایستگان خود را دارد؛ هر چند که به آن دست نیابند. نیز اینکه منازعه با ایشان در این امر جایز نیست؛ زیرا مقام خلافت را خدای متعال برای آنان قرار داده است. پس اگر استحقاق برای امر خلافت بر اساس بیعت مردمی بود، بایستی در متن روایت، سخن این گونه پی گرفته می شد که: «با کسی که خلافت یافته یا مردم با او بیعت کرده اند، منازعه نکنیم» یا «بر کسی که به خلافت رسیده، یا برایش بیعت گرفته اند، خروج نکنیم».

۱. النقات، ج ۱، ص ۸۹ و ۹۰؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۵۵۶؛ السیرة النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۲۷۲؛ البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۱۳۹؛ السیرة الحلبیة، ج ۲، ص ۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۶۰۹.

۲. مسند احمد، ج ۳، ص ۴۴۱؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۸، ص ۱۴۵؛ السنن الکبری، نسائی، ج ۴، ص ۴۲۱ و ۴۲۲ و ج ۵، ص ۲۱۱ و ۲۱۲؛ مسند ابن جعد، ص ۲۶۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۷؛ تذکرة الحفاظ، ج ۳، ص ۱۱۳۱؛ تاریخ دمشق، ج ۲۶، ص ۱۹۶؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۰، ص ۴۱۳؛ مسند ابی عوانه، ج ۴، ص ۴۰۷.

(و) سخنی از پیامبر خدا ﷺ

پیامبر ﷺ می فرماید:

پیوندهای محکم دین اسلام، یک به یک از هم گسسته می شوند. هرگاه یکی گسسته شود، مردم به دیگری می آویزند. نخستین این پیوندها که نقض می شود، خلافت است و آخرین شان، نماز.^۱

اگر منظور از «حکم» در این روایت، خلافت مسلمانان و اداره امور آنان باشد، این امر همسو با مقصود ما و همخوان با مذهب امامیه در حکومت و امامت است. اما مذهب عامه، از ابتدای امر از آن روی گرداندند و راه آن را منحرف ساختند و نالایقان را بر کرسی خلافت نشاندند و در دروهایی متأخر، پس از سقوط خلافت عثمانی و نداشتن جایگزینی برای آن، منصب خلافت را مهمل، رها و به شیوه خود عمل کردند؛ آن هم پس از آنکه در آغاز اسلام، بسیاری از احکام اسلامی دگرگون شد یا به حالت تعطیل درآمد. کمترین کار در آن زمان این بود که معاویه را به زیاد بن ابیه ملحق کردند و قضاوت پیامبر خدا ﷺ درباره او را نپذیرفتند که فرمود: «فرزند از آن پدر است و زناکار باید سنگسار شود».

(ز) اجماع اهل بیت علیهم السلام بر امامت منصوص

ائمه اهل بیت علیهم السلام بر این اتفاق دارند که امامت در امور و مسائل دنیایی و خلافت، جز با نص از سوی خدای متعال و تصریح به شخص امام، محقق نمی شود و ائمه، بندگان گرامی و برگزیده‌ای هستند که خداوند، به علم خود، آنان را برگزیده است؛ زیرا با کمالات روحی خود از دیگران متمایز شده و مورد عنایت و یاری خداوند قرار

۱. صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۱۱۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۱۰۴؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۸۱؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۵۱؛ موارد الظمان، ج ۱، ص ۸۷؛ المعجم الکبیر، ج ۸، ص ۹۸؛ شعب الایمان، ج ۴، ص ۳۲۶؛ ج ۶، ص ۶۹؛ مسند الشامیین، ج ۲، ص ۴۱۱؛ السنه، عبدالله بن احمد، ج ۱، ص ۳۵۶؛ الترغیب و الترہیب، ج ۱، ص ۲۱۶؛ تعظیم قدر الصلاة، ج ۱، ص ۴۱۵ و ج ۳، ص ۴۴۵؛ فیض القدر، ج ۵، ص ۲۶۳ و ۳۹۹.

گرفته‌اند. همچون سخن خدای متعال در حق موسی علیه السلام که فرمود: «تا زیر نظر من پرورش یابی»^۱ در این صورت، فرمانبرداری از ایشان و تسلیم در برابر اوامرشان، بر همگان واجب است؛ چرا که آنها در امور دینی، امام و مرجع بندگان به شمار می‌آیند. با وجود عدم پذیرش این مقام از سوی عامه، آنها چاره‌ای جز قبول و تسلیم در برابر اهل بیت علیهم السلام ندارند؛ آن هم در امری مهم و سرنوشت‌ساز چون مرجعیت در دین؛ زیرا نمی‌توان در آن به حدس خط‌آلود اعتماد کرد؛ چراکه دو صورت بیش‌تر ندارد: ادعای صادقانه یا دروغ متعمدانه.

تمام مسلمانان، عظمت، صدق و واقع‌نگری ائمه علیهم السلام و پیراسته بودن ایشان از هرگونه کذب و خطا را پذیرفته و در آن هیچ شبهه‌ای نیست. اما آنچه جمهور آن را نمی‌پذیرند و در آن شبهه کرده‌اند، منصوص بودن ائمه علیهم السلام و امامت آنهاست؛ آن هم با متوسل شدن به برخی ادله و ادعاهای گزافی که هیچ‌کدام تاب مقاومت در برابر روایات صریح وارده در این باب را ندارد و نمی‌توانند با موضع‌گیری‌های بیدارگر ائمه علیهم السلام در مقابل دشمنان و منکران حق الهی ولایت، معارضه نمایند؛ آنجا که با سخنان مستدل خود به همگان می‌فهماندند: خلافت عهدی است الهی و صاحب آن خلیفه حق است و بیعت مردم مشروعیت ندارد و خلفا، حق امامت و خلافت ایشان را به ناحق غصب کرده‌اند.

ما در کتاب فی رحاب العقیده در پاسخ به سؤال سوم، بسیاری از روایات صادره از ائمه علیهم السلام، صحابه و بنی‌هاشم را در این باب ذکر کرده‌ایم که در بین این روایان، چهره‌های برجسته و مورد تأیید عامه نیز وجود دارد. همچنین شماری از قراین مؤید مطلب را متذکر شده‌ایم. برای آگاهی بیشتر، به آن کتاب مراجعه کنید.

صداقت شیعه در نقل روایات ائمه علیهم السلام

اما آنچه شیعه از میراث گران‌قدر پیشوایان خود حفظ کرده، آکنده است از سخنان و

مطالب در این باره؛ همچنان که موجودیت شیعه و اساس دعوت ایشان بر آنها استوار شده است. بی شک امامیه درباره ائمه خود علیهم السلام راستگوتر و در حفظ و نگهداری میراث علمی و عملی ایشان قابل اعتمادترند؛ زیرا آنها آن پیشوایان را بر دیگران ترجیح داده، به اطاعت آنان روی آورده، راه و روش آنان را نصب العین خویش کرده و حیاتشان را با هستی آنان گره زده‌اند. در مقابل نیز، ائمه علیهم السلام آغوش پرمهر خود را برایشان گشوده، به آنان دل خوش نموده، جویبار اسرار خویش را به سوی آنان روان کرده، با فرهنگ غنی خود آنان را رشد و تعالی بخشیده و دانش‌های گوناگون در عقاید، فقه، تفسیر، اخلاق، آداب، دعاها، زیارات و دیگر معارف دینی و علمی را به آنان آموخته‌اند. شیعیان نیز آن آموزه‌ها را به نیکوترین صورت گرفته و حفظ و رعایت کردند و به تعلیم و تعلم آن همت گماشتند و از این رهگذر، توانسته‌اند از دیگران متمایز و بر اهل جهان برتری یابند و این، گواهی صادق بر انتساب ایشان به ائمه علیهم السلام است.

هرچند شیعه در گذشته خویش، همواره در محدودیت و به دور از صحنه اجتماع نگاه داشته شده، موجودیت و فرهنگشان در سایه تردیدها و شبهه‌ها مخفی ماند و به تبع آن، مورد آماج انواع تهمت‌ها و ناروایی‌ها قرار گرفت. اما امروزه شاهدیم که این گروه بر حق، صحنه‌گردان اجتماع انسانی شده و به واقعیت و حقیقت خود پی برده و آن را بر همگان آشکار نموده‌اند و خویشان را در آیین اصالت، صداقت، امانت‌داری، اخلاص، واقعیت و گستره نگاه خود، جلوه‌گر ساخته است.

بنابراین، شیعه‌ای که میراث گران‌ارج ائمه خویش را با تمام تفصیل و جزئیات آن حفظ کرده‌اند و آن را در عمل و زندگی به کار بسته‌اند، در تصدیق ائمه علیهم السلام نسبت به دیگر فرقه‌ها، سزاوارتر است؛ به‌ویژه که تعالیم و دعوت اهل بیت علیهم السلام از لغزش‌ها و تناقضات به دور و نسبت به آموزه‌ها و میراث‌های بر جای مانده از دیگر دعوت‌ها و فرقه‌ها، به فطرت انسانی و منطق بشری نزدیک‌تر است. این نکته، بر هیچ انسان جست‌وجوگر و منصفی پوشیده نیست.

برای توضیح بیشتر این مطلب و دریافت شواهد بیشتر بر آن، به کتاب فی رحاب العقیده، در پاسخ به سؤال سوم و چهارم مراجعه کنید.

با این حال، در صورت نادیده گرفتن تمام این شواهد و قرائن توسط دیگران، برای شیعه همین کافی است که واقعیت خود را شناخته و صداقت و اخلاص خویش را در دست‌یابی به حقیقت و شناخت رأی و نظر ائمه علیهم‌السلام در مسائل دینی، با استفاده از میراث ماندگار آنان، نشان داده است؛ زیرا مهم در این مقام، استدلال منطقی و عقلانی بر مطلب است، هرچند که بعضی از مردم، به دلیل تن ندادن به بحث و نظر، یا وجود عقاید و باورهای موروثی، قانع نشوند و بر مخالفت خود باقی بمانند.

ح) اجماع شیعه بر منصوص بودن امامت

پیروان اهل‌بیت علیهم‌السلام بر این باورند که امامت سیاسی در امور دنیایی باید به نص الهی باشد و در این مسئله اتفاق و اجماع دارند. حال پس از اثبات مرجعیت دینی اهل‌بیت علیهم‌السلام برای امت اسلامی، به ناچار باید این اجماع را مطابق با حق و صحیح بدانیم؛ زیرا اگر این اجماع بر حق نباشد، لازم می‌آید میان امت اسلامی هیچ گروهی به عنوان حامل دعوت حق و عمل‌کننده به آن وجود نداشته باشد؛ نه «شیعه» که می‌گوید امامت سیاسی باید به نص الهی تعیین شود و نه «جمهور»؛ زیرا از اهل‌بیت علیهم‌السلام اعراض کرده و در مسائل دینی به آنان مراجعه نمی‌کنند. حال آنکه؛ چنان‌که به دنبال خواهد آمد، این امر غیر ممکن است و از وجود فرقه‌ای آشکار در امت اسلامی، که به حق تدین بورزد و به آن دعوت کند، چاره‌ای نیست.

۲. مقایسه رویکرد امامیه با رویکرد عامه

مهم در این بحث آن است که کار را بر اساس مقایسه شایستگی امامت بین دو شخص، یا اشخاص محدود قرار ندهیم؛ مثل مقایسه‌ای که در شایستگی امیرمؤمنان علیه‌السلام، اهل‌بیت علیهم‌السلام یا بنی‌هاشم به طور کلی از یک سو، و خلفای سه‌گانه، مهاجرین، سابقین

در اسلام یا صحابه به طور عموم از دیگر سو صورت می‌گیرد. بی‌تردید منازعه بر سر عدالت صحابه، تفضیل یکی بر دیگری، بیان مناقب و مثالب و سیره شخصی هر یک از آنان و امور کاملاً جنبی که تنها فایده‌اش برانگیختن عواطف و احساسات است، در پی خواهد داشت؛ چیزی که متون‌های بسیاری را در این زمینه به خود اختصاص داده و نکته مهم در این مقایسه را مغفول ساخته است تا از این رهگذر اصلاً به آن پرداخته نشود یا گذرا و بی‌آنکه حق مطلب ادا شود و بحث لازم درباره‌اش صورت گیرد، آورده شود.

نظام متکامل امامت

همه مسلمانان بر این مطلب اتفاق دارند که امامت، امری است شرعی و مسئولیتی خطیر؛ فراتر اینکه از شرافت ویژه‌ای برخوردار است؛ زیرا احکام و آثار بزرگ و بسیار مهم بر آن مترتب می‌شود؛ همچون وجوب شناخت امام و بیعت با او، فرمانبرداری از ایشان، حرمت خروج علیه وی، وجوب یاری او در مقابل طغیان‌گران و کسانی که از فرمانش سر برتافته‌اند و امور دیگری که در جای خود ذکر شده و پیش‌تر بدان اشاره کرده‌ایم.

بنابراین، امامت را شارع مقدس باید تعیین کند و اصول و برنامه‌های آن را تدارک ببیند؛ حال این تعیین با تصریح و وجود نص بر امام باشد، یا امضای بیعت مسلمانان با امام یا به شیوه‌ای دیگر، البته بنابر اختلافی که بین دو رویکرد مذکور وجود دارد. از آنجا که اسلام، خاتم ادیان، و تا آخرین روز حیات این خاکدان، ماندگار است و چنین مقدر شده که دین حاکم بر گستره جهان، همین دین باشد، لزوماً یکی از برنامه‌های اسلام، تشریح نظام امامت است؛ امامتی که برای عملی شدن و راه یافتن به صحنه حکومت بر عالم تا همیشه، صلاحیت و مشروعیت داشته، و البته به افراد یا جماعت‌های خاصی مختص نباشد و تا هنگامی که قدر و منزلت والای آن، ارج نهاده

شود، پایا و ماندگار خواهد بود.

این مطلب همان است که در آیه ذیل، از آن به کمال دین و جامع بودن شریعت اسلام، تعبیر شده است: «امروز دین شما را برای تان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و راضی شدم که اسلام دین شما باشد»^۱.

کامل بودن نظام امامت نزد شیعه

رویکردی را که شیعه امامیه در امامت پذیرفته، بر نظام متکامل امامتی مبتنی است که هر گاه امکان عملی شدن را بیابد، بدون کوچک‌ترین خلل و کاستی، مشکلات و مسائل جوامع را سامان می‌دهد؛ زیرا وظایف امام، همانند وظایف پیامبر ﷺ است و شامل همه امور می‌شود و وجود امامان، تمام روزگاران را که حکومت اسلامی قرار است بر زمین حاکم باشد، دربرمی‌گیرد و در این میان، پشتوانه محکمی، یعنی عصمت امام، از بروز نگرانی‌ها و آشفتگی‌ها جلوگیری می‌کند.

مشخصه نظام امامت از نگاه عامه

در رویکرد عامه، نظام امامت هیچ مرزبندی خاصی ندارد؛ چه رسد به اینکه متکامل و یکپارچه باشد. بلکه بر قبول هر آنچه پیش آید و افزودن صورتی از شرع و اسلام بر آن مبتنی است. آن هم به پیروی از قدرت حاکم و سلطه‌ای که بی‌هیچ ضابطه‌ای اختیار را به خلیفه می‌دهد؛ بدون توجه به شایستگی حاکم برای خلافت و سلوک فردی و اجتماعی او.

با توجه به اینکه بسیاری از خلفا و حتی تمام آنان باید حامی اسلام و مسلمانان باشند، در نهایت انحطاط اخلاقی فرو غلطیده یا در اوج ظلم و تبهکاری و در غایت ضعف اراده و شخصیت قرار می‌گیرند و بدین ترتیب، منصب الهی امامت، بازیچه‌ای

۱. مائده: ۳.

۲۹۰ کوشه در اصول عقاید

می‌شود در دست زنان و جوانان و بردگان و منفعت‌طلبان، و هدف طمع‌ورزی طمع‌کاران واقع می‌شود.

با کندوکاو در تاریخ در خواهیم یافت که این واقعیت تلخ، چه مصیبت‌هایی را بر اسلام و مسلمانان وارد کرده و کار را به جایی رسانده است که نظام خلافت عملاً از جامعه حذف شده و مسلمانان به چنان وخامت و نابسامانی دچار شده‌اند که وضع آشفته و مصیبت‌بار امروز مسلمانان در عرصه‌های دینی و دنیایی از آثار و نتایج شوم آن است. با این حال، هیچ انسان عاقل و متعصب نسبت به اسلام و مسلمانان را نمی‌توان یافت که به حکمت خدای متعال و شریعت کامل او معترف باشد، اما بگوید: خدای تبارک و تعالی نظام امامت را به این شکل بی‌حد و مرز و آشفته، تشریح و برنامه‌ریزی کرده است.

تناقضات آشکار

در نظام امامت مقبول عامه، تناقضاتی وجود دارد که آدمی فطرتاً (فطرتی که آلوده به عقاید و تعصبات موروثی نشده) آن را نمی‌پذیرد و مردود می‌خواند. از جمله این تناقضات می‌گویند: «کسی که امامت و احکام او مشروعیت دارد و شورش علیه او حرام است، اگر کسی بر او خروج نماید، یاغی است و مسلمانان باید با او بجنگند تا به فرمان امام سر نهد. اما اگر شخص شورشی، با قدرت‌های نامشروع، حکومت را به دست گرفت و چیره شد، به مقام امامت می‌رسد و مشروعیت می‌یابد؛ هر چند در راه رسیدن به حکومت، گناهی مرتکب شده، حرمت حرم را شکسته و کعبه معظم را ویران کرده باشد».

به عقیده عامه، کار انتقال خلافت با شورش علیه خلیفه شرعی، در زمان عبدالملک بن مروان تحقق یافته است؛ همو که بر عبدالله بن زبیر شورید و او را کشت. همچنین سفاح که بر مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی طغیان کرد و نیز دیگر

امویان و عباسیان که بر یکدیگر خروج کرده و به خلافت رسیده‌اند. نیز بنابراین رویکرد، اگر کسی با دیگری به عنوان امامت و اطاعت، بیعت کند، سپس پیمان شکنند و مدعی امامت شود و با متبوعش بجنگد و بر او غالب شود، چنین کسی از نظر شرع، امام و واجب‌الاطاعه است؛ همانند قضیه منصور با محمد بن عبدالله بن حسن. این منصور در «ابواء» با محمد بن عبدالله بیعت کرده بود. آن‌گاه عباسیان از این مسئله غافل شدند و خود حکومت را به دست گرفتند و چون محمد بن عبدالله دست به شورش زد، منصور بر او غالب آمد و او را کشت. چنین برخوردهایی بین امویان و عباسیان، و نیز دیگر خلفا و حاکمان، بسیار به وجود آمده که جای ذکر آنها نیست.

برای مثال، بسیاری از حاکمان و کسانی که به مقتضای نظام مشورتی، امامت آنها مشروعیت یافته، اما خود به این نظام معتقد نبوده‌اند.

الف) بیشتر خلفا در مورد جانشینان خود به گونه‌ای عمل کردند که به ظاهر، تعیین آن شخص را مد نظر داشته و از مردم می‌خواستند تا با او بیعت کنند؛ بی‌آنکه مردم در این بیعت اختیاری داشته باشند؛ مثلاً، چنان‌که مشهور است، عمر بن خطاب برای تعیین خلیفه پس از خود، ضوابطی وضع نمود و نام آن را شورا نهاد و دیگران را به اجرای آن ملزم ساخت و متخلفان را به قتل تهدید کرد.

ب) امیرمؤمنان علیه السلام با جماعتی از بزرگان مسلمانان، از بیعت با ابوبکر شانه خالی کردند و حضرتش پیوسته از شتاب قوم به سوی او برای بیعت به عنوان خلیفه گله‌مند بود. آن حضرت و فرزندان او و جماعتی از بنی‌هاشم و شماری دیگر، بر این باور بودند که خلافت حق علی علیه السلام، و او به احراز این مقام از همگان شایسته‌تر است. پاره‌ای از شرح و تفصیل این اعتراضات و حق‌خواهی‌ها را در کتاب خود، فی رحاب العقیده در پاسخ به سؤال سوم و چهارم، ذکر کرده‌ایم.

ج) ابوبکر و جماعتی از طرفدارانش، انصار را شایسته امر خلافت نمی‌دانستند. به

این ادعا که این مقام از آن قریش است؛ چون قریش اصل و ریشه پیامبر خدا ﷺ به شمار می‌آید. ابوبکر همچنین قصد داشت که برای عباس و فرزندانش سهمی از خلافت قرار دهد تا از هواداران امیرمؤمنان ﷺ بکاهد و جبهه او را تضعیف نماید.^۱ این کار نشان می‌داد که به اعتقاد ابوبکر، خلافت حق عده‌ای خاص است که آن را به هرکس بخواهند می‌سپارند و هرکسی حق ندارد آن را به قهر و غلبه تصاحب کند. (د) عمر بعدها اعلان کرد که «بیعت با ابوبکر لغزش، یا فتنه‌ای بود که خداوند مسلمانان را از شر آن ایمن داشت» و دستور داد هر کس چنین بیعتی را تجدید کند، کشته شود.^۲ این مطلب، معلوم می‌دارد که بیعت ابوبکر مشروع نبوده است. (ه) عباسیان قبل از به دست گرفتن خلافت معتقد بودند که این امر به طور کلی به بنی‌هاشم یا به امام علی ﷺ و فرزندانش اختصاص دارد. خواست عباس بن عبدالمطلب نیز این بود که پس از پیامبر خدا ﷺ با امیرمؤمنان ﷺ بیعت کند. فرزندان عباس نیز در دوره آن حضرت ﷺ، خلافت شرعی، بلکه شایسته‌ترین حکومت را نسبت به کسانی که برایشان مقدم شدند، از آن امیرمؤمنان ﷺ می‌دانستند و دیدیم که چگونه منصور عباسی و نیز دیگر افراد بنی‌العباس با محمد بن عبدالله بن حسن بیعت کردند. روزی که لشکر بنی‌العباس برای فراخواندن مردم به بیعت با ابوالعباس سفاح وارد کوفه شد، داوود بن علی بن عبدالله بن عباس بر منبر رفت و سه پله پایین‌تر از سفاح قرار گرفت و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر ﷺ گفت: «ای مردم! به خدا

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۲۰؛ الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸ در چگونگی بیعت علی بن ابی‌طالب ﷺ؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۵ خبر سقیفه بنی‌ساعده و بیعت ابوبکر.
 ۲. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۵۰۳ و ۲۵۰۵؛ صحیح ابن حبان، ج ۲، ص ۱۴۸؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۵؛ السنن الکبری، نسائی، ج ۴، ص ۲۷۲ و ۲۷۳؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۶، ص ۴۵۳؛ المصنف، عبد الرزاق، ج ۵، ص ۲۷۲ و ۲۷۳؛ مسند بزار، ج ۱، ص ۳۰۲؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵؛ مسند الشهاب، ج ۱، ص ۲۳۷؛ التمهید، ابن عبدالبر، ج ۲، ص ۱۵۴؛ الثقات ابن حبان، ج ۲، ص ۱۵۳ و ۱۵۶؛ الفصل للوصل المدرج، ج ۱، ص ۴۹۰؛ الرياض النضرة، ج ۲، ص ۲۰۲، فصل سیزدهم در ذکر خلافت امیرمؤمنان ﷺ و مسائل مربوط به صحابه: ذکر بیعت سقیفه و ماجرای آن؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۵؛ السیره النبویه، ج ۶، ص ۷۸ و ۷۹ درباره سقیفه بنی‌ساعده.

بخش سوم: امامت ۲۹۳

سوگند که بین شما و پیامبر خدا ﷺ خلیفه‌ای نبوده و نیست جز علی بن ابی طالب و این خلیفه‌ای که پشت سر من قرار دارد»^۱.

درباره قضیه عیادت مهدی پسر منصور عباسی از ابوعون و سخنانی شگفت که بین آن دو رد و بدل شده، ابوجعفر طبری آن را این گونه نقل کرده است:

مهدی به ابوعون گفت: «هر چه می‌خواهی از من بطلب». ابوعون او را سپاس گفت و دعا کرد و گفت: «ای امیرمؤمنان، حاجت من آن است که از فرزندم عبدالله درگذری و او را نزد خود بخوانی. خشم تو نسبت به او دیرینه شده است». مهدی گفت: «ای ابوعون، او راه درست نمی‌پوید و با من و تو هم‌رأی نیست. به ابوبکر و عمر بد می‌گوید و به آن دو بی‌حرمتی می‌کند». ابوعون گفت: «به خدا سوگند - ای امیرمؤمنان - او هم به کاری که ما برای آن شورش کردیم و مردم را به آن فراخواندیم، باور دارد. تحقیق کنید، اگر غیر از این بود، هر چه بگویید، خواهیم کرد»^۲.

پس از آنکه عباسیان به حکومت رسیدند، مدعی شدند که چون به میراث پیامبر خدا ﷺ سزاوارترند، خلافت نیز از آن ایشان است. البته آنان نیز برخلاف ابوبکر و عمر صحنه گذاشتند تا اعتماد و حمایت عامه را به خود جلب نمایند و علویان را که به‌طور مخفی با آنان بر حکومت منازعه داشتند، و البته گاهی نیز آشکار می‌شد، تضعیف کنند.

روشن است که میان عباسیان کسانی همچون مأمون بودند که به دیدگاه حکومتی علویان تمایل داشتند. از ابن ساعی نقل شده که «الناصر لدین الله به مرام و روش شیعه عمل می‌کرد» و از ابن الطقطقی منقول است که «این خلیفه عقیده امامیه را داشته است». این مطلب با بعضی از اشعار و اقدامات منسوب به او تناسب دارد^۳؛ همچون زینت

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۰؛ مروج الذهب، ج ۳، صص ۲۴۸ و ۲۴۹.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۸۹.

۳. ر.ک: الکنی و الالقاب، ج ۳، صص ۲۳۳ و ۲۳۶ در شرح زندگی الناصر لدین الله.

کردن سرداب غیبت در سامرا به چوب‌هایی که نام دوازده امام علیهم‌السلام بر آن نقش بسته و تا امروز باقی است. نیز گفته شده که الناصر لدین الله برای خود در رواق امام کاظم و امام جواد علیهم‌السلام قبری آماده کرده بود، اما خانواده‌اش او را در جایی دیگر دفن کردند. آن قبر تا زمان خواجه نصیرالدین طوسی، خالی ماند و پس از فوت خواجه، وی را در آن به خاک سپردند.^۱

پس از عباسیان نوبت به عثمانیان رسید تا شرط قرشی بودن را برای احراز منصب خلافت لغو کنند و خلافت را حق شرعی خود بدانند و آن را به میراث و تعیین، از خلیفه پیشین به شخص بعدی منتقل نمایند یا با زور و نفوذ، صاحب آن شوند. در این راستا بسیاری از اشخاص مورد احترام و بعضاً مقدس، نزد عامه، به اعمالی دست زدند که با دیدگاهشان درباره امامت و خلافت، هماهنگی ندارد:

- چنان‌که گذشت، امیرمؤمنان علیه‌السلام و جماعتی از پیروان ایشان، مدتی از بیعت با ابوبکر امتناع کردند. بی شک اگر ثبوت امامت از راه غلبه و زور برای فرد غالب، از نظر آنان معتبر بود و وجهه شرعی می داشت، آنان در بیعت با خلیفه درنگ نمی کردند؛ زیرا دانستیم که شناخت امام و بیعت با او واجب و شوریدن علیه او حرام است.

- همچنان‌که صدیقه طاهره، فاطمه زهرا علیها‌السلام نیز به شدت در مقابل حوادث مربوط به خلافت ایستادگی نمود و ابوبکر را با تندترین لحن خطاب کرد و درحالی‌که از او ناخوش بود، از دنیا رحلت کرد و وصیت نمود شبانه به خاک سپرده شود^۲ تا ابوبکر و طرفدارانش در مراسم دفن او شرکت نکنند. وصیت حضرت علیها‌السلام انجام گرفت و تاکنون قبر ایشان مخفی مانده است.

۱. ر.ک: «الکنی و الالقاب» ج ۳، ص ۲۵۲، در زندگی نصیرالدین طوسی.

۲. غضب کردن زهرا علیها‌السلام بر ابوبکر و وصیت ایشان به دفن شبانه و نماز نگزاردن غاصبان بر جنازه وی را در هر یک از منابع زیر می‌توانید ببینید؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۵۴۹ و ج ۶، ص ۲۴۱۴؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۰؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۱، ص ۱۵۳؛ مسند ابی‌عوانه، ج ۴، ص ۲۵۱؛ المصنف عبدالرزاق، ج ۵، ص ۴۷۲؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۳۱۵؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۷؛ طرح التثريب، ج ۱، ص ۱۵۰؛ الاصابه، ج ۸، ص ۵۹.

بخش سوم: امامت ۲۹۸

آیا کسی می‌تواند ادعا کند که چون حضرت فاطمه علیها السلام ابوبکر را به امامت نشناخته و با او بیعت نکرده، پس - العیاذ بالله - به مرگ جاهلی مرده است؟! همان روایاتی که پیش‌تر، در مقام نخست، یادآور شدیم.

- سعد بن عباده، بزرگ خزرج، و بعضی از انصار نیز با ابوبکر بیعت نکردند و سعد یکسره از خلیفه و اطرافیانش کناره می‌جست تا اینکه در زمان اولی یا دومی به قتل رسید.

- امام حسین علیه السلام و یارانش از بیعت یزید امتناع ورزیده و علیه او قیام کردند، و در نهایت، آن حضرت با اهل بیت و یارانش، حماسه‌ای دینی و جاودان را در کربلا رقم زد که پژواک آن تا همیشه روزگار، به گوش خواهد رسید.

آری، عده‌ای امام علیه السلام را نصیحت کردند که دست از قیام بردارد. اما از آن جهت که مبادا مردم او را تنها بگذارند و امویان در حقیقت ظلم و ستم روا دارند؛ نه اینکه قیام آن حضرت را شرعی نمی‌دانستند و به خلافت یزید مشروعیت می‌دادند. جالب اینکه شماری از این نصیحت‌گران نظر خود را این‌گونه به امام حسین علیه السلام القا می‌کردند که «ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، خداوند شما را از دنیا پیراسته و آن را از شما اهل بیت دور گردانده است».

اینان چنین می‌پنداشتند که گویا امامت و جانشینی نبوت - با آن مقام رفیع - تنها یک منصب دنیایی است که برای رسیدن به متاع و زینت دنیا، وضع شده است. اینان تحت تأثیر اوضاع آشفته و حقیقت زدای آن روز، فراموش کرده بودند که امامت مقامی است دینی و مقدس و تنها کسانی شایستگی آن را دارند که دیندار، خیرخواه در راه خدا و در اندیشه سامان دادن به اوضاع دین و مسلمانان باشند.

- عبدالله بن زبیر نیز با یزید بیعت نکرد. بلکه شورش بزرگ، ضد او به راه انداخت. - عده زیادی از بزرگان مدینه، بر یزید خروج کردند که به وقوع واقعه هولناک حرّه انجامید.

- شهید بزرگوار، زید، فرزند امام علی بن الحسین علیه السلام بر هشام بن عبدالملک خروج

کرد و عده‌ای به یاری‌اش پرداختند و کسانی، از جمله ابوحنیفه، به هواداری او برخاستند.^۱

- محمد بن عبدالله بن حسن، علیه منصور دوانیقی قیام کرد و عده‌ای از فقها و بزرگان مدینه به حمایتش پرداختند.^۲

- در تاریخ آمده که بسیاری از فقها، کسانی را که در صدد خلع بعضی از خلفای عباسی و استیلای بر آنها و به دست گرفتن حکومت بودند، پشتیبانی می‌کردند... در این باره، مواردی بسیار می‌توان یافت که با مشروعیت نظام زور و غلبه مورد قبول عامه، همخوانی نداشته، با آن در تضاد است.

نظریه شورا

در اینجا مطلبی می‌ماند و آن این است که چه بسا جمهور می‌کوشند این ادعا را به کرسی بنشانند که خدای عزوجل بر توانایی و شایستگی امت اسلام به عنوان بهترین امت، صحه گذاشته و کار آنان را به خودشان وانهاد و این امر، به نص و تصریح نیاز ندارد؛ چون امت به نظام شورا در امر خلافت و امامت اعتماد کرده و خدای سبحان به جهت مشروع بودن این نظام، آن را تأیید کرده است.

بررسی این نظام را طی دو مطلب پی می‌گیریم:

الف) بیان شروطی که باید در جعل نظام شورا معتبر دانست و بدون آنها این قرارداد، امکان ندارد؛

ب) ارزیابی خود نظام شورا، اگر آن شروط جمع و فراهم باشد.

الف) شروط بایسته در جعل نظام شورا

جعل و تشریح نظام فرضی شورا امکان ندارد، مگر با وجود شروط سه‌گانه:

۱. مقاتل الطالبیین، ص ۹۹.

۲. همان، صص ۱۸۶ - ۱۹۷؛ تاریخ طبری، ج ۴، صص ۴۴۹ و ۴۵۰.

حدود و ضوابط شورا

شرط نخست آن است که حدود و ضوابط این شورا به طور دقیق مشخص گردد؛ بدین ترتیب:

یکم: چه کسی از جهت نَسَب و سن و جنسیت و داشتن مقام دینی یا اجتماعی صلاحیت نامزدی امامت و خلافت را دارد؟

در این باره آنچه مشهود است این است که خلفا و فقهای عامه در موارد بسیاری با یکدیگر اختلاف نظر دارند. ابوبکر و همدستانش اصرار داشتند بر اینکه خلافت به طور کلی حق قریش است و با همین ادعا انصار را رد کردند و اصرار آنها را بر نامزدی سعد بن عبادۀ برای خلافت نپذیرفتند.

در عین حال می بینیم که امویان اولویت به خلافت را حق بنی عبدمناف می دانستند و بر آن پای می فشاردند. عباسیان گاه بر محق بودن بنی هاشم به طور کلی در امر خلافت اصرار می ورزیدند و گاه بر اینکه این امر ویژه خود ایشان است و بس.

درباره ابوحنیفه گفته اند که اختصاص داشتن خلافت به قریش را انکار کرده است؛ چیزی که با دیدگاه انصار در نامزد کردن سعد بن عبادۀ مناسبت دارد. شاید به همین دلیل بود که عثمانیان مذهب ابوحنیفه را پذیرفتند و آن را مذهب رسمی دولت عثمانی قرار می دادند.

نیز می بینیم فقهای عامه شروطی را برای خلیفه ذکر می کنند که با حقیقت کار خلفای مورد قبول ایشان سازگاری ندارد و آنان خلفا و حکم و قضاوت و تعامل با آنها را تأیید می کنند و بر آنان خرده نگرفته، کارشان را انکار نمی کنند.

دوم: چه زمانی شخص منتخب برای خلافت، اهلیت این کار را از دست می دهد، و اسباب عزل شدن او چیست؟ ظلم در حکومت یا مطلق فسق و نابکاری، زوال عقل یا بیماری، ناتوانی کامل یا ضعف... و مواردی از این دست؟

در صورتی که این موارد به طور مشخص معلوم گردد، بی شک اختلافات برداشته

می‌شود و آنچه در خلافت عثمان پیش آمده، تکرار نمی‌شود. آنجا که شورشیان از او خواستند تا به دلیل نداشتن شایستگی برای خلافت، کناره بگیرد، اما عثمان امتناع کرد و مدعی شد: لباسی را که خدای متعال بر او پوشانده، از تن بیرون نخواهد کرد.

همچنان که در روزگار امویان، عباسیان و عثمانیان، از این گونه مسائل بسیار پیش آمد و زیان‌های جانی و مالی و پیامدهای ناگوار و مشکلات افزونی و در نتیجه ناتوانی امت اسلامی و خرابی‌های بی‌شماری را در پی داشت.

سوم: حد و مرز اختیارات خلیفه باید مشخص شود؛ زیرا وقتی عامه عصمت را در خلیفه شرط نمی‌دانند، اگر کسی به حکومت رسید و قدرت اجرایی را در دست گرفت، باید محدوده اختیاراتش مشخص شود تا از آنها تجاوز نکند و به جهت خودکامگی و حفظ سلطنت خویش، مصالح اسلام و مسلمانان را زیر پا نهد.

در تاریخ طولانی اسلام، حاکمان در بسیاری از مسائل دینی و دنیایی که به حکومت، عقاید، فقه و جز آن مربوط می‌شد، دخالت می‌کردند و چون هر یک دیدگاه و نظر خاصی داشتند، اختلافاتی پیش می‌آمد که پیامدهای ناگوار آن دامنگیر اسلام و مسلمانان می‌شد. نمونه‌هایی از این اختلافات و آثار آنها را در کتاب فی رحاب العقیده در پاسخ پرسش چهارم، یادآوری کرده‌ایم.

چهارم: چه کسانی حق دارند خلیفه را انتخاب کنند و او را از جهت نسب، سن و مقام دینی و اجتماعی، برای خلافت مناسب تشخیص دهند.

پنجم: قانون در مسائل پیش‌گفته چگونه تشخیص داده و به چه صورت عملی می‌شود. حال اگر حد و مرز این امور مشخص نشود، نظام شورا، نظامی ناقص خواهد بود و نمی‌تواند اسلامی و مشروع باشد؛ زیرا:

۱. لازمه آن، ناقص بودن دین است و اینکه چارچوب موضوع یک حکم شرعی، از سوی شارع مقدس، تعیین نشده است. بی‌شک امامت، احکام شرعی مهمی دارد که اگر به صورت دقیق بیان و مشخص نشود، لازم می‌آید که بگوییم: شارع احکام امامت را

بخش سوم: امامت ۲۹۹

وضع کرده، اما محدوده آنها را تعیین نکرده و این امر نقصی در دین و تشریح به حساب می‌آید؛ چیزی که دین عظیم اسلام از آن مبراست. بلکه با این سخن خدای متعال منافات دارد که می‌فرماید: «امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و پسندیدم که اسلام دین شما باشد»^۱ و آیات و روایات دیگری که بر کامل بودن دین اسلام دلالت می‌کند.

۲. خلأ تشریحی در نظام حکومتی، مشکلات و فتنه‌ها و اختلافات و آشفتگی‌هایی به دنبال خواهد داشت که با حکمت الهی و مهربانی او در حق بندگان، به ویژه بندگان مسلمان، تناسبی ندارد؛ به خصوص اگر به ادله‌ای که می‌گوید: «اختلاف این امت پس از آمدن بینه و آشکار شدن نشانه‌های روشن حق، پدیدار می‌شود، و نه پیش از آن» توجه شود.

ضرورت اقامه دلیل شرعی

شرط دوم برای نظام ادعایی شورا آن است که دلایل شرعی مربوط به آن - در صورت موجود بودن - با همه خصوصیات و ریزه‌کاری‌ها، روشن، واضح و بی‌خدشه باشد؛ زیرا وقتی دانستیم منصب امامت امری است شرعی، پس تنها شارع باید ادله آن را بیان کند و به پیشنهاد گذاشتن آن کافی نخواهد بود.

همچنان استحسان و استبعادی که به مرتبه دلیل شرعی نرسیده، در این باره کفایت نمی‌کند. بلکه باید از قوت و وضوح برخوردار باشد تا اگر اختلاف و نزاعی بین مسلمانان پدید آمد، پس از قیام بینه و آشکار شدن حق باشد؛ چنان‌که در روایات گذشته، یادآور شدیم.

ضرورت وجود گروهی خاص که...

شرط سوم آنکه باید میان مسلمانان عده‌ای خاص باشند که نظام شورا را با تمام

۱. مائده: ۳.

۳۳ کاشه در اصول عقاید

تفصیل و مسائش پذیرفته، رشته وجود ایشان از عصر پیامبر خدا ﷺ تا امروز امتداد یافته باشد؛ زیرا بنابر اجماع مسلمانان، امت اسلامی هیچ‌گاه بر گمراهی و ضلالت اتفاق نمی‌کند و در همه دوران‌ها گروهی خاص هستند که از هدایت الهی برخوردارند و تنها مسیر حق را می‌پیمایند سخن خداوند نیز به همین معنا تفسیر شده است که می‌فرماید: «از آفریدگان ما، عده‌ای به حق هدایت می‌شوند و بدان باز می‌گردند»^۱.

در این باره، روایات بسیاری از امامیه و عامه نقل شده است.

مثلاً از ربیع بن انس نقل شده که گفت: «پیامبر خدا ﷺ این آیه را قرائت کرد و فرمود: میان امت من قومی پیرو و ملزم به حق خواهند بود تا اینکه عیسی بن مریم از آسمان فرود آید»^۲.

در حدیث ثوبان می‌خوانیم:

پیامبر خدا ﷺ فرمود: «میان امت من همیشه عده‌ای هستند که به حق دست یافته و دل‌بسته آن می‌باشند، تنها گذاشتن دیگران، آنان را زیان نمی‌رساند و تا زمانی که فرمان خدا برسد، بر همین روش‌اند»^۳.

بنابراین وقتی نگاه می‌کنیم و می‌بینیم یک جریان فکری ممتد از صدر اسلام تاکنون وجود ندارد که نظام شورا را قبول کرده و به آن ملتزم باشد، نتیجه می‌گیریم که این نظام باطل است. حتی اگر کسانی بخواهند با توسل به پاره‌ای احتمالات و دلیل قرار دادن آنها، این نظام را صحیح و مبتنی بر حق جلوه دهند.

بی‌شک و با توجه به شروطی که ذکر کردیم، دیگر کسی مایل نخواهد بود نظام شورا را مطرح نماید و به آن پردازد؛ به‌ویژه اینکه بر اساس آنچه بیان شد، بارزترین

۱. اعراف: ۱۸۱.

۲. مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۰۳.

۳. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۵۲۳؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۳۱؛ صحیح ابن حبان، ج ۱، ص ۲۶۱، کتاب علم، ذکر اثبات یاری شدن محدثان تا روز قیامت و ج ۱۵، ص ۲۴۸، باب درگذشت پیامبر خدا ﷺ، ذکر اینکه وقتی فتنه‌ها برپا شد و نشانه‌ها آشکار گردید، در خلال آن، طایفه‌ای تا همیشه برحق خواهند بود.

بخش سوم: امامت

گروهی که نص در امامت را انکار می‌کند و می‌کوشد جانشینی برای آن جعل نماید، اهل سنت است. این جماعت بر مشروع بودن تمام یا بیشتر آنچه در امر خلافت اتفاق افتاده، اصرار دارد، با اینکه قانونی نبودن و عدم پای‌بندی جریان خلافت به نظامی خاص، امری معلوم و واضح است.

شروطی برای تمام نظام‌ها

آنچه درباره‌ی شروط لازم در نظام شورا مطرح کردیم، برای هر نظام فرضی دیگر نیز لازم‌الاجراست که باید همه‌ی ویژگی‌ها و مشخصات آن چارچوبی مشخص داشته باشد و در آن هیچ خلأ تشریحی راه نیابد. دیگر اینکه دلیل‌های مربوط به آن چندان روشن و قوی باشد که راه را بر هرگونه اختلاف و منازعه‌ای مسدود کند. مگر اینکه عده‌ای از روی دشمنی و ستیزه‌گری یا سهل‌انگاری و بی‌توجهی، قصد اختلاف‌افکنی داشته باشند.

نیز لازم است کسانی که این شروط را می‌پذیرند، آن را معیار حق و باطل و هدایت و گمراهی در تمام جریان‌های تاریخ هزار و چند صد ساله‌ی اسلامی قرار دهند؛ زیرا در دین جاودانه‌ی اسلام، حق فقط یکی است. همچنین به دلیلی که پیش‌تر بیان شد، باید وجود یک گروه معلوم و مشخص در میان امت، از آغاز تاکنون، که نظام مذکور را پذیرفته باشد، ثابت شود.

ب) ارزیابی نظام مشورتی

اگرچه امروزه، نظام مشورتی، بهترین سیستم حکومتی به شمار می‌رود. اما از جهت علمی و عملی ثابت شده که این نظام در حفظ اصول اساسی خود، همچون خدمت‌رسانی به مردم تحت سلطه‌ی خویش و محافظت از حقوق انسان‌ها، دچار مشکل است؛ زیرا وجود انگیزه‌های فریب‌کارانه و ایجاد هراس و نیز نیروهای تبلیغاتی و اطلاع‌رسانی در این نظام راه را برای کسانی که با اساس آن مخالفند، یا منافع مشکوک

۳۶۲ کوشه در اصول عقاید

و شخصی خود را دنبال می‌کنند، باز می‌گذارد که با سوء استفاده از مبادی و اصول نظام مشورتی، بر آن سلطه پیدا کنند و آن را در خدمت اهداف و اغراض خویش درآورند. اندک توجهی به اوضاع کنونی جهان که پسوند متمدن را با خود یدک می‌کشد و بر نظام مشورتی مبتنی است، صحت مطلب مذکور را به روشنی تأیید می‌کند و ما را از آوردن نمونه‌ها و شواهد بی‌نیاز می‌گرداند. زمانی این مسئله پیچیده‌تر می‌شود که بدانیم در نظام دینی، وجود احاطه تام و کامل به احکام شریعت و حس امانت‌داری در سطح عالی، یک نیاز ضروری است. درحالی‌که بیشتر مردم به عنوان زمینه‌سازان نظام مشورتی که انتخاب کنندگان و منتخبان را تشکیل می‌دهند، از آن برخوردار نیستند.

بنابراین معلوم می‌شود که ممکن نیست شریعت اسلام بر نظام مشورتی مبتنی باشد؛ زیرا این نوع حاکمیت توانایی تحقق اهداف عالی اسلامی را ندارد که عبارتند از: حاکم شدن اسلام بر سراسر جهان و جاری ساختن احکام اسلامی میان مردم جهان. بی‌شک شریعت اسلام از این نقصان و کمبود مبراست؛ چون تشریح‌کننده آن، یعنی خدای سبحان، از هر نقص و کاستی پیراسته است.

این مطلب به تنهایی در نشان دادن عدم کفایت نظام مشورتی و مبتنی نبودن اسلام بر آن کافی است. افزون بر اینکه پیش‌تر، به نظام‌مند و مشخص نبودن حد و مرزهای آن اشاره کردیم.

از تمام آنچه تاکنون گفته‌ایم، این نتیجه حاصل می‌شود که امر خلافت و امامت در نصِ فرو فرستاده شده از جانب خدای عزوجل منحصر است؛ همو که به پنهانی‌ها و فرجام امور آگاه است و بر همه چیز احاطه دارد و هیچ موجودی از حیطة علم و اطلاع او بیرون نیست و تنها این طریقه است که می‌تواند ضامن حفظ اسلام و برقرارکننده حکومت آن در سرتاسر عالم باشد و برنامه‌های این شریعت را بین مردمی که باید به آن تن دهند و در برابرش تسلیم باشند، به اجرا درآورد.

به همین شکل، در ادیانی که دارای نظام مدیریتی هستند، همچون یهودیت،

بخش سوم: امامت ۱۳۳

حکومت‌هایی مورد قبول و از مشروعیت برخوردارند که در رأس آن، منصوبان از سوی خدای متعال قرار داشته باشند و ملاک در تعیین پیامبران و اوصیای آنان نزد ایشان، همین امر است. خدای متعال می‌فرماید: «آیا آن گروه از بنی‌اسرائیل را ندیدی که بعد از موسی به پیامبرشان گفتند: فرمانده‌ای برای ما انتخاب کن تا در راه خدا کارزار کنیم».^۱

با این همه معلوم نیست، چرا عده‌ای اصرار دارند که «امت اسلامی، خود برای حکومت کردن طبق اسلام و دستورات آن، کافی است و از عهده این امر برمی‌آید؛ بی‌آنکه به نصی از سوی خداوند محتاج باشد».

آنچه بطلان این تفکر را بیش از پیش روشن می‌سازد، وضعیت اسفناک امروز مسلمانان است که باید با رجوعی همه‌جانبه به اسلام، از آن رهایی یابیم. بی‌تردید اگر بخواهیم با تمسک به نظام مشورتی، وضعیت کنونی را تغییر دهیم و جامعه اسلامی به حال و روزی بهتر نائل گردد، این کار نشدنی است؛ چراکه آنچه پیش آمده، خود معلول آن نظام است. اما اگر روش درست‌تری را انتخاب کنیم، چنان‌که آن روش غیر از طریقه مراجعه به نص است و خداوند آن را مشروع قرار داده، چرا تا امروز، آن روش دیگر بروز نیافته و مسلمانان صدر اسلام که به عصر تشریح نزدیک‌تر بودند و به تعالیم اسلامی آشناتر، طبق آن عمل نکردند؛ به‌ویژه که در نگاه عامه، میان آن مسلمانان، افرادی در اوج قله اخلاص و عدالت بودند.

اینک با توجه به رویدادهای تباه‌کننده در طول تاریخ اسلامی، دیدگاه ما درباره نظام مشورتی چگونه خواهد بود و آیا به مشروعیت آن، باور خواهیم کرد یا نه؟! در این میان، ادعاها و رویکردها، به هیچ وجه ضابطه‌مند، مقبول و سنجیده نیست. پس چاره‌ای نیست جز بیان حقیقت و روشنگری در قبال آن تا به آسانی در دسترس حقیقت‌جویان

۱. بقره: ۲۴۶.

قرار گیرد و مهم نیست که دیگران می‌پذیرند یا نه. انسان است و انتخاب او، و حساب همه، در روز قیامت و در برابر پروردگار، با خدای متعال است و او ذره‌ای ظلم روا نمی‌دارد. از او یاری و تأیید می‌جوئیم که ما را بسنده و بهترین وکیل است.

گفتار دوم: اثبات وجود نص درباره دوازده امام

در این باره، چهار طریق را پیش رو می‌نهیم:

۱. منحصر بودن ادعای نص در ائمه علیهم‌السلام

میان مسلمانان کسی نیست که به وجود نص الهی درباره غیر ائمه علیهم‌السلام قائل باشد؛ به‌ویژه در بحث‌های گذشته دانستیم روایات منقول متواتر نیز به عدد خاص آنها (دوازده نفر) و نیز ویژگی‌هایشان تصریح کرده‌اند.

در این صورت، اگر درباره ایشان نصی نباشد و برای دیگران صادر شده باشد، لازم می‌آید که معتقد شویم:

الف) امت اسلامی بر یک امر نادرست و منحرف اتفاق کرده است؛ چون وجود چنین نصی مورد قبول امت نیست و در مطالب گذشته، آمد که چنین اجماع و اتفاقی در امت ممنوع است.

ب) نص مذکور، از دید و دسترس مسلمانان مخفی و بعید بوده است. این مطلب نیز وجهی ندارد؛ چون اگر نصی وجود داشته باشد، باید روشن و واضح باشد تا خروج از آن و اختلاف و تفرقه امت، پس از وجود بینه و دلیل آشکار، اتفاق افتد.

افزون بر اینکه صاحب چنین نصی، اگر از وجود آن اطلاع نداشته باشد، فایده نصب و تصریح به پیشوایی او چه خواهد بود؟ و اگر از آن باخبر گردیده، چرا آن را ادعا نمی‌کند و برای اثباتش تلاش نمی‌نماید؟ آیا این کار چیزی جز سهل‌انگاری بی‌وجه در امر خطیر خلافت است که چنین کسی را از کمترین شرط امامت الهی، یعنی عدالت،

بخش سوم: امامت ۳۰۸

خارج می‌کند؟ بی‌شک به گمان هیچ‌کس خطور نمی‌کند که خداوند، انسانی غیر عادل را برگزیند؛ چه رسد به کسی که این منصب عظیم و پیامدها و وظایف سنگین آن را در قبال امت دست‌کم می‌گیرد و در آنها کوتاهی روا می‌دارد.

۲. ادعای اهل‌بیت علیهم‌السلام درباره نص

اهل‌بیت علیهم‌السلام مدعی‌اند که به دلیل وجود نص الهی درباره ایشان، شایستگان خلافت و امامت هستند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این مطلب را به مردم ابلاغ کرده است. از آنجا که در «مقام نخست»، امامت و مرجعیت دینی ائمه علیهم‌السلام را برای امت مسلمان اثبات کرده‌ایم، لازمه‌اش این است که سخن ایشان را در این مورد بپذیریم و آنها را تصدیق کنیم.

۳. اجماع شیعه

راه دیگر در این مورد، وجود اجماع میان شیعیان اهل‌بیت علیهم‌السلام بر این واقعیت است که نص الهی تنها درباره ائمه علیهم‌السلام وارد شده است. اینک پس از اثبات باطل بودن سخنان مخالفان شیعه در این باره، لاجرم باید اجماع شیعه بر امامت و مرجعیت دینی اهل‌بیت علیهم‌السلام را در امور دنیا حق دانست؛ زیرا در غیر این صورت، امت اسلامی از وجود یک فرقه بر حق و حق‌مدار تهی خواهد بود و این، امری است ممتنع؛ به همان دلایلی که در بحث شروط مشروعیت نظام مشورتی به تفصیل از آنها سخن گفتیم.

آیا این سه طریق کافی است؟

گاه ادعا می‌شود که این سه راه، تا زمانی که با سخنی صریح، شایع و روشن در دلالت، تأیید نشده، نمی‌تواند نقش یک استدلال تمام و کامل را در مسئله مورد بحث ایفا کند. از این رو به دو جهت و اشکال موجه نخواهد بود که این سه طریق را در قبال نص، دلیل و برهان قرار دهیم:

یکم: بی‌شک امری چنین مهم در عرصه دین و نظام بخشیدن به امور امت اسلامی که طبیعتاً مورد پسند و علاقه بسیاری از افراد نیست، باید به طور وسیع و پرحجم و قابل توجه، بیان و عرضه شود. در غیر این صورت، این خود بر مشروع نبودن آن دلالت خواهد کرد. اما وجوه سه‌گانه‌ای که مطرح شده، از سنخ شبهه‌هایی است که بطلان آنها اجمالاً معلوم است؛ اگرچه به‌طور روشن و تفصیلی نمی‌توان به آنها جواب داد و مردودشان ساخت.

در پاسخ این اشکال می‌گوییم: امر خلافت اگرچه مهم و خطیر است، لازم نیست نص مربوط به آن پس از گذشت مدت‌های طویل، باقی باشد و به وضوحی که گفته می‌شود، در اختیار ما قرار گیرد؛ آن هم با وجود انگیزه‌های بسیاری که در نابود کردن و سرپوش نهادن بر آن وجود داشته است؛ چه این با خواسته‌های سلطه‌جویان و منافع مادی آنها در تضاد بوده و آنها را بر نمی‌تافتند.

باید توجه داشت که در این معنا و پس از اطلاع بر این واقعیت تلخ تاریخ اسلام، حکومت‌ها و پیروانشان، یکی پس از دیگری عرصه را بر سنت شریف نبوی تنگ می‌کرد و مانع نشر و گسترش روایات می‌شدند و تنها روایاتی که مورد پسند و علاقه ایشان بود و به کار حکومت و سلطه‌گری‌شان می‌آمد، ترویج می‌کردند و کتاب‌های روایی بسیاری را از میان برداشتند و چه افراد فراوانی را به جعل حدیث از زبان پیامبر ﷺ و تحریف آنها در جهت مصالح سلطه، مجبور نمودند. میراث بر جای مانده مسلمانان و تعارض روایات و اختلاف شدید مسلمانان، گواهی است روشن و صادق بر این بیان.

تعدادی از این موارد را در کتاب فی رحاب العقیده در جواب سؤال هشتم، در جزء دوم، آورده‌ایم.

آنچه گفتیم، در مقایسه با ادیان راستین پیشین، بیشتر روشن می‌شود، وقتی بدانیم کتاب‌ها و میراث مکتوب این ادیان، بی‌شک تمام آنچه را به بیان وسیع و جامع نیاز

بخش سوم: امامت ۱۲۰۷

داشته، در خود داشته‌اند، اما در نتیجه تباہ‌کاری سلطه‌گران و قدرت‌طلبان، ضایع شده و آثار آنها مخفی مانده است.

دوم: ما در مقدمه «مقصد سوم» گفته‌ایم که دلایل باید چندان روشن باشد که اگر اختلافی میان امت اسلامی پیش می‌آید، پس از وجود دلایل آشکار باشد. اما برخی ادعا کرده‌اند که این مطلب در مورد بحث ما، در صورتی تحقق می‌یابد که نص بر امامت هر امامی، در هر عصری به طور کامل و کافی روشن باشد و بر امامت آن امام، حجتی بی‌نقص و بسنده اقامه شود. از این‌رو وضوح آن نص برای مردم زمان هر یک از ائمه علیهم‌السلام به تنهایی کافی نخواهد بود؛ زیرا مسلمانان متأخر از زمان امام علیهم‌السلام نیز باید به ایشان اعتقاد و باور داشته باشند، پس باید برای عصر بعدی نیز روشن باشد.

پاسخ این است که بودن دلیل کافی و حجت روشن بر امامت، بدین معنا نیست که عبارت و جملات نص، با تمام دقایق و ریزه‌کاری‌ها، در همه عصرها، روشن و معلوم باشد. بلکه می‌توان در بعضی زمان‌ها، به راه‌های دیگری، همانند سه راه پیش‌گفته متوسل شد؛ به گونه‌ای که به‌طور اجمال و بدون معلوم کردن دقیق و تفصیلی عبارت نص، خود کاشف از وجود یک نص واضح باشد.

مثلاً در عصر صحابه که هنوز معایب عمل نکردن به نص در امامت، ظهور نیافته و گونه‌های اختلاف امت آشکار نشده و مردم بر مقدس بودن عده‌ای خاص، به اتفاق نظر نرسیده بودند. در آن زمان این شکل از بیان، بر لزوم نص نمی‌توانست بر جایگاه استدلال تکیه بزنند و حجتی کافی و بسنده به شمار آید و امامت شخص اهل بیت علیهم‌السلام از سوی خدای سبحان را اثبات کند. بلکه می‌بایست نصی روشن و شایع میان امت وجود داشته باشد که در آن وقت وجود داشته است.

با گذشت زمان و تغییر اوضاع و بروز تجربه‌های تلخ، ظهور معایب و کاستی‌های آن تجربه‌ها، یقین به امامت منصوص ائمه علیهم‌السلام حاصل شد و حقانیت گروهی خاص از مسلمانان که از روز نخست، امامت را تابع نص می‌دانستند و به امامت اهل بیت علیهم‌السلام

۳۸. کوشه در اصول عقاید

معتقد بودند آشکارتر گردید به‌ویژه اینکه آنان بدین جهت از دیگران متمایز می‌شدند که عقیده به منصوص بودن ائمه‌ای داشتند که ایشان علیهم‌السلام نزد عامه مسلمانان از تقدس و جلالت شأن برخوردار بودند و آن ائمه با این عده خاص هم‌نوا بودند و اسرار خویش را با آنان در میان می‌نهادند. وانگهی اجماع همه یا بیشتر مسلمانان - به تبعیت از شرع و عقل - بر این بود که همه امت اسلامی بر خطا و ناراستی اجماع نمی‌کند (و اگر عده‌ای به خطا رفتند همواره عده‌ای هستند که بر صواب باشند و آن گروه پیروان اهل بیت بودند). آری پس از همه این موارد مانعی نیست که با سه وجه مذکور و غیر آن، بتوانیم فرد ائمه‌ای را که درباره‌شان نص وارد شده، مشخص نماییم. به فرض اینکه حاکمان ظالم و قدرت طلب، نص معین با عبارت خاص بر هر یک از ایشان را نابود و مخفی کرده باشند، به‌گونه‌ای که روشنی و شیوع لازم باقی نمانده باشد. آن‌گاه این وجوه را به تنهایی، همچون حجتی استوار و بی‌خلل، در مقابل عموم مسلمانان قرار می‌دهیم و آنها را با وجود چند دسته و فرقه بودنشان، مُجاب می‌کنیم.

۴. روایات مربوط به امامت

روایات فراوانی که از طریق شیعه و اهل سنت به ما رسیده است، در صورت تمام بودن، برای استدلال کافی است. حتی اگر مسائل پیش گفته درباره انحصار مشروعیت امامت در نص را تمام ندانیم یا عده‌ای به هر حال قانع نشوند؛ زیرا روشن است که همگان باید روایت را قبول کنند و به هر جهت در مقابل آن تسلیم باشند.

بحث ما در اینجا به دو صورت خواهد بود؛ بدین معنا که گاه درباره روایاتی سخن می‌گوییم که بر امامت اهل بیت علیهم‌السلام به طور کلی یا بر امامت امیرمؤمنان علیه‌السلام که بزرگ ائمه پس از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، دلالت می‌کند؛ زیرا اگر نص بر امامت، درباره امیرمؤمنان علیه‌السلام ثابت شود، این نشان می‌دهد که خلافت با بیعت مردمی یا تسلط زورمندانه بر حکومت، تحقق و مشروعیت نمی‌یابد. بلکه با نص الهی، برای اهل بیت علیهم‌السلام ثابت

می‌شود و نوبت به دیگران نمی‌رسد.

بحث دیگر ما درباره روایاتی خواهد بود که در حق دیگر ائمه دوازده‌گانه از اهل بیت علیهم‌السلام که امامیه بر امامت آنها معتقدند، وارد شده است. فرق بین این دو دسته از روایات این است که دسته اول به ناچار باید از وضوح و روشنی صریح و بی‌شائبه‌ای برخوردار باشد تا طبق ضوابطی لازم‌الاجرا برای مسلمانان، بر همه آنها حجت و دلیل باشد.

دسته دوم از روایات به آن میزان از وضوح نیاز دارد که بتواند برای قائلان به امامت امیرمؤمنان علیه‌السلام و اهل بیت علیهم‌السلام عموماً و به پیشوایی دنیایی و دینی ایشان، حجت باشد. اما قانع نشدن کسانی که به وجود نص اعتقاد ندارند، به حجیت این دسته از روایات ضرری نمی‌رساند؛ چون با مبانی کسانی در تضاد است که از سر عناد یا تعصب، از ادله روشن بر اصل نص در مقام نخست، اعراض کردند و بدون توجه به آنها، مردودشان دانستند.

موضوع بحث ما، همچون نبوت و امامت است؛ بدین معنا که دلیل نبوت باید بی‌هیچ سخنی، بر تمام معترفان به وجود خدای متعال حجت باشد. اما دلیل امامت کافی است که تنها بر کسانی که به نبوت معترف‌اند، حجت باشد؛ اگرچه پیروان دیگر ادیان که به نبوت باور ندارند، به این دلیل قانع نشوند و آن را نپذیرند. بنابراین، بحث ما در دو مقام، سامان خواهد گرفت:

الف) روایات وارده درباره امیرمؤمنان علیه‌السلام و اهل بیت علیهم‌السلام به طور عموم

این روایات در مقابل ثبوت امامت به اختیار مردم و بیعت، یا به سلطه زورمندان بر حکومت، امامت امیرمؤمنان علیه‌السلام و اهل بیت علیهم‌السلام را به طور عام اثبات می‌کند. این روایات فراوان‌اند و از آغاز بعثت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا آخرین روزهای حیات ایشان را دربرمی‌گیرد.

یک - حدیث «دار»

از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده که فرمود:

چون آیه «خویشان نزدیک خود را هشدار بده» نازل شد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا نزد خود خواند و فرمود: «ای علی، خداوند مرا فرمان داده که نزدیکان خویش را انداز کنم... یک صاع خوراک آماده کن... و فرزندان عبدالمطلب را نزد من گردآور...». پس من آنچه را حضرت صلی الله علیه و آله فرمود، انجام دادم و آن جماعت را دعوت کردم.

پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به سخن گفتن کرد و فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب، به خدا سوگند که من میان عرب، جوانی را نمی‌شناسم که تحفه‌ای برتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای‌تان آورده‌ام. خداوند مرا امر کرده تا شما را به آن دعوت کنم. کدام یک از شما، مرا در این امر یاری می‌کند، تا برادر و جانشین و خلیفه من میان شما باشد؟»

حاضران، از پاسخ گفتن به درخواست پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بازماندند و من که در آن هنگام کم سن و سال بودم، گفتم: «ای پیامبر خدا، من شمار را یاری می‌کنم». پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پشت گردن مرا گرفت و فرمود: «این، برادر، وصی و خلیفه پس از من بین شماست. از او بشنوید و اطاعتش کنید».

جماعت به خنده افتادند و به ابوطالب گفتند: «می‌گویند گوش به حرف فرزندان بدهی و از او اطاعت کنی!»^۱

این حدیث از امیرمؤمنان علیه السلام و بسیاری از مورخان، مفسران و رجال حدیث از شیعه و اهل سنت، با مضامین شبیه به هم نقل شده است؛ همچنین به صورت روایات مرسله

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۱، صص ۵۸۵ و ۵۸۶: امر کردن خدای متعال، پیامبرش را به اظهار دعوت؛ تاریخ طبری، ج ۱، صص ۵۴۲ و ۵۴۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۱۰؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۵۲؛ البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۴۰: باب امر خداوند به تبلیغ رسالت؛ به همین شکل طبری در تفسیرش، ج ۱۹، ص ۱۲۲ آن را آورده است.

بخش سوم: امامت

که با آنها معامله مسلمات کرده‌اند یا به شکل روایات مُسندی که از طرق مختلف روایت شده است. همچنین میان آنها روایاتی است که طبق نظر جمهور معتبر است که تفصیل و تشریحشان در این مجال، ممکن نیست و باید به کتاب‌های مفصل در این مورد، مراجعه کرد.

از این حدیث معلوم می‌شود که فرض اساسی در این دعوت، تعیین جانشین و خلیفه پس از پیامبر ﷺ بوده است؛ جانشینی سزاوار که ایمان قوی به اسلام داشته باشد، مسئولیت دعوت را به عهده بگیرد و در برپاداشتن احکام اسلامی مصمم باشد؛ پیش از آنکه دین نوپای اسلام قدرت و قوت یابد و مورد طمع‌ورزان و دنیاخواهان قرار گیرد. از این روست که مسئله خلافت و جانشینی در این دین جدید، اهمیت بسیاری داشت و این اهمیت باید در همان آغاز دعوت، اگرچه برای عده‌ای خاص، آشکار می‌شد.

در حدیث عبادة بن صامت - یکی از دوازده نفری که پیش از هجرت برای بیعت با پیامبر ﷺ در «بیعت عقبه» برگزیده شدند - آوردیم که یکی از شروط در بیعت با پیامبر خدا ﷺ، عدم منازعه بیعت کنندگان با اهل بیت آن حضرت بر سر خلافت بود. این حدیث می‌تواند مناسب این مقام و مطلب باشد.

دلالت حدیث بر خلافت عمومی

عده‌ای بر این گمان هستند که حدیث دار، بر خلافت عمومی دلالت نمی‌کند. بلکه متضمن خلافت بر فرزندان عبدالمطلب است و در این مقام، نفعی نمی‌تواند داشته باشد.

این اشکال بدین صورت دفع می‌شود که در اسلام، اجماعی است که دو خلافت نداریم. بلکه پیشوای فرزندان عبدالمطلب، امامت همه مسلمانان را برعهده دارد. افزون بر اینکه در روایت بالا، بر وصایت و جانشینی پیامبر ﷺ تصریح شده و این در صورتی خواهد بود که امامت بر تمام مسلمانان باشد. پس باید اختصاص دادن بنی عبدالمطلب

۳۱۲ کوشه در اصول عقاید

به اطاعت از امیرمؤمنان علیه السلام را از آن جهت بدانیم که در آن جلسه جز آنها کسان دیگری حضور نداشتند و تنها مخاطبان اسلام، آنان بودند.

البته در بعضی روایات، این خلافت به طور مطلق و بدون مقید بودن به حاضران در آن جلسه آمده است.^۱

با مراجعه به کتاب‌های مفصل در این باره، به این مطلب می‌توان پی برد که اهمیت این حدیث و مخالفتش با مبانی جمهور، آن را در معرض حذف و تحریف قرار داده است.

دو - آیه «ولایت»

آنجا که خدای متعال می‌فرماید:

سرپرست و ولی شما، خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همان‌ها که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند. و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد با ایمان را بپذیرند [پیروزند؛ زیرا] حزب و جمعیت خدا پیروز است.^۲

مشهور بین مفسرین آن است که این آیه درباره امیرمؤمنان علیه السلام نازل شده، هنگامی که در خواندن نماز و در حال رکوع انگشتر خود را به گدایی صدقه داد.^۳

روایات وارده در این باره بین شیعه و اهل سنت در حد استفاضه است.^۴

۱. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۴۸: در زندگی علی بن ابی‌طالب علیه السلام: السیرة الحلبیة، ج ۱، ص ۴۶۱: در مخفی شدن

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش در خانه ارقم بن ابی ارقم.

۲. مائده: ۵۵ و ۵۶.

۳. تفسیر طبری، ج ۶، ص ۲۸۸: تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۷۲: زادالمسیر، ج ۲، ص ۲۹۲: تفسیر قرطبی، ج ۶، ص ۲۲۱: شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۲۱۸ و ۲۱۹: الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۹۳: تفسیر ثعالبی، ج ۲، ص ۳۹۶.

۴. تفسیر قرطبی، ج ۶، ص ۲۲۱: تفسیر طبری، ج ۶، ص ۲۸۸: تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۷۲: مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۱۷: المعجم الاوسط، ج ۶، ص ۲۱۸: فتح القدر، ج ۲، ص ۵۳: زادالمسیر، ج ۲، ص ۳۸۲: احکام القرآن، ج ۴، ص ۱۰۲: روح المعالی، ج ۶، ص ۱۶۷: شواهد التنزیل حسکائی، ج ۱، صص ۲۰۹-۲۱۱: تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۵۷: کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۰۸، ح ۳۶۳۵۴.

بخش سوم: امامت ۳۳۳

مراد از «ولی» در این آیه به معنای دوست، یاری‌کننده و مانند آن که در معنای «ولی» ذکر کرده‌اند، نیست. بلکه کسی است که به امور و سرپرستی مردم از خود آنها به آنها سزاوارتر است؛ چون تناسب معنایی که ما آوردیم، به دلایل زیر مناسب‌تر است:

الف) اهمیت مورد استفاده از آیه، با توجه به مقام نزول، ما را به معنای مذکور راهنمایی می‌کند؛ چون ولایت به دیگر معانی ذکر شده، به حدی روشن است که به گفتن نیاز نیست.

ب) با توجه به حصری که از «انما» فهمیده می‌شود، باید معنای مورد نظر مراد باشد؛ چون معانی دیگر اختصاص به علی علیه السلام ندارد. بلکه همه مؤمنان، درباره هم باید محبت، یاری و... داشته باشند.

ج) ولایت امیرمؤمنان علیه السلام در پی ولایت خدای - عزوجل - و ولایت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ذکر شده است و باید به یک سیاق معنا شوند.

د) ولایت امیرمؤمنان علیه السلام شرط اخیر برای ورود به حزب الهی که سرانجام غالب می‌گردد، قرار گرفته است. بنابراین منظور از «الذین آمنوا» در آیه دوم، همان «الذین آمنوا» می‌معهود در آیه اولی، یعنی صدقه‌دهنده در حال رکوع است که ظاهر آیه همین را می‌رساند.

روایت ابوذر درباره نزول آیه مذکور

در اینجا مناسب است روایتی از ابوذر رضی الله عنه که درباره آیه ولایت نقل کرده، ذکر کنیم. وی می‌گوید:

با دو گوش خود شنیدم و با دو چشم خود دیدم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «علی، پیشوای نیکان و قاتل کافران است. هر که او را یاری کند، یاری‌اش کنند و هر که او را واگذارد، به خذلان و خواری دچار شود».

روزی از روزها، نماز جماعت ظهر را به امامت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌خواندیم که گدایی وارد مسجد شد؛ اما کسی به او چیزی نداد...؛ علی علیه السلام در رکوع بود. پس او را به انگشت کوچک دست راست خود که در آن انگشتری بود، متوجه

ساخت. گدا پیش رفت و انگشتر را از دست حضرت عَلَيْهِ السَّلَام بیرون کرد و پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم شاهد ماجرا بود.

چون پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از نماز فارغ شد، سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، برادرم موسی از تو درخواستی کرد و گفت: «پروردگارا، سینه‌ام را گشاد کن، کارم را برایم آسان گردان، گره از زبانم بگشای تا سخنان مرا بفهمند و وزیری از خاندانم برایم قرار ده، برادرم هارون را با او پشتم را محکم کن و او را در کارم شریک ساز».^۱ پس بر او قرآنی ناطق نازل کردی که «به زودی بازوانت را به وسیله برادرت، محکم و نیرومند می‌کنیم»^۲، حال ای خدای من، من محمد، پیامبر و برگزیده‌ات هستم که از تو می‌خواهم سینه‌ام را گشاده گردانی و کارم را آسان کنی و برای من از خانواده‌ام، علی، برادرم را، وزیر من قرار دهی و به وسیله او پشتم را قوی سازی».

ابوذر گوید:

به خدا سوگند، هنوز دعای پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به اتمام نرسیده بود که جبرئیل از سوی خداوند بر ایشان فرود آمد و گفت: «ای محمد، گوارایت باد آنچه خداوند درباره برادرت، به تو بخشیده است».

فرمود: «آن چیست، ای جبرئیل؟»

گفت: «خداوند امت تو را امر کرده است به پیروی کردن از او تا روز قیامت و بر تو آیه‌ای نازل کرده است: «سرپرست و ولی شما، خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همان‌ها که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند».^۳

۱. طه: ۲۵.

۲. قصص: ۳۵.

۳. مائده: ۵۵.

۴. شواهد التنزیل، حسانی، ج ۱، ص ۲۳۰؛ نظم درر السمطین، ص ۸۷؛ تذکره الخواص، ص ۱۵.

سه - روایات «منزلت»

پیش‌تر، روایات بسیار نقل کردیم که مضمونشان قرار دادن نسبت بین امیرمؤمنان علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله، همچون نسبت بین هارون و موسی علیه السلام بود جز در مسئله نبوت. در آنجا اشاره کردیم که هارون در کار موسی با او شریک بود و مقتضای این مشارکت ایجاب می‌کرد که در صورت مرگ یا غیبت موسی، هارون قائم مقام او شود. اما چون پس از مرگ موسی زنده نماند، به مقام وصایت نرسید؛ نه اینکه در این امر کوتاهی کرده باشد. بنابراین باید گفت که چون امیرمؤمنان علیه السلام بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حیات داشته، مقام وصایت برای او ثابت بوده است.

به همین روش، برداشت از این سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «علی نسبت به من، همچون من است نسبت به پروردگارم»^۱، مانند برداشت از روایت قبل است؛ یعنی همچنان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جانشینی از خدا، بر مسلمانان حکم می‌کند و فرمان می‌راند، امیرمؤمنان علیه السلام نیز به وصایت از آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمانروایی مردمان را بر عهده دارد.

چهار - روایات وجوب اطاعت از امیرمؤمنان علیه السلام

همچون سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که فرمود:

هر که مرا اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده و هر که مرا نافرمانی نماید، عصیان خدا کرده است. هر که از علی پیروی کند، مرا پیروی کرده و هر که از فرمان علی سرپیچی کند، از من سرپیچی کرده است.^۲

نیز فرمود صلی الله علیه و آله: «ای علی، هر که از من جدایی گزیند، از خدا منقطع گردیده و هر که از تو روی بگرداند، از من بریده است».^۳

۱. الریاض النضرة، ج ۲، ص ۶؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۵۹؛ ذخائر العقبی، ج ۱، ص ۶۴؛ الصوائق المحرقة، ج ۲، ص ۵۱۷؛ السیرة الحلیة، ج ۳، ص ۴۸۹.
 ۲. المستدرک، ج ۳، ص ۱۳۹؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۷؛ الکامل فی ضعف الرجال، ج ۴، ص ۳۴۹.
 ۳. المستدرک، ج ۳، ص ۱۳۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۵؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۰؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۷.

در جای دیگر فرمود عَلَيْهِ السَّلَامُ: «علی باب حِطَّة است؛ هر که از آن وارد شود مؤمن و هر که از آن خارج شود، کافر است»^۱.
 بی شک مطلق آمدن و وجوب اطاعت و عدم قید آن به امر و جهت خاص، مستلزم امامت است؛ زیرا با وجود وجوب اطاعت از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، مجالی برای امامت دیگران باقی نمی ماند؛ زیرا در غیر این صورت، حاکم در جایگاه محکوم و سیاست گزار به جای سیاست شده قرار می گیرد. پس امامت پیامبر عَلَيْهِ السَّلَامُ، به وجوب اطاعت از او ثابت می شود و بر امر دیگری توقف ندارد.

پنج - روایات امامت، سیادت، امارت و...

پیامبر خدا عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرماید: «در شب معراج، سه مطلب درباره علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به من وحی شد: او بزرگ مؤمنان، امام پرهیزکاران و پیشوای سپیدرویان است»^۲. در بعضی از طرق این روایت «او بزرگ مسلمانان»^۳ آمده و در بعضی دیگر، «او بزرگ مسلمانان و سرپرست تقوایندگان»^۴.

۱. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۳، ص ۶۴؛ العلل المتناهیة، ج ۱، ص ۲۴۱؛ كشف الخفاء، عجلونی، ج ۱، ص ۲۳۶؛ الجامع الصغير، ج ۲، ص ۱۷۷؛ فیض القدير، ج ۴، ص ۳۵۶؛ ینابیع الموده، ج ۲، ص ۹۲؛ النصائح الکافیة، ص ۹۵؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۳.
۲. المعجم الصغير، ج ۲، ص ۱۹۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۱۳، ص ۱۴۸؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۶۹ و ج ۳، ص ۱۱۶؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۲ و ۳۰۳؛ معجم الصحابه، ج ۱، ص ۷۰ و ج ۲، ص ۱۱۲؛ موضع اوهام الجمع و التفريق، ج ۱، ص ۱۸۳ - ۱۸۶؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۳۱۵؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۱۱۲ و ج ۱۳، ص ۱۲۲؛ كشف الخفاء، ج ۲، ص ۴۵۶؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۹ و ۶۲۰؛ ینابیع الموده، ج ۲، ص ۱۶۲؛ میزان الاعتدال، ج ۷، ص ۲۰۷؛ الكامل فی ضعفاء الرجال، ج ۷، ص ۱۹۹.
۳. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۸، کتاب معرفت صحابه: مناقب امیر مؤمنان علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ از جمله آنچه در صحیح مسلم و بخاری آورده نشده: اسلام آوردن امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ معجم الصحابه، ج ۲، ص ۱۱۲؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۶۹؛ موضع اوهام الجمع و التفريق، ج ۱، ص ۱۸۳، ۱۸۵ و ۱۸۶؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۹؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۲؛ میزان الاعتدال، ج ۷، ص ۲۰۷، در ترجمه یحیی بن علاء بجلی.
۴. موضع اوهام الجمع و التفريق، ج ۱، ص ۱۸۳؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۲، در شرح زندگانی علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۲۰.

بخش سوم: امامت ۳۷۷

پیامبر ﷺ در سخنی دیگر به علی علیه السلام فرمود: «مرحبا به بزرگ مسلمانان و پیشوای پرهیزکاران».^۱ همچنین فرمود: «اول کسی که از این در وارد شود، پیشوای تقوایندگان و بزرگ مسلمانان و سرکرده آیین و آخرین اوصیا و امام سپیدرویان است». پس در آن هنگام، علی علیه السلام وارد شد.^۲

و فرمود ﷺ: «خدای متعال درباره علی، اموری را بر من لازم گردانید». عرض کردم: «پروردگارا، آنها را برایم معلوم گردان». فرمود: «بشنو». گفتم: «می شنوم». فرمود: «بی شک علی پرچم هدایت، امام دوستداران من، نور زندگی بندگان مطیع من و همان کلمه‌ای است که آن را بر متقین لازم گرداندم»^۳ و درحالی که بازوی علی علیه السلام را گرفته بود، فرمود ﷺ: «این مرد، امام نیکان و کشنده بدکاران است، هر که یاری اش کند، خداوند یارش باشد و هر که به خواری رهایش سازد، خوار و ذلیل شود». پس با صدای بلند، بار دیگر این کلمات را تکرار فرمود.^۴

در حدیث زید بن ارقم است که پیامبر خدا ﷺ فرمود:

آیا شما را به امری آگاه کنم که اگر بر آن فراهم آید، هلاکت نیاید؟ بی شک ولی شما خدا و امامتان علی بن ابی طالب است. پس برای او خیرخواهی کنید و تصدیقش نمایید که جبرئیل مرا بدین امر خبر داده است.^۵

۱. حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۶ در شرح زندگی علی بن ابی طالب علیه السلام؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۹۲؛ نظم درالسمطین، ص ۱۱۵؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۹ و ج ۱۳، ص ۱۷۷؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۳؛ ینابیع الموده، ج ۲، ص ۸۱.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۶۹؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۳۶۴؛ المناقب خوارزمی، ص ۸۵؛ ینابیع الموده، ج ۲، ص ۴۸۸؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۳.

۳. حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۷؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۷۰؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۷؛ العلل المتناهیة، ج ۱، ص ۲۳۹.
۴. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۰؛ کتاب معرفت صحابه، ذکر اسلام امیرمؤمنان علی علیه السلام؛ فیض القدر، ج ۴، ص ۳۵۶؛ الجامع الصغیر، سیوطی، ج ۲، ص ۱۷۷؛ تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۳۷۷ و ج ۴، ص ۲۱۸؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۲۶؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۲؛ فتح الملک العلی، ص ۵۷؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۱، ص ۱۹۲؛ المجروحین، ج ۱، ص ۱۵۳؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۴۹؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۹۷.

۵. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۸.

همچنان که پیامبر خدا ﷺ در مناسبت‌های مختلف امام علی علیه السلام را به امیرمؤمنان علیه السلام بودن توصیف نموده است^۱، بلکه در حدیث بریده آمده است: «پیامبر خدا ﷺ ما را امر کرد که به علی علیه السلام، با عنوان امیرالمؤمنین، سلام کنیم. در آن روز، ما هفت نفر بودیم و من کوچک‌ترین بودم»^۲.

اگر قائل شویم که هر یک از این احادیث به تنهایی خبر واحد است، مجموع آنها مستفیض خواهد بود. بلکه با توجه به تعدد طرق، بسیاری از آن روایات، متواتر اجمالی خواهند بود. آن‌سان که به صدور بعضی از آنها قطع حاصل می‌شود و همین برای ما کافی است و مطلوب را اثبات می‌کند.

شش - روایات «وصایت»

در روایات وارده بر امامت ائمه علیهم السلام در امور دینی، اشاره شده است که امیرمؤمنان علیه السلام جانشین و وصی پیامبر خدا ﷺ است و در پاره‌ای، به جانشینی ائمه علیهم السلام، به‌طور عموم، اشاره شده است؛ از سوی دیگر می‌دانیم که اوصیای پیامبران علیهم السلام در همه وظایف آنان، اعم از امور دینی یا دنیایی، جانشین آنان می‌باشند. پیش از این نیز، به این مطلب اشاره کرده‌ایم.

هفت - روایات «ولایت»

در بسیاری از احادیث به ولی و سرپرست بودن امیرمؤمنان علیه السلام پس از پیامبر خدا ﷺ اشاره شده است. واژه «ولی» اگرچه به معنای دوستدار، یاور و مانند آن

۱. تاریخ دمشق، ج ۴۲، صص ۳۰۳، ۳۸۶؛ المناقب خوارزمی، ص ۸۵؛ موضع اوهام الجمع و التفریق، ج ۱، ص ۱۸۵؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۳۶۴، حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۰۷؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۳ در شرح زندگانی علی بن ابی‌طالب علیه السلام.

۳. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۸؛ السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۳۳؛ المعجم الاوسط، ج ۶، ص ۱۶۳؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۶؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۳۹۲؛ فتح الباری، ج ۸، ص ۹۷؛ تحفة الاحوذی، ج ۱۰، صص ۱۴۶ و ۱۴۷؛ فیض القدر، ج ۴، ص ۳۵۷؛ الاصابه، ج ۶، ص ۶۲۳؛ الرياض النضرة، ج ۲، ص ۱۸۷؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۱۸۹؛ فضائل الصحابه، ابن حنبل، ج ۲، ص ۶۸۸؛ البداية و النهایة، ج ۷، ص ۳۴۴ و ۳۴۶.

بخش سوم: امامت ۳۸۹

آمده، اما در این روایات باید آن را فقط بر معنای سرپرستی در امور ولایت امری که به معنای نفوذ و اقتدار است، حمل کنیم؛ زیرا:

الف) از اضافه «ولی» به «کم» فهمیده می‌شود که حصر منظور است؛ یعنی جز او ولی دیگری برای مؤمنان نیست. این حصر در «ولی»، به معنای دوستدار و یاور درست نیست؛ زیرا روشن است که مؤمنان نسبت به یکدیگر هم دوستی دارند و هم کمک و یاری و این اختصاصی به شخص امیر مؤمنان علیه السلام ندارد.

ب) اینکه ولایت امیر مؤمنان علیه السلام به پس از پیامبر صلی الله علیه و آله مقید گردیده است و لازم می‌کند که آن را به ولایت امر و سرپرستی امور امت حمل کنیم که ظاهر سخن هم همین است. از این رو، در بعضی از طرق روایت آمده که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «او پس از من، از دیگران به شما سزاوارتر است».^۱

هشت - حدیث «غدیر»

از جمله دلایل، حدیث مشهور، بلکه متواتر اجمالی غدیر است که با دو ویژگی از دیگر روایات این بخش، متمایز می‌گردد:

الف) این روایت در حالی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله صادر شد که مردم را از نزدیک بودن اجل خویش آگاه کرد؛ به گونه‌ای که نشان می‌دهد آن حضرت در صدد معرفی خلیفه و جانشین پس از خود به مردم بود.

ب) با توجه به موقعیت بیان حدیث و جماعت مورد خطاب، حج گزارانی که در راه بازگشت از حج وداع پیامبر صلی الله علیه و آله در مسیر رفتن به مدینه در غدیر خم گرد آمدند و به خطبه آن حضرت گوش سپردند، نشان می‌دهد که محتوای حدیث، امری مهم و تأثیرگذار در امور دینی و دنیایی مسلمانان بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله قصد داشت آن را به گوش

۱. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۹؛ المعجم الکبیر، ج ۲۲، ص ۱۳۵؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۲؛ فیض القدیر، ج ۴، ص ۳۵۷.

همه مسلمانان برساند و حجت را بر آنان تمام گرداند.

شیعه، خطبه غدیر را با تفصیل و بحث‌های بسیار درباره امامت نقل کرده^۱ که مناسب با مقام ایراد خطبه نیز است. اما موارد فراوانی از روایات غدیر، به خصوص آنچه جمهور نقل کرده‌اند، فاقد آن شرح و تفصیل است؛ ولی با این حال برای مقصود ما کافی و بسنده خواهد بود.

بی‌جا نخواهد بود اگر روایت حدیفة بن اسید را درباره واقعه غدیر و خطبه پیامبر خدا ﷺ نقل نماییم:

چون پیامبر خدا ﷺ از حج و داع فارغ شد و از مکه بیرون آمد، در سرزمین بطحاء، کنار درختانی چند، اصحابش را فرمان داد از حرکت باز ایستند، فرود آیند و زیر آن درختان را برویند. پس در همان مکان با آنان نماز به جای آورد. بعد از نماز، به خطبه خواندن ایستاد و فرمود: «ای مردم، خدای لطیف و آگاه مرا خبر داده که هر پیامبری به اندازه نیمی از عمر پیامبر پیش از خود زندگی خواهد کرد و من گمان دارم که به زودی از بین شما خواهم رفت. بی‌شک من مسئولم. شما نیز مسئولید. نظر شما چیست؟»

گفتند: «گواهی می‌دهیم که تو آنچه را باید، به ما رساندی و مجاهدت کردی و خیرخواهی نمودی؛ خدایت جزای خیر دهد.»

فرمود: «مگر نه اینکه شهادت می‌دهید: خدایی جز خدای یکتا نیست. محمد بنده و پیامبر اوست. بهشت و جهنم حق و مرگ و رستاخیز پس از مرگ نیز حق است. قیامت آمدنی و بی‌تردید است و خدا مردگان را زنده خواهد کرد؟»

گفتند: «آری، به همه این امور شهادت می‌دهیم.»

فرمود: «خداوندا، گواه باش. ای مردم، خدا مولای من است و من مولای مؤمنانم و من از ایشان به خودشان سزاوارترم. پس هر کس من مولای اویم، این (علی) و

۱. بحارالانوار، ج ۳۷، صص ۱۳۱ و ۲۰۴.

بخش سوم: امامت

مولای اوست. خدایا، هر که او را دوست بدارد، دوستش بدار و هر که دشمنش دارد، با او دشمنی کن. ای مردم، من در کنار حوض (کوثر) به انتظار شما می‌روم و شما بر من وارد خواهید شد، در کنار حوضی که پهنای آن بیش از فاصله میان «بصری» و «صنعاء» است و در آن به شمار ستاره‌های آسمان، قذح‌های نقره نهاده شده است. در آنجا، من از شما درباره «ثقلین» خواهم پرسید. پس بنگرید که پس از من با آن دو چگونه رفتار خواهید کرد؛ یعنی با ثقل اکبر که کتاب خداست و ریسمانی که یک سر آن در دست خدا و سر دیگرش به دستان شماست. پس در آن چنگ زنید و تغییرش ندهید. ثقل دیگر عترت من، اهل بیت من است. خدای لطیف و خبیر مرا آگاه کرده که آن دو از هم جدا نشوند تا روزی که در کنار حوض بر من وارد شوند»^۱.

در نصوص روایاتی که از این خطبه وارد شده، اختلافاتی وجود دارد. اما آنچه در همه طرق روایت آمده، این است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «هر که من مولای اویم، علی مولای اوست یا هر که من ولی اویم، پس علی ولی اوست». جماعت زیادی از عامه، به صحت این عبارت از خطبه تصریح کرده‌اند و شماری از ایشان، این مقدار را متواتر دانسته‌اند و این برای استدلال ما کافی است؛ زیرا در پی آمدن ولایت امیرمؤمنان علیه السلام پس از ولایت خدا و ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، اقتضا می‌کند که ولایت در این حدیث را حمل بر سرپرستی امور کنیم که به امامت و حکومت بازمی‌گردد؛ افزون بر اینکه اضافه «مولا» یا «ولی» به «مؤمنین» نشان‌دهنده حصر است؛ همچنان که گذشت.

در تأیید مطلب بالا، چند امر را متذکر می‌شویم:

الف) شرایط مربوط به خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که به آن اشاره کردیم، تأکید بر تبلیغ دین از سوی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اقامه حجت، اقرار گرفتن از مردم درباره اصول و باورهای بنیادین دینی، همه اینها در نسبت با امری تازه و با اهمیت در امر دین و دین‌داری، معنا

۱. المعجم الكبير، ج ۳، ص ۱۸۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۴ و ۱۶۵؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۱۹.

پیدا می‌کند.

ب) سخن پیامبر ﷺ پیش از فقره مذکور که فرمود: «من مولای مؤمنانم و از ایشان به خودشان سزاوارتر»، مؤید مدعای ماست. در طرق مختلف روایت، این مطلب با نقل به معنای گوناگون آورده شده و به سبب آن به حدّ تواتر و بالاتر رسیده است. این امر به صراحت بیان می‌دارد که مراد از «مولا» و «ولی»، کسی است که سزاوارتر به امور دینی و دنیایی مردم است.

ج) تأیید دیگر، حدیث «ثقلین» است که در طرق متعدد روایت، برداشت وجوب اطاعت از امیرمؤمنان علیه السلام را به دنبال می‌آورد؛ چون او سید و بزرگ اهل بیتی است که یکی از دو «ثقل» به شمار می‌آیند.

د) راویان حدیث و دیگران نقل کرده‌اند که در آن روز، حسان بن ثابت، از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه خواست تا به مناسبت نصب امیرمؤمنان علیه السلام به خلافت، اشعاری بسراید. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز اجازه فرمود و حسان اشعار معروف خود را در این باره انشاد نمود:

پیامبرشان در روز غدیر خم ندا در داد	و شگفت که ندایش را به همگان رساند
در حالی که می‌گفت: مولا و ولی شما کیست؟	گفتند با بصیرت و با چشم گشوده
خدای تو مولای ما و تو ولی مایی	و ما هرگز از ولایت تو سر نخواهیم پیچید
به علی <small>علیه السلام</small> فرمود: برخیز، که من	تو را امام و هادی پس از خود پسندیدم
آنکه من مولای اویم، این علی	مولای اوست، پس او را تصدیق و یاری کنی
در آنجا دعا کرد که خدایا دوستانش	را دوست بدار و با دشمنانش، دشمن باش ^۱

با توجه به اینکه شاعران شیعه صدر اسلام، مانند سید حمیری و کمیت نیز متعرض این واقعه شده و بدان احتجاج کرده‌اند، این امر نشان می‌دهد که در آن روز،

۱. المناقب خوارزمی، ص ۱۳۶؛ نظم در السمطین، صص ۱۱۲ و ۱۱۳؛ در الغدیر، این روایت از مرزبانی، سیوطی و ابونعیم اصفهانی نقل شده است: ج ۲، صص ۳۴ و ۳۶.

بخش سوم: امامت ۳۳۳

پیامبر خدا ﷺ را به جانشینی و خلافت برگزید و این مسئله امر مسلمی به شمار می‌آید.

ه) بسیاری از جماعت حاضر در آن روز، منصوب شدن امیرمؤمنان ﷺ را بر سرپرستی ایشان و تمام مؤمنان، به حضرتش تبریک گفتند.

در طرق مختلف حدیث غدیر، به این مطلب تصریح شده^۱ که نشان‌دهنده تمایز علی ﷺ به آن امر از دیگران است؛ چرا که نصرت و محبت، میان همه مسلمانان مشترک بود و برای آن حضرت، امری ویژه به شمار نمی‌رفت تا نیاز به تهنیت و تبریک داشته باشد.

و) عده‌ای ذکر کرده‌اند^۲ که چون امر خلافت امیرمؤمنان ﷺ شایع شد، حارث بن نعمان فهري نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و گفت:

ای محمد، به ما گفتی به یگانگی خدا شهادت دهیم و اینکه تو پیامبر خدایی، چنین کردیم؛ گفتی پنج نوبت نماز بگزاریم، قبول کردیم؛ فرمودی زکات بپردازیم، پرداختیم؛ امر کردی یک ماه روزه بگیریم، پذیرفتیم؛ از ما خواستی حج به جای آوریم، فرمان بردیم. با این همه، راضی نشدی تا اینکه بازوی پسر عمویت را گرفتی و او را بر ما برتری دادی و گفتی: «هر که من مولای اویم، علی مولای اوست» آیا این را از خودت گفتی، یا از سوی خدا؟

پیامبر ﷺ فرمود: «به خدایی که جز او خدایی نیست، این امر جز از سوی خدا نیست».

حارث بن نعمان پشت کرد و به طرف مرکبش روانه شد، در حالی که می‌گفت:

۱. المصنف ابن ابی شیبیه، ج ۶، ص ۳۷۲؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱؛ البداية و النهاية، ج ۵، ص ۲۲۹؛ تفسیر کبیر، ج ۱۲، ص ۴۹ و ۵۰؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰؛ الصواعق المحرقة، ص ۴۲.
۲. تفسیر قرطبی، ج ۱۸، ص ۲۷۸ و ۲۷۹؛ السیرة الحلبیة، ج ۳، ص ۳۰۸ و ۳۰۹؛ فیض القدیر، ج ۶، ص ۲۸۲؛ سراج المنیر، ج ۴، ص ۳۶۴؛ تفسیر ابی سعود، ج ۹، ص ۲۹؛ شواهد التنزیل حسانی، ج ۲، ص ۲۸۶ و ۲۸۹؛ نظم درالسمطین، ص ۹۳؛ ینابیع الموده، ج ۲، ص ۳۶۸ و ۳۶۹.

«خدایا، اگر محمد راست می‌گوید، بر ما از آسمان سنگ بباران یا عذابی دردناک فرو فرست.»

هنوز به وسائلش نرسیده بود که خدای متعال با سنگی او را مورد اصابت قرار داد؛ سنگی که بر فرق سرش فرو نشست و از ماتحتش خارج گردید. به دنبال آن، این آیه نازل شد: «پرسنده‌ای، تقاضای عذابی کرد که واقع شد. این عذاب کافران است و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را دفع کند»^۱.

ز) امیرمؤمنان علیه السلام و ائمه علیهم السلام و دستداران ایشان، درباره مقدم بودن علی علیه السلام بر دیگران و سزاواری ایشان به منصب خلافت نسبت به دیگر مدعیان، بارها به واقعه غدیر احتجاج کرده‌اند و این خود، مؤید دیگری است بر مسئله مورد بحث.

در این باره، سخن بسیار طولانی است. علمای شیعه، به تفصیل در این باره بحث کرده‌اند و ما نیز پاره‌ای از مطالب را در کتاب فی رحاب العقیده، در پاسخ سؤال هفتم آورده‌ایم. اما آنچه ذکر نموده‌ایم، برای انسان منصف کافی خواهد بود؛ هرچند که راه برای مراجعه به کتاب‌های مفصل در این زمینه، برای همه گشوده و هموار است.

روایات مستفیض و قراین صادق

تعداد و اسناد این روایات نزد عامه به اندازه‌ای فراوان است که روی هم رفته، بالاتر از تواتر اجمالی قرار می‌گیرند. بلکه بعضی از این روایات به تنهایی، مقامی برتر از تواتر دارند؛ همچنان که از مطالب پیش‌گفته معلوم می‌شود. به خصوص آنکه این روایات با عقیده و موضع‌گیری جمهور در مقابل اهل بیت علیهم السلام و طرفداری از دشمنان و غاصبان حقوق ایشان، تناسب و هماهنگی ندارد و این خود دلیلی است آشکار بر انکارناپذیر بودن روایات مذکور؛ چندان که مخالفان نیز ناگزیر از ذکر و بیان آنها هستند.

از سوی دیگر چون شیعه، این دسته روایات را به طرق مختلف و متعدد نقل

۱. معارج: ۱ و ۲.

کرده‌اند، پس پشتوانه محکمی است تا مضمون روایات چندان بدیهی و روشن ارائه شود که راه را بر هرگونه شبهه و تردید سد نماید. بلکه اگر بخواهیم منصفانه بنگریم، باید به روایات شیعه در این باب اکتفا نماییم که به تصدیق سزاوارترند؛ زیرا عموم شیعیان، در صدق و امانت و دیگر مکارم اخلاقی، تربیت شده‌ ائمه خویش علیهم‌السلام هستند و به روش آنان در عرصه‌های فردی و اجتماعی عمل می‌کنند و در استدلال، قوت دلایل و صحت براهین، پیرو قرآن‌اند تا دچار تناقض‌گویی و لغزش در اندیشه نشوند و از جاده راستی و انصاف بیرون نروند. این مطلب، بی‌شک، نزد کسانی که با این گروه برخورد و معاشرت دارند و به میراث علمی ایشان آگاهند، روشن و مسلم است.

به خصوص با مشاهده پایداری ایشان بر عقایدشان، با وجود ناملازمات و مشکلات بسیاری که در طول تاریخ اسلام، با آنها روبه‌رو بوده‌اند، پی می‌بریم که شیعیان در راه اثبات، تحکیم و عرضه حقایق عقاید خود، گامی به عقب نگذاشته‌اند؛ زیرا دارای عقایدی منسجم و متعالی، آگاهی کامل، اخلاق بزرگ و واقع‌بینی بلند می‌باشند.

خلافت برای عموم اهل بیت علیهم‌السلام

گرچه روایات پیش‌گفته، در خصوص امیرمؤمنان علیه‌السلام وارد شده بود، اما ظاهراً این اختصاص، با مسلم گرفتن امر خلافت در ذریه ایشان که به دنبال خواهد آمد، از آن روست که ایشان سید و بزرگ اهل بیت و مقدم بر آنان بوده‌اند. این معنا با آنچه در برخی طرق روایت غدیر آمده است و یادآور حدیث «ثقلین» است و نیز با این حقیقت که در قیامت درباره آنها از مسلمانان سؤال خواهد شد، همخوان است. بلکه در بعضی از روایات شیعه، به بقای امامت در ذریه پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تصریح شده است.^۱ افزون بر این، دو مطلب دیگر نیز قابل ذکر است.

۱. بحارالانوار، ج ۳۷، صص ۱۳۲ و ۲۰۸.

درباره امامت عمومی اهل بیت علیهم السلام، دو دسته روایت وجود دارد: دسته نخست، روایاتی که پیش‌تر، در استدلال بر امامت دینی ایشان ذکر کردیم، همچون:

الف) حدیث «تقلین» که لزوم اطاعت از ائمه علیهم السلام را می‌رساند؛ چون مقتضای تمسک به ایشان، اطاعت و فرمان‌برداری است؛ به‌ویژه که در بعضی طرق این حدیث آمده است که «بر آنان پیشی مگیرید که هلاک می‌شوید و از آنان دور می‌فتید که بیچاره و نابود می‌گردید...» و از سویی، اشاره کردیم که وجوب اطاعت، ملازم با امامت است و بدون آن، معنا و تحقق ندارد.

ب) روایت «سفینه» که همچون روایت پیشین، بر وجوب اطاعت، دلالت می‌کند.

ج) سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

هر که می‌خواهد همچون من زندگی کند...، پس، از علی و فرزندان او که بعد از من می‌آیند، پیروی نماید؛ زیرا آنان شما را از راه هدایت بیرون نمی‌برند و به ضلالت و گمراهی نمی‌کشانند.

ظاهراً منظور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از این سخن، برانگیختن مردم به اعتراف به ولایت ائمه علیهم السلام است؛ ولایتی که در این آیه نیز مدنظر است:

سرپرست و ولیّ شما، خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همان‌ها که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد باایمان را بپذیرند [پیروزند؛ زیرا] حزب و جمعیت خدا پیروز است.^۱

زیرا تولی و فرمان‌برداری در آیه دوم، بر ولایت در آیه نخست متفرع شده است. برای توضیح بیشتر، به مطالب پیش‌گفته در استدلال، به آیه ولایت مراجعه کنید. در بعضی از طرق روایت بالا آمده است: «باید از علی علیه السلام و ذریه پاکش پیروی کنید

۱. مانده: ۵۵ و ۵۶.

که پس از من، راهنمایان هدایت و چراغ‌های تاریکی‌ها هستند...»^۱.
 نیز در بعضی دیگر: «باید دنباله‌رو علی علیه السلام باشید و از پیروان او پیروی نمایید و به
 ائمه پس از من اقتدا کنید؛ زیرا آنان عترت من‌اند و از طینت من آفریده شده‌اند...»^۲.
 (د) نیز آن حضرت فرمود:

در هر جایگزینی از امت من، تعدادی انسان‌های دادگر و عادل از اهل بیت من
 وجود دارند... آگاه باشید که پیشوایان شما، فرستادگان شما به سوی خداوند؛
 بنگرید که چه کسانی را می‌فرستید.

ذیل این روایات تصریح شده است آن انسان‌های دادگر و راستین از اهل بیت علیهم السلام،
 همان ائمه اهل بیت علیهم السلام هستند، نه دیگران. مطلق آوردن امامت نیز نشان می‌دهد که
 منظور، امامت دینی و دنیایی است؛ همچون امامت شخص پیامبر صلی الله علیه و آله.
 دسته دوم: روایات دیگری که صریح در امامت هستند و پیش‌تر ذکری از آنها به
 میان نیامده است:

(الف) حدیث جابر: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من سید پیامبرانم و علی سید اوصیاست.
 جانشینان پس از من، دوازده نفرند که اولشان علی و آخرشان، فرزندان مهدی است»^۳.
 (ب) حدیث ابن عباس: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خلفا و اوصیای من و حجت‌های الهی
 میان مردم، پس از من، دوازده نفرند: نخستین آنها علی و آخرینشان، فرزندان مهدی
 است»^۴.

(ج) حدیثی دیگر از ابن عباس: «شنیدم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من و علی و حسن
 و حسین و نه تن از فرزندان حسین، پاکیزگان و معصومان هستیم»^۵. پاک‌ی و عصمت، از

۱. ینابیع الموده، ج ۱، ص ۳۸۳.

۲. حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۸۶؛ التدوین فی اخبار قزوین، ج ۲، ص ۴۸۵.

۳. ینابیع الموده، ج ۳، ص ۲۹۱.

۴. همان، ص ۲۹۵؛ فرائد السمطین، ص ۳۸۳.

۵. ینابیع الموده، ج ۲، ص ۳۱۶ و ج ۳، ص ۲۹۱.

خصوصیات امامت و مناسب با مقام والای ایشان است.

(د) حدیث سوم ابن عباس:

پیامبر خدا ﷺ فرمود: ای علی، من شهر علم هستم و تو باب آنی، و به شهر، جز از باب آن راهی نیست... تو امام امت من و خلیفه من میان آنان هستی. هر که تو را اطاعت کند، سعادت یابد و هر که نافرمانی ات کند، به شقاوت رسد. هر که با تو دوستی نمود، سود برد و هر که دشمنی ات پیشه کرد، خسارت دید. هر که ملازم تو شد، نجات یافت و هر که از تو جدا گردید، به هلاکت رسید. مثل تو و ائمه از فرزندان تو، همچون کشتی نوح است. هر که بر آن سوار گردید، نجات یافت و هر که از آن، جا ماند، غرق گردید. مثل شما همچون ستارگان آسمان است، هرگاه ستاره ای پنهان می شود، ستاره ای دیگر طلوع می کند، تا روز قیامت.^۱

(ه) سخن پیامبر خدا ﷺ در خطبه ای که ایراد فرمود: «ای مردم، همه فضیلت، شرف، مقام بلند و ولایت تنها برای پیامبر خدا و ذریه اوست. آگاه باشید که امور باطل و بی اساس، شما را منحرف نسازد».^۲

(و) حدیث سلمان فارسی رضی الله عنه از پیامبر خدا ﷺ که فرمود: «ای علی، انگشتر را به دست راست کن، تا از مقربان باشی...». علی رضی الله عنه گفت: «چه انگشتری؟» حضرت فرمود: عقیق سرخ، که کوهی است که به وحدانیت خدا، نبوت من، وصایت تو، امامت فرزندان تو، به بهشت برای دوستداران تو و فردوس برای شیعیان فرزندان تو، اقرار و اعتراف کرده است.^۳

(ز) حدیثی دیگر از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت:

۱. ینابیع الموده، ج ۱، صص ۹۵، ۳۹۰ و ۳۹۱.

۲. همان، ج ۲، ص ۴۵؛ نظم در السمطین، ص ۲۰۸؛ صواعق المحرقة، ج ۲، ص ۵۱۲.

۳. مناقب خوارزمی، ص ۳۲۶.

بخش سوم: امامت ۳۳۹

خدمت پیامبر خدا ﷺ رسیدم در حالی که حسین بن علی علیه السلام روی پای ایشان نشسته بود و حضرت علیه السلام چشم‌ها و دهان او را می‌بوسید و می‌گفت: «تو آقای، فرزند آقا، برادر آقا؛ تو امامی، فرزند امام، برادر امام؛ تو حجت‌خدايي، فرزند حجت‌خدا، برادر حجت‌خدا. تو پدر نه تن از حجت‌های الهی هستی که آخرینشان قائم است».^۱

ح) حدیث ابوذری که گفت: «علی و فرزندانش، امر وصایت را مهربانانه می‌زنند تا روز قیامت».^۲

ذهبی، با یک عقب‌نشینی آشکار، این روایت را آورده و گفته است که راوی آن دروغ گفته است. ذهبی معمولاً در برخورد با احادیثی که با مذهب او سازگار نیست، این‌گونه عکس‌العمل نشان می‌دهد. حدیث ابوذری را تنها برای این ذکر نکردیم که بدان احتجاج کنیم، بلکه آن را در زمره احادیثی قرار می‌دهیم که یکدیگر را تأیید و تأکید می‌کنند.

هرگاه با توجه به روایات پیش‌گفته، اثبات شود که امیرمؤمنان علیه السلام از امامت دینی و دنیایی برخوردار است، بی‌شک آن حضرت علیه السلام امامت پس از خود را جز در اهل‌بیت خویش نمی‌دید و از این رو، به فرزندش، امام حسن مجتبی علیه السلام وصیت کرد و او را امام بعد از خود قرار داد. تمام روایاتی که پیش از این، از امیرمؤمنان علیه السلام در نصوص امامت ذکر کردیم، حاکی از تقدم اهل‌بیت بر دیگر مردمان و امامت عمومی ایشان است؛ زیرا جدایی بین امامت دینی و دنیایی در برهه‌های متأخر اتفاق افتاده است. وگرنه در اصل، بین آنها جدایی نبوده است. از این رو در کلام ائمه علیهم السلام و دیگران، هنگام استدلال بر یکی، بر دیگری نیز استدلال می‌شده است؛ با این همه این مطلب، در بحث ما چندان مهم نیست؛ چون در روایات گذشته، اختصاص امامت دنیایی به اهل‌بیت علیهم السلام را ثابت کردیم

۱. ینابیع الموده، ج ۳، ص ۳۹۴.

۲. میزان الاعتدال، ج ۲، صص ۲۷۲ و ۲۷۳.

۳۳۰ نوشته در اصول عقاید

و در این باره مطلب ناگفته‌ای باقی نمانده است.

بی‌شک امامت دینی و دنیایی اهل بیت علیهم‌السلام، با انبوه فضایل، مناقب و عظمت‌های نقل شده درباره ایشان که در کتاب‌ها آکنده و شهره عام و خاص است و همگان را به تواضع و فروتنی واداشته، تناسب کامل دارد؛ هم آن فضایی که به سیره شخصی آنان در عبادت، جهاد، فداکاری در راه خدا، ارزش‌های اخلاقی و فناشدن در ذات الهی برمی‌گردد و هم آن مناقبی که نشان‌دهنده هم‌سنخ بودن آنان با پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است در اینکه خداوند ایشان را از میان آفریدگان برگزیده و از همگان متمایز ساخته؛ تا آنجا که در روایات می‌خوانیم اهل بیت علیهم‌السلام از درخت پیامبرند^۱، از نور او^۲ و از زیادی طینت او خلق شده‌اند^۳؛ نیز آن عظمت‌هایی که ریشه در فضل خدای متعال دارد و سبب فیض‌های ویژه برای آنان است؛ همچون علم و محبت مؤمنان و سلطه بر قوانین هستی که خود ظهور کرامات و معجزات را به دست ایشان در پی داشته است؛ و نیز آن مقاماتی که خداوند برای آنان در نظر گرفته و آنان را واسطه رسیدن نعمت‌ها به آفریدگان قرار داده که با تقدم ایشان بر مردم و سزاواری امامت و وجوب اطاعت از آنان مناسبت دارد.

نیز آنچه درباره فضایل پیروان ایشان و عظمت آنان نزد خدای متعال نقل شده است. همچنین این امر که عده‌ای از خواص اصحاب، در عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، به حمایت و پیروی از ائمه علیهم‌السلام برمی‌خیزند، نشان می‌دهد که ایشان در اسلام، حاملان دعوت حق‌اند و

۱. تفسیر قرطبی، ج ۹، ص ۲۸۳؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۲۶۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۰؛ المعجم الاوسط، ج ۴، ص ۲۶۳؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۶۴؛ سبیل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۶؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۴، ص ۳۰۳؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۸؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۴۲۰؛ ضعفاء العقیلى، ج ۲، ص ۲۱۲؛ کشف الحثیث، ج ۱، ص ۱۳۵.

۲. ینابیع الموده، ج ۱، ص ۴۶ و ج ۳، ص ۳۶۶؛ مناقب خوارزمی، ص ۷۸.

۳. حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۸۶؛ التدوین فی اخبار قزوین، ج ۲، ص ۴۸۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۸؛ المعجم الاوسط، ج ۶، ص ۱۶۳؛ تاریخ دمشق، ج ۳۶، ص ۳۱۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۷۰؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۹۸.

بخش سوم: امامت

پیشوایی گروه بر حق را برعهده دارند. شاید از همین روست که امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «من در روزگار حیات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، همچون جزئی از وجود آن حضرت بودم. نگاه کردن مردم به من، همچون نگریستن ایشان بود به ستارگان آسمان».^۱

معاویه، در نامه‌ای به محمد بن ابی‌بکر، می‌نویسد:

ما در دوران زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله، رعایت حق علی بن ابی‌طالب را بر خود لازم می‌دانستیم و فضیلت او برای ما آشکار بود. اگر پدرت در خلافت بر ابن ابی‌طالب سبقت نمی‌گرفت، ما با آن حضرت مخالفت نمی‌کردیم و در برابرش تسلیم بودیم...^۲

نقل است که مهاجرین و انصار یا عموم ایشان، می‌دانستند که امر خلافت از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به امیرمؤمنان علیه السلام منتهی می‌شود.^۳

به هر حال، با توجه به روایات گذشته معلوم می‌شود که باید اطلاق روایاتی که می‌گوید امامان از قریش‌اند^۴ یا اینکه از بنی‌هاشم^۵، به آن روایات قید بزینم و معتقد شویم که تنها اهل بیت از قریش و بنی‌هاشم منظور می‌باشند و دیگر بنی‌هاشم در این امر سهمی ندارند؛ چه رسد به عموم قریش.

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۲۶.

۲. وقعة صفین، صص ۱۸۸ و ۱۲۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۸؛ انساب الاشراف، ج ۳، صص ۱۶۵ و ۱۶۷؛ مروج الذهب، ج ۳، صص ۲۰ و ۲۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۸ و الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۵۷ نیز به این نوشته اشاره شده است.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۱.

۴. سنن کبری، بیهقی، ج ۲، ص ۱۲۴؛ سنن کبری، نسائی، ج ۳، ص ۴۶۷؛ الاحادیث المختاره، ج ۴، ص ۴۰۳ و ج ۶، ص ۱۴۳؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۸۵؛ المصنف ابن ابی‌شیبہ، ج ۶، صص ۴۰۲ و ۴۰۳؛ مسند احمد، ج ۳، صص ۱۲۹ و ۱۸۳؛ مسند انس بن مالک، ج ۴، ص ۴۲۱؛ المعجم الاوسط، ج ۴، ص ۲۶؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۲۶۰؛ مسند طیالسی، ج ۱، ص ۱۲۵ و ۲۸۴؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۶، ص ۳۲۱ و ج ۷، ص ۹۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۵۲.

۵. ینابیع الموده، ج ۲، ص ۳۱۵ و ج ۳، صص ۲۹۰ و ۲۹۲.

ب) روایات ویژه، مربوط به امامت هر یک از ائمه علیهم السلام

گفتیم که لازم نیست در این بحث روایاتی را بیاوریم که همه مسلمانان قبول کرده‌اند، بلکه به طور عام، ذکر روایات مورد پذیرش قائلین به وجود نص، درباره امامت دینی و دنیایی امیرمؤمنان علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام، کفایت می‌کند. همچنان که یادآور شدیم در این باره روایات مستفیضه، بلکه متواتر و مقبول نزد شیعه و اهل سنت است که تصریح دارند ائمه علیهم السلام دوازده نفرند. نیز گفتیم که این دسته از نصوص، جز بر مذهب امامیه که امامت را به نص الهی و تعداد ائمه علیهم السلام و ویژگی‌های ایشان را مشخص می‌داند، تطبیق نمی‌کند.

از مطالب سابق، در مقام اول، روشن شد که نخستین این ائمه علیهم السلام، امیرمؤمنان علیه السلام است و پس از آن حضرت علیه السلام، فرزند بزرگوارشان امام حسن علیه السلام و سپس امام حسین علیه السلام؛ چون این دو در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله، با امیرمؤمنان علیه السلام بودند و از اهل بیت علیهم السلام به شمار می‌آمدند. پس احتمال اینکه دیگرانی غیر آن دو مراد باشند، بی‌جاست. افزون بر اینکه در بعضی از روایات عامه و مستفیضه، بلکه متواتر، به امامت آنها تصریح شده و بدون تردید، هرکس به نص یا ویژه بودن امامت برای اهل بیت علیهم السلام اقرار کند، امامت حسنین علیهم السلام را انکار نخواهد کرد. نهایت اینکه امام حسن علیه السلام مقدم است؛ چون فرزند بزرگ امیرمؤمنان علیه السلام بوده و در بعضی از روایات نیز مقدم داشته شده و امیرمؤمنان علیه السلام برای امامت پس از خود، به آن حضرت وصیت کرده بود. بلکه فرض امامت امام حسن علیه السلام، تقدم ایشان بر امام حسین علیه السلام را لازم می‌آورد؛ چون پیش از وی از دنیا رفته است.

امامت، منحصر در فاطمی‌ها

جای تأمل و تردید ندارد که پس از امام حسین علیه السلام امامت باید در علویان از بنی‌هاشم و به خصوص در فاطمی‌های ایشان قرار گیرد؛ زیرا:

بخش سوم: امامت

اولاً: آنها از اهل بیت اند؛ هرچند به لحاظ اینکه از ذریه آنان به شمار می آیند، اما دیگران از علویان و هاشمیان، این گونه نیستند.

ثانیاً: روایات متعددی بر این دلالت می کند که ائمه علیهم السلام از فرزندان امیرمؤمنان علیه السلام هستند. این روایات بسیار فراوانند و از طریق شیعه نقل و نظیر آنها نیز از عامه روایت شده است.

امامت پس از امام حسین علیه السلام

روایات مستفیضه، بلکه متواتر و افزون بر آن داریم که مضمون آنها نشان دهنده اختصاص امامت پس از امام حسین علیه السلام به ذریه ایشان است. بعضی از آنها را در جمله احادیث عامه آورده ایم.

همچنین روایات مستفیضی وجود دارد که بیانگر ادامه یافتن امامت پس از امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام در وجود فرزند پس از پدر است، نه در وجود برادر، عمو یا دایی. فراوانی این روایات، ما را از آوردن آنها در این مجال تنگ بی نیاز می کند.

آیه «اولوالارحام»

با این همه بجاست به استدلالی که در بعضی از آن روایات، درباره این مطلب آمده،^۱ اشاره کنیم که با توجه به آیه «و خویشاوندان نسبت به یکدیگر از مؤمنان و مهاجران در آنچه خدا مقرر داشته، اولاترند»^۲ این اولویت را در امام حسین علیه السلام و ائمه پس از او قرار داده است، نه در پیش از او.

خلاصه استدلال چنین است: خدای متعال ولایت امیرمؤمنان، حسن و حسین علیهم السلام را بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل کرد و آن حضرت نیز آن را تبلیغ نمود. پس آن سه وجود مقدس، در ولایت شریک اند و تقدم یکی از آنها بر دیگری، به دلیل وجود مرجحات در

۱. ر.ک: کافی، ج ۱، صص ۲۸۶ و ۲۹۲؛ بحار الانوار، ج ۲۵، صص ۲۴۹ و ۲۶۱.

۲. احزاب: ۶.

ایشان است. در این صورت، امیرمؤمنان علیه السلام نمی‌توانست ولایت را از حسن و حسین علیهما السلام به دیگر فرزندان برگرداند؛ چون آن دو در ولایتی که پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف خداوند تبلیغ نمود، با حضرت امیرمؤمنان علیه السلام شریک بودند؛ همچنان که امام حسن علیه السلام حق برداشتن ولایت از امام حسین علیه السلام و اختصاص دادن آن را به یکی از فرزندان نداشت؛ زیرا امام حسین علیه السلام با وی در ولایت شریک بود. اما امام حسین علیه السلام هنگام شهادت، در ولایت شریک نداشت. از این رو آیه مذکور در حق ایشان نازل شد و بدین ترتیب ایشان ملزم گردید که ولایت را برای فرزندش علی بن حسین علیه السلام قرار دهد. درباره دیگر ائمه علیهم السلام نیز کار به همین صورت انجام می‌گرفت.

با این توضیحات، وجه استدلال به آیه شریفه، در نامه امیرمؤمنان علیه السلام به معاویه روشن می‌شود که فرمود:

کتاب خدا آنچه را درباره ما نادیده گرفته شده، برای ما جمع کرده است، آنجا که می‌فرماید: «خویشاوندان نسبت به یکدیگر از مؤمنان و مهاجران در آنچه خدا مقرر داشته، اولاترند».^۱

نیز می‌فرماید:

سزوارترین مردم به ابراهیم، آنها هستند که از او پیروی کردند و همچنین این پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده‌اند [از همه سزوارترند] و خداوند ولی و سرپرست مؤمنان است.^۲

پس ما، گاه به خویشاوندی و نزدیکی به پیامبر صلی الله علیه و آله و گاه به اطاعت، از دیگران شایسته‌تریم. در روز سقیفه، چون مهاجران در مقابل انصار، به رابطه و قرابت خود با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله احتجاج کردند، آنها را زمین‌گیر نمودند. این دلیل اگر در حق مهاجران قابل قبول نباشد، دلیلی است بر حقانیت ما، نه شما. اما اگر نتواند دلیل قرار گیرد، پس

۱. احزاب: ۶.

۲. آل عمران: ۶۸.

ادعای انصار به قوت خود باقی است.^۱

خویشاوندی و رحم، اگرچه باعث وراثت در منصب و غیر آن است، منافاتی ندارد که بین ارحام، به دلایل خارج از رابطه خویشی، یکی بر دیگری برتری داشته باشد؛ همچون اطاعت، جهاد و سابقه ایمان، چنان‌که استدلال حضرت امیر علیه السلام به آیه‌ای دیگر از قرآن، به همین مطلب دلالت می‌کند.

از این رو، وقتی از امیرمؤمنان علیه السلام سؤال می‌کنند که چرا شما وارث پسر عموی خود شدید، نه عموی تان، «حدیث دار» را که از جمله احادیث وارده در حق ایشان است، ذکر می‌کند؟^۲ مانند این سؤال، در روایت قثم بن عباس نیز آمده است.^۳

سخنی که از امیرمؤمنان علیه السلام نقل کردیم، با سیاق آیه ذیل تناسب دارد که می‌فرماید:
پیامبر نسبت به مؤمنان، از خودشان سزاوارتر است، و همسران او مادران مؤمنان محسوب می‌شوند، و خویشاوندان نسبت به یکدیگر، در آنچه خدا مقرر داشته،
اولا هستند.^۴

بی‌شک ذکر آیه «اولوا الارحام» پس از بیان اولویت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به مسلمانان می‌رساند که اولویت پیامبر صلی الله علیه و آله در اولویت اولوا الارحام ادامه پیدا می‌کند و سزاواری آن حضرت صلی الله علیه و آله نسبت به مسلمانان، پس از او، برای ارحام ایشان نیز خواهد بود. بلکه با توجه به بعضی از روایات تاریخی، می‌بینیم که در جریان جنگ‌های معروف به «جنگ‌های رده» که با قبیله «کنده» صورت گرفت، عموم مردم، از آیه مذکور، شمول

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۳، صص ۳۲ و ۳۳.

۲. سنن الکبری، سنائی، ج ۵، ص ۱۲۵؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۵۴۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۱۲؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۷۴.

۳. سنن الکبری، ج ۵، ص ۱۳۹؛ کتاب ویژگی‌های امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام: ذکر مقام و منزلت علی بن ابی‌طالب علیه السلام و نزدیکی‌اش با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و دوستی کردن پیامبر صلی الله علیه و آله با او؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۶؛ مصنف ابن ابی‌شیبه، ج ۷، ص ۲۶۶؛ الاحاد و المثانی، ج ۱، ص ۲۹۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱۹، ص ۴۰.

۴. احزاب: ۶.

امامت و ولایت ائمه علیهم السلام را بر مردم می فهمیدند.

در گفت و گوی طولانی که بین حارث بن معاویه از کنده و زیاد بن لبید، کارگزار ابوبکر واقع شد، چنین آمده است:

حارث بن زیاد گفت: «به من بگو چرا اهل بیت را از خلافت بیرون رانیدید، در حالی که سزاوارترین مردم به این کار بودند؛ زیرا خدای متعال می فرماید: خویشاوندان نسبت به یکدیگر، در آنچه خدا مقرر داشته، اولی ترند». زیاد بن لبید گفت: «مهاجران و انصار، از تو به کار خویش داناتر و دوراندیش تر بودند». حارث گفت: «به خدا سوگند، شما چنین نکردید، مگر به خاطر حسادتی که به آنان داشتید»^۱.

در اینجا دو مطلب دیگر باقی می ماند:

مطلب نخست: استدلال به آیه «اولوا الارحام» بدین معنا نیست که خویشاوندی، تنها علت انتقال منصب عظیم امامت، از مرده به زنده باشد، چنان که سبب انتقال مال می شود. بلکه اصل مطلب این است که اگرچه این مقام رفیع تابع نص الهی است و شخص امام، به خاطر شایستگی های ذاتی و دست یابی به مراتب عالی روحی و سلوکی، از سوی خدا بدین مقام نائل می گردد، اما خداوند با توجه به مقدرات و علم سابق خود، شخصی از خویشان امام در گذشته را که شایستگی این امر را دارد، انتخاب می کند و به تبع آن، درباره او نصی قرار می دهد.

بنابراین هر چند ظاهراً، منصب امامت با نص الهی، از میت به زنده منتقل می شود، اما این امر، طبق ضوابط شناخته شده خویشاوندی است. از این رو، اولویت زنده نسبت به میت از جهت نسبی و خویشاوندی، با نص الهی ملازمه دارد و دلیل بر آن است.

شاید، لزوم مراعات ضوابط خویشاوندی در منصب عظیم امامت، به دو دلیل زیر

باشد:

۱. فی رحاب العقیده، ج ۲، ص ۲۱۳.

بخش سوم: امامت ۳۳۲

۱. این امر سبب ایجاد انگیزه بیشتر در پیروان هر امام می‌شود تا با توجه به خویشاوندی بین آن امام و مؤسس و بنیان‌گذار دین اسلام، یعنی پیامبر خدا ﷺ، قول و سخنش را بپذیرند، رابطه معنوی خویش را با او محکم‌تر کنند، برای ایشان حرمت و تقدس بیش از پیش قائل شوند و تا زمانی که این دعوت وجود دارد و پیروانی برای حمل و تبلیغ آن موجود است، این رابطه را ادامه دهند؛ زیرا کسی که این منصب بزرگ را عهده‌دار می‌شود، باید در عالی‌ترین مراتب روحی و سلوکی قرار داشته و الگوی کاملی برای دیگران باشد. پس هنگامی که مردم پی می‌برند که وجود امام، ادامه طبیعی پیشینیان اوست - چون از همان خاندان و ذریه است - تعقل‌شان به وی افزون می‌گردد و سبب می‌شود که تعالیم و دستورات او را به آسانی بپذیرند و همچون او، در عرصه فردی و اجتماعی سلوک کنند.

این مطلب، نظیر این سخن است که پیامبران میان قوم خود، از معتدل‌ترین نسب برخوردار بوده‌اند.^۱ نیز آنچه از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود:

بدانید که خدای عزوجل مخلوقات را آفرید و مرا بهترین آنها قرار داد. پس آنها را به دو دسته تقسیم کرد و مرا از بهترین دسته قرار داد. آن‌گاه آنها را دو قبیله کرد و مرا از بهترین قبیله‌ها قرار داد. سپس آنها را در خانه‌هایی قرار داد و خانه مرا بهترین خانه‌ها ساخت. خانه من بهترین خانه‌ها و من، بهترین شمایم.^۲

گرچه خدای متعال می‌تواند برترین پیامبرانش را از بدترین و پست‌ترین خانه‌ها و قبیله‌ها قرار دهد، اما والایی قبیله و خانه، بیشترین انگیزه را برای مردمان ایجاد می‌کند تا پیامبرشان را حرمت بگذارند، دعوت ایشان را بپذیرند و به تعالیم و دستورات آنها گردن نهند.

۲. ضوابط خاص خویشاوندی در امامت، سبب می‌شود که خبرگان جامعه انسانی،

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۱۲: ذکر مکاتبه پیامبر خدا ﷺ با ملوک؛ بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۷۹ و ۳۸۵.

۲. فی رحاب العقیده، ج ۱، ص ۵۶.

نص مربوط به امام آینده را به صورتی درخور و شایسته‌تر، پذیرا شوند و در امور بر او سبقت نگیرند، چراکه اولویت خویشاوندان، از موارد مورد قبول و اتکای عمومی است. مطالب مناسب در این باره را در کتاب فی رحاب العقیده، در جواب سؤال چهارم آورده‌ایم.

سلسله نسب امام لاحق با پیامبر ﷺ حتی در صورت وجود واسطه‌های متعدد، چیزی از حرمت، تقدس و پذیرش او نمی‌کاهد، چرا که در این سلسله، شرافت سابق و لاحق، احترام مضاعف و تقدس مؤکدی را سبب می‌شود: «نوری است بر فراز نوری و خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می‌کند»^۱. از این روست که می‌بینیم حدیث معروف «سلسله الذهب» حتی نزد مسلمانان غیر شیعه، از عظمت و اعتبار بالایی برخوردار است.

با این همه، بسیاری کوشیده‌اند این مسئله را با نسبت دادن آن به نوعی از انحصار قبیلگی و سودجویی نسبی و خانوادگی که با مقام نبوت و خلافت سازگاری ندارد، به نقد بکشند.

اگر امامت و خلافت را مبتنی بر قدرت‌نمایی، برتری‌طلبی، سوء استفاده و انحصار بدانیم، این ایراد بجاست؛ چنان‌که امروزه، بعضی از قبایل و طوایف به نام دین، بر گرده مردم سوار می‌شوند و حکمرانی می‌کنند.

اما اگر اساس امامت و خلافت را آراستگی به ارزش‌های اخلاقی، برابری با مردم و خدمت به آنان و نیکی به عامه و تواضع در برابر آنان بدانیم - همچنان که این صفات و ویژگی‌ها در امام منصوص، بایسته و ضروری است - دیگر جایی برای سودجویی و انحصارطلبی نمی‌ماند. بلکه امامت، توفیق و فضیلتی است از سوی خدا که آن را به بندگان خاص و برگزیده‌اش اختصاص می‌دهد و محبت ائمه خویش و خلفای الهی را در دل مردم جا می‌دهد و رابطه محکمی بینشان برقرار می‌کند و مردم را در برابر تعالیم

الهی ایشان، مطیع می‌گرداند.

نهایت اینکه کسانی که از یک سو، روحی بیمار و حسادتی کشنده دارند و اعتراف به فضیلت و برتری صاحبان فضل برای‌شان سخت است و از سوی دیگر به دنبال مقام و مرتبه‌ای بلند هستند، آن هم بدون پیش‌زمینه و آمادگی قبلی، تاب تحمل این مسئله را ندارند و برایشان پذیرفتنی نیست و این یکی از قوانین سنت‌های الهی میان بندگان است. خدای متعال می‌فرماید:

یا اینکه نسبت به مردم [پیامبر و خاندانش] بر آنچه خدا از فضلش به آنان بخشیده، حسد می‌ورزند. ما به آل ابراهیم، کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار آنها قرار دادیم.^۱

نیز می‌فرماید:

و این چنین بعضی از آنها را با بعض دیگر آزمودیم، تا بگویند: آیا اینها هستند که خداوند از میان ما [برگزیده] و بر آنها منت گذارده [و نعمت ایمان بخشیده] است؟ آیا خداوند، شاکران را بهتر نمی‌شناسد؟^۲

مطلب دوم: استدلال به آیه «اولوا الارحام» برای منحصر نمودن امامت در فرزندان امام حسین علیه السلام و تداوم این امر در ذریه ایشان، از پدر به فرزند پسر، برای دو دسته از مردم مفید و لازم است:

نخست، کسانی که از وجود روایات حاوی اسامی بقیه ائمه علیهم السلام بی‌اطلاعند؛ چون این‌گونه روایات، همچون احادیث وارده در حق امیرمؤمنان و حسنین علیهم السلام از ظهور و گسترش کافی برخوردار نیستند. در ماجرای گفت‌وگوی حارث بن معاویه و زیاد بن لبید، چون حارث از این روایات صریحه و خاصه اطلاع نداشت، به آیه «اولوا الارحام» استدلال می‌کرد.

۱. نساء: ۵۴.

۲. انعام: ۵۳.

۳۴. گوشه در اصول عقاید

دسته دوم کسانی هستند که این روایات خاصه را نمی‌پذیرند؛ چون با دعوت خاص و وابستگی گروهی ایشان ناسازگار است. برخلاف روایاتی که در حق امیرمؤمنان و حسنین علیهم‌السلام وارد شده که هیچ منافاتی با دعوت و گروه آنان ندارد؛ همچون کیسانیه، زیدیه، فطحیه و غیر ایشان؛ از همین رو امیرمؤمنان علیه‌السلام در نامه خود به معاویه، به آیه «اولوا الارحام» استدلال می‌کند.

امامت ائمه پس از امام حسین علیه‌السلام در روایات

اینک به روایاتی می‌پردازیم که تعیین نه امام از فرزندان امام حسین علیه‌السلام را به طور مشخص، در بر دارد. در این میان، فرقی نمی‌کند که روایات از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وارد شده باشد یا از امیرمؤمنان علیه‌السلام یا از حسنین علیهم‌السلام؛ زیرا پس از اثبات امامت ایشان، پذیرفتن روایات وارده از ایشان، لازم و ضروری است. بلکه در اثبات امامت هر امامی، نصوص وارده از امام پیشین در حق وی، کافی خواهد بود؛ زیرا سخن در امامت امام لاحق، هنگامی درست است که امامت امام سابق را اثبات کرده و از آن فراغت یافته باشیم.

روایاتی که ائمه علیهم‌السلام را نام می‌برد

روایات در این باب، دو دسته‌اند:

دسته نخست: روایاتی که ائمه دوازده‌گانه را یکی پس از دیگری به طور مشخص نام می‌برند؛ همچون روایات «لوح»، «انوار» و غیره. این روایات بسیار فراوان و اغلب آنها طولانی است. بعضی از آنها را در جزء سوم کتاب فی رحاب العقیده یادآور شده‌ایم.

حدود پنجاه عدد از این روایات، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده است؛ یک حدیث از امام حسین علیه‌السلام در تفسیر حدیث پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و یک حدیث از امام باقر علیه‌السلام در بیان نورهایی که حضرت ابراهیم علیه‌السلام مشاهده کرد و آشکار است که این سخن حضرت باقر علیه‌السلام، جز از پدرانش و ایشان نیز از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل نشده است و حدیثی از

بخش سوم: امامت

جناب خضر علیه السلام که به طرق مختلف، «برقی» که راوی موثقی است، از امام جواد علیه السلام نقل کرده و درباره گفت‌وگوی خضر علیه السلام با امیرمؤمنان علیه السلام و امام حسین علیه السلام است. نیز در این روایات، دو حدیث از امام باقر علیه السلام در شمارش ائمه، هفت حدیث از امام صادق علیه السلام، یک حدیث از امام کاظم علیه السلام و حدیثی نیز از امام رضا علیه السلام به چشم می‌خورد. این روایات هرچند به طور مطلق مفید نیستند، چون می‌دانیم که ایشان علیهم السلام در مثل چنین امر غیبی‌ای، از خود سخن نمی‌گویند و به یقین آن را از پدران خود و از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دریافت کرده‌اند، اما دست‌کم پس از ثبوت امامت ایشان، در اثبات امامت ائمه پس از آنها سودمند خواهد بود.

تصریح پدران به امامت فرزندان

دسته دوم: روایاتی که تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یا یکی از ائمه علیهم السلام، بر امامت تعدادی از ائمه بعدی را به طور مشخص در بر دارد. این روایات نیز بسیارند و آنها را در جزء سوم کتاب فی رحاب العقیده آورده‌ایم. در اینجا به طور خلاصه و به دور از تطویل، شماری از آنها را همراه با مؤیداتی در حق فرد ائمه علیهم السلام نقل می‌کنیم.

۱. امام علی بن حسین، زین‌العابدین علیه السلام

امام، ابومحمد، علی بن حسین، سجاد، زین‌العابدین علیه السلام که گاه او را «ابوالحسن» کنیه می‌دادند. روایات در حق او، نزدیک به سی روایت است که به ضمیمه روایات دسته نخست، به هشتاد و بالاتر بالغ می‌شود.

علاوه بر اینها، باید روایاتی که ائمه علیهم السلام را از فرزندان امام حسین علیه السلام می‌داند (بدون ذکر نام آنها) اضافه کنیم. در پاره‌ای از این روایات، به آیه «اولوا الارحام» همچنان‌که گذشت استدلال شده است. بی‌تردید پس از شهادت امام حسین علیه السلام، جز امام زین‌العابدین علیه السلام از آن حضرت فرزندی نمانده بود.

۲. امام محمد بن علی باقر علیه السلام

امام، ابوجعفر، محمد بن علی باقر علیه السلام؛ احادیث وارده در حق این امام، بیش از سی روایت است که به ضمیمه روایاتی که در دسته نخست ذکر کردیم، به بیش از هشتاد روایت می‌رسد.

افزون بر این همه، روایاتی است که امامت را در ذریه امام حسین علیه السلام می‌داند؛ زیرا ذریه امام حسین علیه السلام پس از امام زین العابدین علیه السلام در امام باقر علیه السلام و برادرانش منحصر بود. ولی درباره هیچ یک از برادران امام علیه السلام ادعای نص به امامت نشده بود. هرچند زیدیه، به امامت برادر امام، زید بن علی معتقد بودند، اما منشأ این امامت را قیام با شمشیر می‌دانستند؛ بی‌آنکه تعیین به نص الهی را در این امر دخیل بدانند. پس ادعای ایشان از محل بحث ما خارج است.

شواهد بر امام نبودن زید شهید

(الف) روایات بسیاری از خود زید، فرزندانش و ائمه علیهم السلام نقل شده به این مضمون که وی هرگز ادعای امامت نکرده، و معتقد به امامت امام باقر و امام صادق علیه السلام بوده و مردم را به قبول امامت «رضا»ی از آل محمد دعوت می‌کرده است.

(ب) قیام زید در سال ۱۲۰ هجری، به فاصله زیاد پس از درگذشت امام زین العابدین علیه السلام، بلکه پس از وفات امام باقر علیه السلام بوده است. حال اگر بگوییم قیام وی، به سبب امامت او پس از پدرش بوده، لازم می‌آید که زمین، مدتی طولانی از وجود امام خالی باشد، در حالی که این امر، به اجماع شیعه، ممتنع و غیر ممکن است و نیز از روایات شیعه و اهل سنت همین استنباط می‌شود.

۳. امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام

امام، ابوعبدالله، جعفر بن محمد صادق علیه السلام؛ درباره امامت ایشان، از پدران بزرگوارش، نزدیک به بیست حدیث نقل شده است که به ضمیمه روایات دسته

نخست، به هفتاد حدیث بالغ می‌شود. بر این همه، دو دسته دیگر از روایات را نیز باید اضافه کرد:

اسلحه پیامبر ﷺ، تنها نزد امام است

دسته نخست، روایات متعددی است که تصریح دارد سلاح پیامبر خدا ﷺ، تنها نزد امام ﷺ یافت می‌شود؛^۱ از جمله سخن امام باقر ﷺ در روایت «برید»، درباره این کلام خدای متعال: «خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بدهید»^۲، امام ﷺ فرمودند: «منظور ما هستیم. هر یک از ما باید سلاح، علم و کتبی را که نزد اوست، به امام بعدی تحویل دهد».^۳

نیز حدیث حسن بن ابی ساره از امام باقر ﷺ که فرمود:

سلاح نزد ما، همچون تابوت است که هرگاه به در خانه یکی از بنی اسرائیل قرار می‌گرفت، آنها می‌فهمیدند که فرمانروایی و سلطنت یافته است. همچنین سلاح به هر کسی سپرده شود، او امام است.^۴

بلکه این مطلب، از آنچه درباره امیرمؤمنان ﷺ هنگام مرگ، به عنوان وصیت نقل شده، به خوبی آشکار می‌گردد.^۵

تمام این روایات، امامت امام صادق ﷺ را ثابت می‌کند. البته با ضمیمه کردن روایات متعددی که می‌گویند سلاح پیامبر ﷺ نزد ایشان بوده است؛^۶ همچون حدیث «عبدالاعلی بن اعین» که گفت: شنیدم امام صادق ﷺ چنین می‌فرماید: «سلاح

۱. به احادیث این بحث در کافی، ج ۱، صص ۲۳۲ و ۲۳۸ و بحارالانوار، ج ۲۶، صص ۲۰۱ و ۲۲۲ مراجعه کنید.

۲. نساء: ۵۸.

۳. بحارالانوار، ج ۲۶، صص ۲۲۰ و ۲۲۱.

۴. همان.

۵. کافی، ج ۱، ص ۲۹۸.

۶. همان، صص ۲۳۲ و ۲۳۷؛ بحارالانوار، ج ۲۶، صص ۲۰۱ و ۲۲۲.

پیامبر خدا ﷺ نزد من است، و بر سر آن با کسی منازعه نمی‌کنم.^۱
 نیز در حدیث سعید سمان می‌خوانیم که آن حضرت ع فرمود: «شمشیر
 پیامبر خدا ﷺ و نیز زره، سپر و زره خود وی نزد من است.... و نزد من است پرچم
 پیامبر خدا...».^۲

جریان امامت از پدر به فرزند

دسته دوم، روایاتی است که پیش‌تر به آنها اشاره کردیم و متضمن این معنا بود که
 امامت پس از امام حسن و امام حسین ع در اعقاب ایشان، از پدر به فرزند منتقل
 می‌شود و به برادر، عمو یا دایی نمی‌رسد. در بعضی از آن روایات به آیه «اولوا الارحام»
 نیز استدلال شده بود. تعدادی از آن روایات، از امام باقر ع نقل شده بود که امامت
 ایشان را ثابت کردیم.

در حدیث ابو حمزه از آن حضرت ع آمده است که فرمود:

ای ابو حمزه، زمین هرگز از وجود عالمی از اهل بیت خالی نمی‌ماند... و خداوند
 این عالم را آشکار نمی‌کند، مگر آن هنگام که در فرزندان وی کسی هم‌شان او
 در علم و دیگر ویژگی‌های الهی قرار دهد.^۳

نیز در حدیث ابوبصیر، از آن حضرت نقل است که درباره آیه «او کلمة توحید را
 کلمه‌ای پاینده در نسل‌های بعد از خود قرار داد»،^۴ فرمود: «منظور، امام حسین ع است
 که امامت در ذریه او، از پدر به فرزند منتقل می‌شود و به برادر و عمو نمی‌رسد».^۵
 بنابراین، هرگاه به مقتضای این روایات، امامت پس از امام باقر ع به فرزندان ایشان

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۳۴؛ بحار الانوار، ج ۲۶، صص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۳۳؛ بحار الانوار، ج ۲۶، صص ۲۰۱ و ۲۰۲.

۳. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۵۰ و ۲۵۱؛ الغیبة، طوسی، صص ۲۲۲ و ۲۲۳.

۴. زخرف: ۲۸.

۵. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۵۳.

بخش سوم: امامت ۳۶۸

منتقل شود، باید پس از امام صادق علیه السلام نیز به اولاد ایشان انتقال یابد؛ زیرا کسی از برادران حضرت، در این امر با ایشان منازعه‌ای نداشت و بر فرض وجود چنین کسی در آن زمان، امروز از آن شخص و دعوتش هیچ خبر و نشانه‌ای نیست و مبلّغی نیز ندارد. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم این امر یکی از علایم بطلان دعوت‌هاست. تفصیل این سخن، در بحث پیرامون نظام شورا گذشت.

امام صادق علیه السلام شخصیتی متمایز

از بعضی اخبار به دست می‌آید که امام صادق علیه السلام در عصر خود، در چشم خواص غیر شیعه، شخصیتی متمایز و منحصر به فرد از اهل بیت علیهم السلام به شمار می‌آمد و اگر در آن زمان نصی بر امامت وجود داشت، منحصر به ایشان بود و به دیگران نمی‌رسید.

۱. منصور دوانیقی می‌گوید:

جعفر بن محمد، از جمله کسانی است که خدای متعال درباره‌ی ایشان فرمود:

«سپس این کتاب [آسمانی] را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث

دادیم.^۱ او از برگزیدگان خدا و از سبقت‌گیرندگان به کارهای نیک است.^۲

۲. همو به ابن مهاجر می‌گوید:

ای ابن مهاجر، بدان که همیشه بین اهل بیت یک محدث که با فرشتگان و

جبرئیل هم کلام می‌شود، وجود دارد و امروز میان ما آن کس، جعفر بن محمد

است.^۳

۳. موسی، فرزند مهدی عباسی، درباره‌ی پیامدهای واقعه فح می‌گوید:

اگر درباره‌ی فضیلت دینی، علمی و ارزشی جعفر بن محمد علیه السلام نسبت به دیگر

۱. فاطر: ۳۲.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۳.

۳. کافی، ج ۱، ص ۴۷۵.

خویشانش، از زبان مهدی، به نقل از منصور، چیزی نشنیده بودم و اگر مدح و ستایش سفاح درباره او به من نرسیده بود، بی شک قبر وی را می شکافتم و جنازه اش را می سوزاندم؛ چندان که چیزی از آن باقی نماند.^۱

۴. امام موسی بن جعفر کاظم علیه السلام

امام، ابوابراهیم، موسی بن جعفر علیه السلام که گاه او را «ابوالحسن» یا «ابوالحسن اول» نیز می گفتند و به «عبد صالح» ملقب بود. درباره امامت او، از پدران بزرگوارش، نزدیک به چهل حدیث نقل شده که علاوه بر روایات دسته نخست - که ذکر کردیم - بیش از صد حدیث را شامل می شود.

تمام این احادیث را باید اضافه کرد به دو دسته روایاتی که هنگام ذکر نصوص مربوط به امامت امام صادق علیه السلام، به آنها اشاره کردیم:

الف) روایات مربوط به «سلاح پیامبر صلی الله علیه و آله»

بیش تر روایات فراوانی را متذکر شدیم، درباره اینکه سلاح پیامبر صلی الله علیه و آله تنها نزد امام است. بسیاری از آن روایات، از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت شده بود. پس بجاست که با این روایات بر امامت امام موسی کاظم علیه السلام استدلال کنیم، با ضمیمه کردن روایاتی که می گوید: «سلاح پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آن حضرت بوده است»؛ همچون حدیث محمد بن حکیم از آن حضرت علیه السلام که فرمود: «سلاح نزد ماست و از دیگران بازداشته شده است».^۲

همچنین روایاتی که وجود سلاح نزد فرزندان امام کاظم علیه السلام را ثابت می کند که به زودی به آنها خواهیم پرداخت، مؤید مطلب بالاست؛ چراکه این سلاح باید از طریق امام علیه السلام به ایشان منتقل شده باشد، نه کس دیگر.

۱. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۵۱.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۳۵؛ بصائر الدرجات، صص ۱ و ۲.

(ب) روایات مربوط به انتقال امامت از پدر به فرزند

روایاتی که دال بر جریان امامت، پس از حسین علیه السلام، در ذریه ایشان، از پدر به فرزند است و به برادر و عمو و دایی انتقال نمی‌یابد. پس هرگاه بتوان از این دست روایات، روایاتی را که از امام باقر علیه السلام صادر شده، در اثبات حق امام صادق علیه السلام مورد استدلال قرار دهیم، می‌توانیم این روایات را، همراه با روایاتی که از امام صادق علیه السلام در این باره نقل شده است، برای اثبات حق امام کاظم علیه السلام استفاده و بدان‌ها احتجاج کنیم. فراوانی این‌گونه روایات به حدی بوده که پس از امام صادق علیه السلام، مسئله جریان امامت در ذریه امام حسین علیه السلام و انتقال آن از پدر به فرزند، در بین شیعه، امری مسلم و حقیقتی ثابت و بی‌تردید به شمار می‌آمده است.

بنابراین، وقتی طبق این روایات، امامت پس از امام صادق علیه السلام در اولاد ایشان منحصر شود، هیچ کس امامت را برای غیر امام کاظم علیه السلام ادعا نخواهد کرد، مگر «اسماعیلیه» که به امامت ذریه اسماعیل، فرزند امام صادق علیه السلام معتقد هستند و «فطحیه» که فرزند دیگر امام، یعنی عبدالله افطح را امام می‌دانند.

بطان ادعای اسماعیلیه

سخن نخست اینکه بی‌شک جناب اسماعیل در زمان حیات امام صادق علیه السلام از دنیا رفته بود. حال اگر اسماعیلیه معتقد باشند که امامت در زمان حیات اسماعیل به ایشان تعلق گرفته و پس از مرگ وی، به ذریه او انتقال یافته، این ادعا از دو جهت باطل است:

اولاً: روایات بسیاری، چه به صراحت و چه به ملازمه، امامت وی را نفی می‌کند؛ همچون روایات دسته نخست که نام اسماعیل در هیچ‌کدام آنها نیست. همچنین روایاتی که به امامت امام کاظم علیه السلام، پس از امام صادق علیه السلام تصریح نموده است.

ثانیاً: وجود دو امام در یک زمان غیر ممکن است، مگر بدین معنا که یکی از آن دو

در مرتبه امامت باشد؛ یعنی آمادگی دریافت مقام امامت پس از موت امام سابق را واجد باشد. این معنا درباره اسماعیل که قبل از امام صادق علیه السلام از دنیا رفته، مصداق پیدا نمی‌کند.

اگر ادعای اسماعیلیه به این بازگردد که امامت پس از امام صادق علیه السلام به اولاد اسماعیل، بدون واسطه شدن امامت شخص اسماعیل، منتقل می‌شود، این نیز باطل است؛ زیرا: اولاً روایات فراوانی از دسته اول و دوم روایات پیش گفته متضمن انتقال امامت از امام صادق علیه السلام به امام کاظم علیه السلام است؛ ثانیاً روایات جریان امامت در فرزندان، از پدر به فرزند، ظهور در فرزند دارد، نه در فرزند فرزند.

به هر حال، آنچه بطلان ادعای اسماعیلیه را بیشتر معلوم می‌گرداند، دو امر است:

۱. کسی از اولاد اسماعیل را سراغ نداریم که ادعای امامت کرده باشد یا بعد از امام صادق علیه السلام، عهده‌دار این مسئله بوده باشد. این ادعا، بعدها، پس از گذشت مدت‌های طولانی، برای تصحیح و توجیه خلافت «فاطمیین» ظهور کرد و علایم و نشانه‌هایی یافت.
۲. آنها با این ادعای خود بر عدد ائمه که «دوازده» است، می‌افزایند و با این کار، روایات فراوان، بلکه متواتری که ائمه را دوازده تن می‌داند، باطل می‌کنند.

بطلان ادعای فطحیه

وجوه باطل بودن ادعای فطحیه از این قرار است:

۱. روایات فراوانی که متضمن انتقال امامت از امام صادق علیه السلام به امام کاظم علیه السلام است.
۲. عبدالله افطح، اندکی پس از شهادت امام صادق علیه السلام از دنیا رفت و فرصت جانشینی پیدا نکرد.

اگر گفته شود که امامت در عبدالله افطح متوقف شده، این با روایاتی که ائمه را دوازده تن می‌دانند، مخالف است و نیز با روایاتی که می‌گوید زمین هرگز از وجود امام خالی نمی‌ماند. همچنین اگر بگویند امامت از او به برادرش امام کاظم علیه السلام انتقال یافته

- که بعضی‌شان بر این باورند - این هم، به جهاتی باطل است:

جهت اول: روایات مربوط به جریان امامت در ذریه.

جهت دوم: امام کاظم علیه السلام و ائمه پس از او، بر امام نبودن عبدالله افطح اتفاق داشتند؛ همچنان که با توجه به روایات وارده در تعداد ائمه علیهم السلام، و احادیث بسیار دیگر و اجماع شیعه، این امر روشن می‌گردد.

جهت سوم: اگر عبدالله امامی باشد بین پدر بزرگوار و برادرش امام کاظم علیه السلام، لازم می‌آید که بگوییم دوازدهمین امام، امام حسن عسکری علیه السلام است. حال با توجه به این واقعیت که ایشان از دنیا رفته‌اند، اگر بگوییم امامت در ایشان متوقف شده است، این امر با روایات بسیار زیادی که خالی بودن زمین از حجت را منع می‌کند، در تضاد قرار می‌گیرد و نیز با روایات بسیار، بلکه متواتری که خاتمه‌بخش ائمه علیهم السلام را امام مهدی علیه السلام می‌داند؛ ایشان همانم پیامبرند و خدای متعال به واسطه او حق را آشکار می‌سازد و زمین را پس از آکنده شدن از ظلم و جور، از قسط و عدالت پر می‌کند.

اگر بگویند که امامت از امام حسن عسکری علیه السلام به فرزندش، حجت منتظر علیه السلام انتقال می‌یابد، این سخن لازم می‌آورد که تعداد ائمه علیهم السلام سیزده تن شود و این امر، با روایات بسیار در این زمینه مخالف است.

جهت چهارم: گروه فطحیه اکنون منقرض شده‌اند و کسی حامل دعوت ایشان نیست و این خود گواهی است بر ناحق بودن آنان؛ زیرا اگر آنان را بر حق بدانیم، باید به اتفاق امت اسلامی بر گمراهی و ضلالت گردن بنهیم و این امری است غیر ممکن؛ همچنان که توضیح آن داده شد.

وصیت، ویژه امام کاظم علیه السلام

از برخی روایات معلوم می‌شود که وجود وصیت درباره امامت امام موسی کاظم علیه السلام نزد خواص غیر شیعه، امری معروف و مشهور بوده است:

۱. پس از واقعه شهادت حسین، شهید فخر، هنگامی که اسیران را نزد موسی، فرزند

مهدی عباسی می‌بردند، وی امام کاظم علیه السلام را می‌طلبد و می‌گوید:

به خدا سوگند که حسین به دستور این شخص خروج کرده، ولی من محبت او را در دل دارم؛ زیرا از میان اهل بیت علیهم السلام، او تنها کسی است که صاحب وصیت است. خدایم بکشد، اگر او را به حال خود رها کنم.^۱

۲. از مأمون، در گفت‌وگوش با رشید درباره امام کاظم علیه السلام نقل شده است که

گفت:

چون مجلس خالی شد، به هارون گفتم: «ای امیرمؤمنان، مردی که این گونه او را تعظیم و تکریم کردی، کیست؟»

هارون گفت: «او امام مردم، حجت خدا بر آفریدگان و خلیفه خدا میان بندگان است.»

گفتم: «ای امیرمؤمنان، آیا این همه، ویژگی‌های شخص شما نیست؟»
گفت: «من امام ظاهری مردم هستم که با قهر و غلبه بر آنان سلطه یافته‌ام و موسی بن جعفر علیه السلام امام بر حق است. ای فرزند، به خدا سوگند که او از من و از همه آفریدگان به مقام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتر است. به خدا قسم اگر در امر حکومت با من منازعه کنی، چشمانت را از حدقه بیرون می‌کشم؛ چرا که خلافت و پادشاهی، عقیم است.»^۲

۵. امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

امام، ابوالحسن، علی بن موسی الرضا علیه السلام؛ حدود ۴۶ حدیث به امامت ایشان تصریح دارد که اگر روایات طایفه نخست را نیز بیفزاییم، شمار احادیث در این باب، به ۱۱۰ حدیث می‌رسد. علاوه بر دو مجموعه روایت که در قسمت امام صادق علیه السلام ذکر نمودیم. این دو مجموعه، با در پی آمدن هر امامی، فراوان‌تر می‌شوند و مضمون

۱. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۵۱.

۲. همان، ص ۱۳۱.

آنها بین شیعه آشکارتر می‌گردد؛ چراکه ائمه متأخر، آن مضمون را متعرض می‌شوند و مورد تأکید قرار می‌دهند:

الف) روایات مربوط به «سلاح پیامبر خدا ﷺ»

روایاتی که تصریح دارند سلاح پیامبر خدا ﷺ جز نزد امام یافت نمی‌شوند؛ با ضمیمه احادیثی که وجود آن سلاح نزد امام رضا ﷺ را ثابت می‌کند، همچون حدیث سلیمان بن جعفر که گفت: «به امام رضا ﷺ نوشتم: آیا سلاح پیامبر خدا ﷺ نزد شماست؟ پس حضرت ﷺ به خط خود که آن را می‌شناختم، برایم مرقومه فرمود: «آری، نزد من است».^۱

همچنین حدیث احمد بن ابی‌عبدالله که می‌گوید:

از امام رضا ﷺ درباره ذوالفقار، شمشیر پیامبر خدا ﷺ پرسیدم که از کجا آورده شد؟ امام ﷺ در پاسخ فرمود: «جبرئیل، آن را از آسمان فرود آورد و زینتش نقره بود. آن شمشیر هم اکنون نزد من است».^۲

ب) روایات استمرار امامت در فرزندان ائمه

منظور روایاتی است که امامت را پس از امام حسن و امام حسین ﷺ، جاری در ذریه ایشان می‌داند، نه در برادر و عموها، و چون هیچ یک از برادران امام رضا ﷺ ادعای امامت نکردند و کسی برای آنها چنین ادعایی ننموده، این امر به ایشان منحصر می‌گردد. شاید به همین دلیل باشد که اختلاف در امامت ایشان، تنها به وسیله واقفیه صورت می‌گیرد که شهادت امام کاظم ﷺ را منکر می‌شوند و ادعای ختم امامت می‌کنند. آنها بر این باورند که امام کاظم ﷺ، همان امام منتظر است و غیبت ایشان در زندان واقع شده است. این ادعاها، به چند دلیل باطلند:

۱. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۱۱؛ بصائر الدرجات، ص ۲۰۵.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۳۴؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۶۵.

بطلان ادعای واقفیه

۱. شهادت امام کاظم علیه السلام قطعی است؛ چندان که از امور بدیهی به شمار می‌آید.
۲. روایات بسیاری که مورد بحث ما در این باب هستند، بر شهادت امام کاظم علیه السلام و جانشینی فرزندش امام رضا علیه السلام گواه می‌باشند.
۳. روایاتی که می‌گویند دوازده نفر و نه نفرشان از ذریه امام حسین علیه السلام می‌باشند. مهدی علیه السلام دوازدهمین آنها و نهمین از ذریه امام حسین علیه السلام است.
۴. روایات مستفیضه، بلکه متواتری که شیعه و سنی نقل کرده‌اند که امام مهدی علیه السلام همانم پیامبر صلی الله علیه و آله است.
۵. واقفیه گروهی منقرض شده‌اند و کسی امروزه پرچمدار عقاید آنها نیست و این خود بهترین دلیل بر بطلان و ناراست بودن آنهاست.

۶. امام محمد بن علی جواد علیه السلام

امام، ابوجعفر، محمد بن علی جواد علیه السلام که لقب «تقی» نیز داشت. حدود ۲۷ روایت بر امامت آن حضرت تصریح شده و اگر روایات طایفه نخست را نیز بیفزاییم، احادیث دال بر امامت ایشان به نود می‌رسد. به ویژه اگر آن دو دسته روایات که در باب امامت هر یک از پدران ایشان علیهم السلام نقل کردیم نیز افزوده شود در این صورت در زمان وی، هم از جهت شمار روایات و هم از جهت مضمون، بین شیعیان ظهور بیشتری بر امامت وی یافته و در جانشان محکم‌تر نشسته است:

الف) روایات سلاح پیامبر صلی الله علیه و آله

روایاتی که می‌گویند سلاح پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تنها نزد امام یافت می‌شود، دلیلی است بر این مطلب، به ضمیمه روایاتی که وجود آن سلاح نزد امام جواد علیه السلام را تأیید می‌کند؛ همچون حدیث ابراهیم بن هاشم، از امام جواد علیه السلام که فرمود:

سلاح نزد ما، همچون تابوت است نزد بنی‌اسرائیل؛ خلافت آنجا قرار

می‌گیرد که سلاح؛ همچنان که پادشاهی در بنی اسرائیل؛ تابع محل قرار گرفتن تابوت بوده است.^۱

ب) روایات استمرار امامت در فرزندان ائمه

دلیل دوم، روایاتی است که جریان امامت را پس از امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ذریه ایشان می‌داند. از این روست که می‌بینیم در بعضی روایات، تأخیر ولادت امام جواد علیه السلام بعضی از شیعیان را دچار حیرت و سرگردانی می‌کند. در حدیث محمد بن اسماعیل بزیع، از امام رضا علیه السلام آمده است که از آن حضرت علیه السلام پرسیدند:

آیا امامت به عمو و دایی می‌رسد؟ حضرت علیه السلام فرمود: «نه». گفته شد: «به برادر، چه؟» فرمود: «نه». گفتند: «پس از شما، امامت را در که جست‌وجو کنیم؟» فرمود: «در فرزندانم». و امام در آن هنگام، هنوز فرزندی نداشت.^۲

همچنان که از بعضی روایات معلوم می‌شود این امر مورد سوءاستفاده دشمنان امام رضا علیه السلام قرار می‌گرفت؛ همچون روایت حسین بن بشار که می‌گوید:

ابن قیاما، نامه‌ای به ابوالحسن علیه السلام نوشت و گفت: «چگونه خود را امام می‌دانی در حالی که فرزند نداری؟» امام علیه السلام در پاسخش نوشت: «از کجا می‌دانی که فرزندی ندارم؟ به خدا سوگند که سرانجام پروردگار مرا فرزندی پسر روزی خواهد کرد که بین حق و باطل جدایی می‌افکند».^۳

بنابراین، امامت پس از امام رضا علیه السلام در وجود تنها فرزند پسرش، امام جواد علیه السلام متعین می‌شود؛ به خصوص اینکه درباره کس دیگری ادعای وجود نص بر امامت نشده است، چه رسد به ادعای جانشینی امام رضا علیه السلام.

از این رو، امامت امام جواد علیه السلام پس از پدر بزرگوارش، نزد شیعه امری مسلم و قطعی

۱. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۰۶.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۸۶؛ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۵.

۳. کافی، ج ۱، ص ۳۲۰؛ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۲.

بوده و اگر سؤال و ابهامی در این باره وجود داشته، یا پیش از تولد آن حضرت بوده، یا پس از ولادت ایشان؛ آن هم به سبب تأکید و اطمینان بیشتر یا اصرار بر شنیدن نص. احمد بن محمد بن عیسی، از امام جواد علیه السلام روایتی طولانی نقل کرده که در خاتمه آن چنین آمده است: امام جواد علیه السلام به من فرمود: «شک و تردید تو برطرف شد. بی شک پدرم، جز من، پسری ندارد.» گفتم: «راست می‌گویی، جانم به فدایت».^۱

خردسالی امام جواد علیه السلام گواهی بر تأییدات الهی

آنچه بر این حقیقت تأکید دارد، اهمیت و عظمت مقام امامت نزد شیعه است که با توجه به معیارهای مقبول نزد ایشان، امتداد نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله محسوب می‌شود. شیعه، طبق آنچه از ائمه علیهم السلام روایت شده، برای امام، شرایط سنگین و سختی مدعی است؛ از جمله: معصوم بودن، مورد تکریم الهی قرار داشتن، برگزیده خدا بودن، در اختیار داشتن کلید گنجینه‌های علم خدا، به میراث بردن موارث انبیا علیهم السلام، تصرف کردن در هستی و از کار انداختن قوانین عالم طبیعی با معجزه و در نهایت وجوب تسلیم بودن مردمان در برابر اوامر و نواهی ایشان.

از سوی دیگر عامه و جمهور که حرکتشان خلاف طریقه اهل بیت علیهم السلام است، ثبوت امامت برای ایشان را بر نمی‌تابند؛ به‌خصوص پادشاهانی که مسئله امامت را چالشی بزرگ فراروی مشروعیت خود می‌دانند و عالمانی که آن را مایه تحقیر بار علمی خویش و شکست عظمت خیالی خود می‌بینند.

روشن است که امام جواد علیه السلام این منصب والا را در سن هشت سالگی بر عهده گرفت؛ سنی که انسانی عادی، شایستگی بر عهده گرفتن مسئولیت یک خانواده را ندارد، بلکه نمی‌تواند امور شخصی خود را سامان دهد. در این موقعیت امام علیه السلام از چشم مردم پنهان نبود، تا بگوییم طرفدارانش با دور نگه داشتن او از منظر مردم، هاله‌ای از

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، صص ۶۷ و ۶۸؛ و با اندکی اختلاف در کافی، ج ۱، ص ۳۲۰.

اسطوره بودن و تقدس‌هایی پیرامون او به وجود آوردند، که راهی برای شناسایی‌شان وجود ندارد. امام جواد علیه السلام پیوسته با مردم بود و با آنان معاشرت می‌کرد و همگان می‌توانستند به راحتی به واقعیت علم و عمل و افکار و رفتار آن حضرت آگاهی پیدا کنند.

بی‌شک اگر امام علیه السلام سزاوار این منصب عظیم نبود و به طور مناسب مورد لطف و عنایت و تأیید الهی قرار نمی‌گرفت، در برابر عظمت این مسئولیت بزرگ کمر خم می‌کرد، وجودش در هم می‌شکست و پیش همگان رسوا و بی‌اعتبار می‌شد؛ به‌خصوص اینکه دشمنان حضرت علیه السلام، می‌توانستند با استفاده از قدرت تبلیغاتی عظیم خود، نقاط ضعف و کاستی‌های این مسئله را جست‌وجو کنند، آنها را برجسته و هراس‌انگیز نمایند و با اشاعه دادن آنها میان مردم، نگاه آنان را به این امر متوجه سازند و بدین‌وسیله، از کوتاه‌ترین راه، منصب امامت را به دست بگیرند و قبضه کنند. اما این‌گونه نشد و امام علیه السلام شخصیت و حرمت خویش را در دل همه انسان‌ها، دوستان و دشمنان و دوران نزدیکان، جای‌گیر نمود و گذشته از شیعیان و دوستانان خویش، حکومت و عامه را نیز به عظمت خود متوجه ساخت و بدین‌وسیله، شکوه و الایمی و تقدس امامت را پاس داشت و نگهبانی کرد.

از جمله اموری که عظمت شخصیت امام جواد علیه السلام و لیاقت او را برای امامت روشن‌تر می‌سازد، تواضع و فروتنی بزرگان از فرزندان ابوطالب، در مقابل این امام است که خود در نسب به او شریکند، اما نسل پیش از امام به شمار می‌آیند. بی‌شک، این رفتار از جانب آنها توجیهی ندارد جز اعتراف و تسلیم در برابر فرمانی که از سوی خدا درباره امام علیه السلام صادر شده است. از این بزرگان، می‌توان از عموی حضرت علیه السلام، حسین بن موسی بن جعفر و عموی پدرش، سید جلیل‌القدر، علی بن جعفر علیه السلام نام برد.

حسین بن موسی می‌گوید:

در مدینه خدمت امام جواد علیه السلام بودم، علی بن جعفر و اعرابی‌ای از اهل مدینه نیز

حاضر بودند. اعرابی همان طور که با دست به امام جواد علیه السلام اشاره می کرد، به من گفت: «این نوجوان کیست؟» گفتم: «او جانشین و وصی پیامبر خدا است.» اعرابی گفت: «سبحان الله! پیامبر خدا نزدیک به دویت سال است که رحلت فرموده، در حالی که این شخص نوجوان است. چگونه این نوجوان می تواند وصی پیامبر خدا باشد؟»

در پاسخ گفتم: «این بزرگوار، وصی علی بن موسی است و علی، وصی موسی بن جعفر و موسی، وصی جعفر بن محمد و جعفر، وصی محمد بن علی و محمد، وصی علی بن حسین و علی، وصی حسین و حسین، وصی حسن و حسن، وصی امیرمؤمنان علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب وصی پیامبر خداست.» در این هنگام حضرت علیه السلام به طیب نزدیک شد تا او را رگ بزند. علی بن جعفر برخاست و گفت: «مولای من، بگذارید نخست رگ مرا بزند تا تیزی آهن پیش از شما، بر تن من آشنا شود.»

به اعرابی گفتم: «می بینی. او عموی پدر اوست.» چون کار امام علیه السلام تمام شد، برخاست تا برود. علی بن جعفر پیش افتاد و نعلین حضرت علیه السلام را پیش پای او جفت کرد.^۱

از محمد بن حسین بن عمار نقل است که گفت:

روزی در مدینه، خدمت علی بن جعفر بن محمد نشسته بودم؛ دو سال بود که ساعتی خاص حضورش می رسیدم که احادیثی را که از برادرش امام کاظم علیه السلام شنیده بود، برایم نقل می کرد و من می نوشتم. در این هنگام امام جواد علیه السلام وارد مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله شد. علی بن جعفر بی درنگ، بدون کفش و ردا، به سوی حضرت علیه السلام دوید، دست وی را بوسید و ایشان را بسیار تکریم کرد. امام علیه السلام به او فرمود: «عمو جان، خدایت رحمت کند، بنشین.» علی بن جعفر گفت:

۱. معجم رجال الحديث، ج ۱۲، صص ۳۱۶ و ۳۱۷؛ اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۷۲۹.

«چگونه بنشینم، درحالی که شما ایستاده‌اید».

چون علی بن جعفر به حلقه یاران خود بازگشت، شروع به سرزنش او کردند و گفتند: «تو عموی پدر او هستی، این کارها چه معنا می‌دهد؟» گفت: «ساکت باشید». پس دست به محاسن خود گرفت و ادامه داد: «اینک که خدای متعال من پیرمرد را سزاوار امامت ندیده و این نوجوان را شایسته آن مقام دانسته و امامت را در جایگاهی که خواسته قرار داده است، باید فضیلت او را انکار کنم؟ از آنچه می‌گویید به خدا پناه می‌برم که من غلام او هستم».^۱

علی بن جعفر نقل می‌کند:

یکی از واقف‌ها به من گفت: «کار برادرت ابوالحسن علیه السلام به کجا انجامید؟» گفتم: «از دنیا رفت». گفت: «از کجا دانستی؟» گفتم: «اموالش تقسیم شد. زنانش ازدواج کردند و امام پس از او، روی کار آمد». گفت: «پس از او، امام که بود؟» گفتم: «فرزندش علی علیه السلام». گفت: «فرجام او چه شد؟» گفتم: «رحلت کرد». گفت: «از کجا دانستی که از دنیا رفته؟» گفتم: «اموالش را تقسیم کردند و زنانش به خانه شوی رفتند و امام پس از او، بر مسند نشست». گفت: «آن امام کیست؟» گفتم: «فرزندش، جواد علیه السلام». گفت: «تو با این سن و سال، درحالی که پدرت جعفر بن محمد علیه السلام است، می‌گویی این نوجوان امام و خلیفه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است؟» گفتم: «بی‌شک تو شیطانی».

راوی گوید:

پس محاسن خود را به دست گرفت و رو به آسمان، به بالا نگاه کرد و ادامه داد: «چاره چیست وقتی که خداوند او را سزاوار امامت می‌بیند و من پیرمرد چنین لیاقت و شایستگی را ندارم».^۲

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۲۲؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۳۱۷ در معرفی علی بن جعفر.

۲. اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۷۲۸؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۳۱۶.

انصاف اینکه مجموع این روایات، خود قوی‌ترین دلیل بر امامت امام جواد علیه السلام و امامت پدران بزرگوارش است؛ چراکه امامت او فرع امامت آنان است و راست‌ترین گواه بر حقانیت دعوت امامیه و حرکت پیروزمندانۀ آنها در طول تاریخ و بهترین شاهد بر عنایت و یاری خدای متعال در حق این گروه که فرمود: «اگر خداوند شما را یاری کند، هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد».^۱

همۀ این مطالب، به همین سیاق، دربارهٔ فرزند بزرگوار امام جواد علیه السلام، یعنی امام ابوالحسن علی بن محمد هادی علیه السلام که در سنّی همانند پدرش، به مقام امامت نایل گردید، جاری است. بالاتر اینکه در جزء سوم کتاب فی رحاب العقیده در بررسی قرائن مؤید نص، متذکر شدیم که وجود تأییدات و حمایت‌های آشکار و نهان الهی در اثبات امامت برای مجموع ائمه علیهم السلام یکی از قوی‌ترین و اساسی‌ترین دلیل‌هاست. اما دربارهٔ امام جواد و امام هادی علیه السلام که در خردسالی به امامت رسیدند، این دلیل اهمیت ویژه می‌یابد و از این رو، حدیث بالا را دربارهٔ ایشان یادآور شدیم.

۷. امام علی بن محمد هادی علیه السلام

امام ابوالحسن، علی بن محمد هادی علیه السلام، که به «نقی» هم ملقب بود. دربارهٔ امامت ایشان حدود یازده حدیث نقل شده است که به همراه روایات دستۀ نخست، به هفتاد حدیث می‌رسد. البته احادیث مربوط به جریان امامت در ذریه، از پدر به فرزند را نیز باید به آنها اضافه کنیم.

اگرچه امام جواد علیه السلام پسر دیگری به نام «موسی مبرقع» داشت، اما وی نه خود ادعای امامت کرد و نه دربارهٔ او چنین ادعایی صورت گرفت. پس امامت منحصر به امام هادی علیه السلام گردید.

در تأکید بر این مطلب، تأییدات و حمایت‌های ویژه الهی را که دربارهٔ امام جواد علیه السلام

۱. آل عمران: ۱۶۰.

بخش سوم: امامت ۳۸۹

ذکر کردیم، می‌توانیم دلیل قرار دهیم؛ چراکه امام هادی علیه السلام، همانند پدر بزرگوارشان در خردسالی بر منصب امامت تکیه زدند.

۸. امام حسن بن علی عسکری علیه السلام

امام ابومحمد، حسن عسکری علیه السلام که درباره امامتش ۲۴ حدیث وارد شده است و چون روایات دسته اول را به آنها بیفزاییم، این تعداد به نود حدیث می‌رسد. افزون بر اینها، روایات مربوط به جریان امامت در ذریه را داریم؛ چراکه هنگام وفات امام هادی علیه السلام، جز برای امام عسکری علیه السلام ادعای امامت نقل نشده و تنها ایشان امامت را برای خود ادعا کرد و آن را برعهده گرفت.

بله، برادر امام علیه السلام، جعفر، ادعای امامت کرد و پس از وفات امام حسن عسکری علیه السلام نیز عده‌ای به بهانه اینکه امام علیه السلام فرزندی ندارد تا جانشین وی باشد، او را امام دوازدهم خواندند. قائلان به امامت جعفر، دو دسته شدند:

دسته اول: جعفر را امام دوازدهم، پس از برادرش امام عسکری علیه السلام می‌دانستند، بدون اینکه برای امامت امام عسکری علیه السلام مانعی قلمداد شود. این گروه، در امامت امام حسن عسکری علیه السلام با امامیه مشکلی ندارند. با این همه، ادعای ایشان به دو دلیل باطل است. الف) روایاتی که دال بر جریان امامت از پدر به فرزند است، نه به برادر، عموی یا دایی.

ب) روایات فراوانی که می‌گوید امام دوازدهم «مهدی علیه السلام» است و همانم پیامبر صلی الله علیه و آله؛ خداوند به دست او حق را آشکار می‌سازد و زمین را پس از آکندگی از ظلم و جور، سرشار از قسط و عدل می‌کند. روشن است که این ویژگی‌ها، با شخصیت و شخص جعفر هم‌خوانی ندارد.

دسته دوم: کسانی که جعفر را، به جای امام حسن عسکری علیه السلام امام یازدهم می‌دانستند؛ دلیلشان نیز این بود که چون امام علیه السلام بدون فرزند از دنیا رفته‌اند، پس وی

۳۶. گوشه در اصول عقاید

امام نبوده؛ زیرا امامت در فرزندان جریان می‌یابد.

این قول نیز باطل است: به این دلیل که جعفر هرگز با برادرش امام حسن عسکری علیه السلام در امر امامت منازعه نداشت. نیز اگر بگوییم به امامت او جاهل بوده یا در این امر کوتاهی و سهل‌انگاری ورزیده است، این هر دو، باطل‌کننده امامت ادعایی وی است.

افزون بر این همه، پنج امر دیگر در بطلان ادعای گروه مذکور، لازم به ذکر است: اول: وجود دلایل قطعی بر جانشین داشتن امام عسکری علیه السلام، که آنها را ذکر خواهیم کرد.

دوم: معلوم و ثابت بودن عدم شایستگی جعفر برای امامت، به دلیل رفتارهای زشت و نابجای وی تا هنگام وفات امام حسن عسکری علیه السلام. سوم: آنچه درباره توبه جعفر پس از درگذشت امام علیه السلام، و بازگشتش از ادعای امامت نقل شده است؛ در توقیع مبارک حضرت حجّت علیه السلام می‌خوانیم: «اما راه و روش عمومیم جعفر و فرزندش، همان راه و روش برادران یوسف - علی نبینا و آله و علیه السلام - بود»^۱.

چهارم: روایات بسیاری که امام دوازدهم را «مهدی» و همانم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌داند. این روایات اشاره به غیبت طولانی آن حضرت و پر شدن زمین از ظلم و جور در زمان غیبتش دارند. هنگامی که ایشان آشکار می‌شوند، حق به دست او روشن و زمین از قسط و عدل آکنده می‌شود. بی‌شک این خصوصیات نه بر جعفر و نه بر هیچ یک از فرزندان، تطبیق نمی‌کند.

پنجم: از قائلین به امامت جعفر کسی باقی نمانده و اکنون نیز کسی این ادعا را ندارد. از طرفی گفتیم که این مسئله، خود دلیل بطلان و گمراهی این عقیده و معتقدان به آن است. بنابراین چاره‌ای از پذیرش ادله امامت امام حسن عسکری علیه السلام وجود ندارد.

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۹۰.

۹. آخرین امام، حجة بن الحسن، امام منتظر علیه السلام

واپسین اوصیا، امام منتظر، قائم آل محمد، حجة بن الحسن المهدی، صاحب الزمان علیه السلام، که بر او و بر پدران پاک و مطهرش درود و سلام فراوان باد. درباره امامت ایشان حدود سی حدیث وارد شده است که به اضافه احادیث دسته نخست، به نود روایت می‌رسد.

چند دسته روایت

افزون بر این همه، روایات مربوط به انتقال امامت در ذریه امام حسین علیه السلام از پدر به فرزند را داریم. حال با توجه به تمام این روایات، در استدلال بر امامت امام مهدی علیه السلام به چند دسته از روایات می‌توان تمسک جست:

اول: روایات مستفیض، بلکه متواتری که شیعه و سنی نقل کرده‌اند و بر دوازده نفر بودن ائمه دلالت دارند. زیرا اگر طبق روایات پیش گفته، امام حسن عسکری علیه السلام را امام یازدهم بدانیم، به ناچار امام دوازدهم باید فرزند ایشان، حضرت حجت علیه السلام باشد.

دوم: روایات مستفیضی که نه تن از ائمه علیهم السلام را از ذریه امام حسین علیه السلام می‌داند. حال اگر امام عسکری علیه السلام هشتمین نفر باشد، بی‌شک نهمین امام از ذریه حسین علیه السلام فرزند امام عسکری، یعنی حضرت حجت علیه السلام خواهد بود.

سوم: احادیث مستفیض، بلکه متواتری از شیعه و جماعت نقل شده است، بدین مضمون که امام مهدی از ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله، امیرمؤمنان علیه السلام، امام حسین علیه السلام و ذریه دیگر ائمه پیش از خود است. از سوی دیگر روشن است که بین یازده امام پیش از او، کسی به نام مهدی وجود ندارد. بنابراین منظور از مهدی، همان فرزند امام عسکری علیه السلام است.

چهارم: احادیث مستفیضی که فریقین نقل کرده‌اند با این مضمون که امام مهدی علیه السلام آخرین ائمه دوازده گانه، آخرین ائمه از ذریه امام حسین علیه السلام یا نهمین فرد از آنهاست؛ چون اگر طبق روایات پیش گفته، امام عسکری علیه السلام را یازدهمین پیشوا یا هشتمین از

ذریه امام حسین علیه السلام بدانیم، لازم می آید که فرزند ایشان، حجت منتظر علیه السلام دوازدهمین امام و نهمین امام از ذریه امام حسین علیه السلام باشد.
پنجم: روایاتی که سلسله نسب امام مهدی علیه السلام را مشخص می کند؛ این روایات به شرح زیر است:

۱. حدیث ابو حمزه ثمالی است. او می گوید:

روزی خدمت امام باقر علیه السلام بودم، چون مجلس خلوت شد، به من فرمودند: «ای ابو حمزه، یکی از امور حتمی و تغییرناپذیر نزد خدای متعال، قیام قائم ماست... پدر و مادرم فدای کسی که همنام و هم کنیه من و هفتمین از فرزندان من است. پدرم به فدای او که زمین را پس از آن که از ظلم و جور آکنده شده، از قسط و عدل سرشار می کند...»^۱

۲. حدیث صفوان بن مهران از امام صادق علیه السلام که در آن آمده است: به آن حضرت گفتند: «مهدی از فرزندان تو، کیست؟» فرمودند: «پنجمین از فرزندان هفتمین که شخص وی از شما غایب می شود...»^۲

منظور امام علیه السلام از هفتمین، امام هفتم موسی بن جعفر کاظم علیه السلام بود و در ذریه ائمه، پنجمین فرزند امام کاظم علیه السلام تنها امام مهدی حجة بن الحسن علیه السلام است.

۳. نظیر حدیث بالا، روایتی از عبدالله بن ابی یعفور^۳ آمده است.

۴. حدیث علی بن جعفر از برادرش امام کاظم علیه السلام که فرمود: «هرگاه پنجمین تن از اولاد هفتمین، غایب شود، خدا را خدا را، مباد کسی دیتان را از شما برباید»^۴.

۵. حدیث یونس بن عبدالرحمان است. او می گوید:

روزی نزد امام موسی بن جعفر علیه السلام رفتم و عرض کردم: «ای فرزند پیامبر خدا،

۱. اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج ۷، ص ۶۴؛ بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۲۴۱ و ج ۳۶، ص ۳۹۳ و ۳۹۴.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۳۳؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۲.

۳. همان، ص ۳۳۸.

۴. کافی، ج ۱، ص ۳۳۶؛ کمال الدین، ص ۳۵۹، ۳۶۰.

بخش سوم: امامت ۳۶۳

آیا شما قائم و برپادارنده حق هستید؟» امام علیه السلام فرمود: «من برپادارنده حقم. اما قائمی که زمین را پاک می‌سازد، او پنجمین تن از فرزندان من است و غیبتی بسیار طولانی دارد»^۱.

۶. حدیث سید حمیری، شاعر بزرگ، از امام صادق علیه السلام است که در آن می‌گوید: به آن حضرت علیه السلام عرض کردم: «ای فرزند پیامبر خدا، خبرهایی از پدران شما درباره غیبت برای ما روایت می‌شود و اینکه غیبت امری است صحیح. این غیبت در چه زمانی واقع می‌شود؟» فرمود علیه السلام: «در زمان ششمین فرزند من و او دوازدهمین امام از ائمه، پس از پیامبر خداست»^۲.

۷. حدیث سلیمان دیلمی در بیان واقعه قادسیه است. طی آن می‌گوید: روزی یزدگرد با هراس نزد اهل خانه خویش آمد و بر درگاه ایوان ایستاد و گفت: «سلام بر تو ای ایوان. اینک منم که از تو روی برمی‌گردانم و آن‌گاه به سوی تو بازمی‌گردم؛ خودم یا یکی از فرزندانم که هنوز زمان زندگی‌اش فرا نرسیده است».

سلیمان می‌گوید:

خدمت امام صادق علیه السلام رسیده، درباره این واقعه از ایشان پرسیدم و گفتم: «اینکه یزدگرد گفته است: و مردی از فرزندان من، منظورش که بوده است؟» امام فرمود: «امام شما که او دین و احکام خدای متعال را بر پای دارد و ششمین تن از فرزندان من است و یزدگرد از پدران [مادری] او به شمار می‌آید»^۳.

۸. حدیث ابوالهثیم بن ابی حبه از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «هرگاه سه اسم مبارک محمد و علی و حسن به دنبال هم قرار گیرند، چهارمشان، قائم است»^۴.

۱. کمال الدین، ص ۳۶۱؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۵۱.

۲. کمال الدین، ص ۳۴۲؛ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۱۷.

۳. اثبات الهداة، ج ۷، ص ۲۱۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، صص ۱۶۳ و ۱۶۴.

۴. کمال الدین، صص ۳۳۳ و ۳۳۴.

نزدیک به مفهوم این روایت، یا عین همین حدیث، از ابوالهثیم تمیمی نیز نقل شده است.^۱

۹. حدیث حسین بن خالد از امام رضا علیه السلام است که می‌گوید: به ایشان عرض شد: «ای فرزند پیامبر خدا، قائم از شما اهل بیت کیست؟» امام فرمود: «چهارمین تن از فرزندان من...»^۲.

۱۰. حدیث ریان بن صلت از امام رضا علیه السلام در وصف قائم علیه السلام است که در آن می‌خوانیم: «او چهارمین تن از فرزندان من است؛ خداوند تا زمانی که بخواهد او را در پرده غیبت قرار می‌دهد».^۳

۱۱. حدیث عبدالعظیم حسنی از امام جواد علیه السلام است که در آن می‌خوانیم: «قائم ما مهدی است. کسی که باید در مدت غیبتش در انتظار او بنشینید و در ظهورش از او فرمان‌برداری کنید و او سومین از فرزندان من است».^۴

۱۲. روشن‌ترین روایات در این باب، حدیثی است که از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده است و آن اینکه چون امام حسن علیه السلام به ایشان روی می‌کرد، می‌فرمود: «مرحبا، ای فرزند پیامبر خدا» و چون امام حسین علیه السلام به سوی ایشان می‌آمد، می‌فرمود: «پدر و مادر به فدایت، ای پدر فرزند بهترین زنان».

به امام علیه السلام عرض شد: «چرا سخن شما درباره حسن و حسین علیه السلام متفاوت است؟ فرزند بهترین زنان کیست؟»

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «او همان وجود غایب و دور از وطن، نهان از دیدگان، یعنی محمد فرزند حسن فرزند علی فرزند محمد فرزند علی فرزند موسی فرزند جعفر

۱. کمال الدین، ص ۳۳۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۴۳.

۲. کمال الدین، ص ۳۷۱؛ بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۳۲۱ و ۳۲۲.

۳. کمال الدین، ص ۳۷۶؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۲.

۴. کمال الدین، ص ۳۷۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵۶.

فرزند محمد فرزند علی بن حسین است». آن‌گاه دست مبارک خویش را بر سر امام حسین علیه السلام قرار داد، و فرمود: همین حسین است.^۱

ششم: روایاتی که می‌گوید: امام مهدی علیه السلام در آخر زمان ظهور می‌کند یا پس از غیبتی طولانی و مأیوس‌کننده و بروز هرج و مرج در کار مردمان و پرشدن زمین از ظلم و جور و مسائلی چنین که در روایات فریقین بسیار است. روشن است که پس از احراز ضرورت تسری امامت از پدران به فرزندان، باید نسب امام دوازدهم، یعنی حضرت مهدی علیه السلام به ائمه قبل از ایشان متصل شود؛ به دیگر بیان، باید فرزند امام حسن عسکری علیه السلام که طبق نصوص ائمه پیشین، آخرین امام است، باشد.

هفتم: روایات مستفیضی است که به خالی نبودن زمین از امام و حجت الهی صراحت دارد که از جمله آن، روایاتی است که فریقین نقل کرده‌اند؛ با عبارت: «هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد یا امامی نداشته باشد و مانند آن، به مرگ جاهلیت مرده است». با بیانی که در وجه دوم، مربوط به استدلال بر امامت به نص، متذکر شدیم. به همین معنا است سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که فرمود:

در هر جایگزینی از امت من، دادگرانی از اهل بیت من وجود دارند که دین را از گزند تحریف غالیان و انحراف باطل‌گرایان و تفسیرهای غلط نادانان ایمن می‌سازد. بی‌شک پیشوایان شما را به سوی خدا می‌برند، پس بنگرید که در دین و نماز خود از که پیروی می‌کنید.^۲

این روایت را جمهور به گونه‌ای دیگر نقل کرده‌اند که در روایات مربوط به مرجعیت دینی اهل بیت بدان‌ها اشاره کردیم.

۱. منتخب الاثر، ص ۳۱؛ بحارالانوار، ج ۵۱، صص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۲. کمال الدین، ص ۲۲۱؛ قرب الاسناد، ص ۷۷؛ کافی، ج ۱، ص ۳۲؛ مقتضب الاثر، ص ۱۶؛ الفصول المختاره، ص ۳۲۵. در منابع ذیل، این روایت با عبارات نزدیک به هم، از عامه نقل شده است: ینابیع الموده، ج ۲، صص ۱۱۴، ۳۶۶ و ۴۳۹؛ الصواعق المحرقة، ج ۲، صص ۴۲۱، ۴۴۲ و ۶۷۲؛ ذخائر العقبی، ص ۱۷؛ جواهر العقیدین، قسمت دوم، ج ۱، ص ۹۱؛ برانگیختن پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را که پس از او به کتاب خدا و اهل بیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تمسک بجویند.

اینک اگر بپذیریم که امامت تنها در أعقاب و ذریه جاری می‌شود و از طرفی بنا بر روایاتی که گذشت، امام حسن عسکری علیه السلام امام بوده و اینکه به طور قطع ایشان از دنیا رفته است، لزوماً این نتیجه به دست می‌آید که ایشان پس از خود فرزندی بر جای نهاده که همان وجود مقدس امام عصر، حضرت صاحب الزمان علیه السلام است.

پس از این همه ادله و بیان، هیچ انسان منصفی را نشاید که در امامت امام دوازدهم، حجة بن الحسن منتظر... که دروذهای خدا بر او و بر پدران بزرگوارش باد و خداوند در فرج ایشان گشایش دهد، شک و تردید روا دارد.

از این رو در بعضی روایات آمده در ثبوت امامت ایشان برای شیعه، همین بس که از ولادت وجود آن حضرت علیه السلام مطمئن شوند؛ چرا که این امر از جهت مزاحمت‌ها و سخت‌گیری‌های حکومت، بایست پنهان می‌ماند. از این رو در روایات بسیاری و نیز در متون تاریخی، به بیان ولادت و وجود حضرت علیه السلام و گزارش عده‌ای به اینکه ایشان را دیده‌اند، بسنده شده است.

وانگهی روایات گذشته با وجود اختلاف در مضمون، به تنهایی، همچنان که دلیل اثبات امامت بودند، می‌توانند وجود و ولادت حضرت حجت علیه السلام را نیز ثابت کنند و همین مقدار در استدلال بر وجود امام مهدی علیه السلام کافی خواهد بود.

از همین روست که می‌بینیم حکومت وقت، خانه امام عسکری علیه السلام را به شدت و بدون وقفه زیر نظر می‌گرفت و پس از وفات آن حضرت، در پی یافتن فرزندش بود. بعید نیست که در آن زمان، بسیاری از این روایات، یا مضمون آنها به دستگاه حکومت رسیده و مطالب بسیاری برای درباریان و سران خلافت آشکار شده باشد؛ چرا که این قبیل روایات را تمام شیعه پذیرفته بودند و حکومت می‌دانست که شیعیان این روایات را از منابع زلال و پاکیزه اندیشه ائمه خود اخذ کرده‌اند؛ ائمه‌ای که حقیقت علم و توانایی بالای علمی آنان بر کسی پوشیده نبود و همگان در مقابل عظمت وجودی آنان سر تسلیم فرود می‌آوردند.

سرگردانی شیعیان پس از امام عسکری علیه السلام

حیرت و سرگردانی شیعیان پس از امام حسن عسکری علیه السلام و اختلاف اندیشه‌های آنان درباره مسائل مختلف، از جمله مقوله امامت، امری بسیار طبیعی بود؛ زیرا در برخورد ابتدایی با مسئله شگفت غیبت، اعتراف بدان چندان ساده و آسان نبود. از سوی دیگر رویدادهای نو، زمینه‌ای مناسب برای ایجاد و گسترش شبهات از سوی افراد نادان و سودجو فراهم کرده بود.

در این میان: گرچه با روایات فراوانی در باب امامت امام دوازدهم علیه السلام روبه‌رو هستیم و حتی می‌توان یقین کرد که آنچه در آن زمان وجود داشته، بیش از مقداری بوده که بعدها به ما رسیده است، چرا که بسیاری از آن روایات ضایع شده و از دسترس دور مانده است، با این حال، آگاهی عامه مردم، بلکه دسترسی بسیاری از خواص به آن روایات اندک و شاید به ظاهر غیر ممکن بوده است؛ زیرا نشر و گسترش علوم و معارف در آن عصر به شدت محدود بوده است؛ به‌خصوص که حکومت‌های وقت، موانع جدی بر سر راه انتشار معارف شیعی و آنچه به مسئله حساس امامت مربوط می‌شد، قرار می‌داد.

بعد از سپری شدن این دوره، امور به تدریج استقرار می‌یافت و در نتیجه، وجود قواعد برهانی و فرهنگ سالم شیعی و ظهور حاملان آگاه، مخلص، محافظ، مدافع و دانشمند در این عرصه، نشانه‌ها و آثار ارزنده مکتب اهل بیت علیهم السلام آشکار و حاکم می‌شد.

به هر حال، علم به وجود ملازمه بین ولادت و امامت حضرت حجت علیه السلام، یکی از اسباب مهم در اثبات وجود مقدس آن حضرت به شمار می‌رود؛ هرچند طلب ادله بیشتر و روایات متعدد وارده در این باب، تنها به سبب تأکید دلیل و دفع شبهات است یا به این دلیل که راه‌های حسی نزد عامه، از حساب‌های عقلی و قضایای غیبی نافذتر و مقبول‌تر است.

عبدالله بن جعفر حمیری، از بزرگان و چهره‌های شاخص شیعه می‌گوید:

من و شیخ ابوعمر و که خدایش رحمت کند، نزد احمد بن اسحاق جمع شدیم. وی به من اشاره کرد که از شیخ ابوعمر و درباره‌ی جانشین امام یازدهم بپرسم. گفتم: «ای ابوعمر و، می‌خواهم از چیزی سؤال کنم که درباره‌ی آن هیچ شکی ندارم؛ چون می‌دانم زمین هیچ‌گاه از وجود حجت الهی تهی نخواهد بود، مگر در چهل روز مانده به برپا شدن قیامت که در این هنگام حجت از زمین برداشته و باب توبه بسته می‌شود و اگر کسی تا آن روز ایمان نیاورده باشد، ایمان آوردنش دیگر وی را سودی نخواهد بخشید و از ایمان خود خیری نخواهد دید. این کسان، بدترین آفریده‌های خدایند که قیامت ضد آنان برپا می‌شود. اما با این احوال، می‌خواهم بر ایمان و یقین خویش بیفزایم؛ همان‌گونه که ابراهیم از پروردگارش خواست تا زنده شدن مردگان را به او بنمایاند و خداوند فرمود: «آیا ایمان نداری؟ گفت: چرا، اما می‌خواهم قلبم اطمینان یابد»^۱.

ابوعلی، احمد بن اسحاق خبر داد که روزی از ابوالحسن علیه السلام پرسیدم: سخن چه کسی را بپذیرم و به کار گیرم؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: «سخن عمری را که مورد وثوق است. هر چه بگوید، از طرف ماست. از او بشنو و اطاعتش کن که او مورد اعتماد و امین است».

همچنین ابوعلی به من گفت که روزی از ابومحمد علیه السلام در همین معنا پرسیدم، امام علیه السلام فرمود: «عمری و فرزندش مورد اعتمادند. هر چه بگویند، از طرف ما گفته‌اند، از آن دو بشنوید و پیروی‌شان کنید؛ چرا که آن دو ثقه و امینند».

آنچه گفتم، سخنان دو امام علیه السلام بود درباره‌ی تو.

در این حال، ابوعمر و به سجده افتاد و گریست. آن‌گاه گفت: «هر چه می‌خواهی بپرس».

بخش سوم: امامت ۳۶۹

گفتم: «آیا تو جانشین ابومحمد، حسن عسکری علیه السلام را دیده‌ای؟» گفت: «به خدا سوگند، آری». گفتم: «نامش چیست؟» گفت: «نباید بدانی و حق پرسش در این باره را نداری. این را از پیش خود نمی‌گویم؛ چون حق ندارم چیزی را حلال یا حرام کنم. این، دستور امام ابومحمد علیه السلام است؛ چرا که حاکم می‌پندارد. امام عسکری علیه السلام از دنیا رفته و فرزندی ندارد و میراثش نیز تقسیم شده است... هرگاه نامی از آن فرزند به میان آید، جست‌وجوی حکومت برای دستگیری‌اش آغاز می‌شود. پس از خدا بترسید و در این باره چیزی مپرسید»^۱.

ابو عمرو که در این روایت از او نام برده شده، همان شیخ بزرگوار، عثمان بن سعید، اولین نماینده امام، حجة بن الحسن العسکری علیه السلام است که وکیل جد و پدر آن حضرت، یعنی امام هادی و امام عسکری علیه السلام نیز بوده است. اینها، شماری از روایات در باب امامت دوازده امام علیهم السلام بود که در حدّ توان خود گرد آوردیم و برشمردیم که افزون بر وجوه سه‌گانه یاد شده در اول گفتار دوم، در اثبات نص بر امامت سیاسی دوازده امام یادآور شدیم و دلایلی که در فصل اول، در باب امامت دینی ایشان علیهم السلام، ذکر نمودیم، برای اثبات امامت و خلافت ایشان از زبان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امور دین و دنیا کافی است.

برخی مؤیدات

در بحث از جهات اعجاز قرآن کریم و شواهد صداقت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ادعای نبوت، مطالبی ذکر شد که نشان می‌داد ائمه علیهم السلام از جهت علم و اعجاز، امتداد وجودی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند. بنابراین سخن، باید معتقد شویم که آن وجودهای مقدس تنها کسانی هستند که می‌توان آنها را خلیفه و قائم مقام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حافظان دین و شریعت او به شمار آورد و همین، بر وجوه گوناگون، استدلال را که تا به اینجا بیان داشته‌ایم،

۱. کافی، ج ۱، صص ۳۲۹ و ۳۳۰؛ الغیبة، طوسی، صص ۲۴۳ و ۲۴۴؛ بحارالانوار، ج ۵۱، صص ۳۴۷ و ۳۴۸.

تأیید می‌کند.

بی‌شک قرائن دیگری نیز وجود دارد که علمای شیعه یادآور شده‌اند و ما در جزء سوم کتاب خود فی‌رحاب العقیده به طور کامل و جامع به آنها پرداخته‌ایم و ذکر دوباره آنها در اینجا را ضروری نمی‌بینیم. با مراجعه به مطالب آن کتاب، بسیاری از شبهات و سؤالاتی که مخالفان، درباره وجود نص بر امامت دینی و سیاسی ائمه علیهم‌السلام ساخته و پرداخته‌اند، پاسخ داده می‌شود و سخن درباره پاره‌ای از آن سؤالات در خاتمه این کتاب خواهد آمد.

بجاست در پایان بحث امامت، به دو مطلب مهم دیگر در همین زمینه، اشاره کنیم:

گفتار سوم: عصمت ائمه علیهم‌السلام

از آنجا که امامت امتداد نبوت است و امام نقش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را در استقرار و استمرار دین و حفظ و تبلیغ آن ایفا می‌کند و مردم را بر پیروی و عمل به آن می‌خواند و ترغیب می‌کند و از سویی مردم باید از او اطاعت کنند، بنابراین امام لزوماً باید همچون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم معصوم باشد؛ زیرا آنچه درباره عصمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفتیم و دلیل‌هایی که آوردیم، تنها به جهت نبوت ایشان نبود، بلکه در جهت وظایف بر عهده آن حضرت، عصمت را ثابت کردیم. پس هرگاه همان وظایف برای امام ثابت شود، عصمت امام نیز ضرورت دارد.

این را باید به روایاتی که از خود ائمه علیهم‌السلام بر لزوم عصمت وارد شده و اتفافی که مسلمانان به تبع آن روایات، بر ضرورت عصمت امام علیهم‌السلام دارند، افزود. پس وقتی امامت دینی ائمه علیهم‌السلام را به مقتضای ادله پیشین اثبات کردیم، باید قول آنان را در باب لزوم عصمت هم قبول کنیم؛ زیرا این قبول از لوازم اعتقاد به امامت دینی ایشان است.

بی‌شک اینکه علمای شیعه در باب لزوم عصمت، در برابر مخالفان به ادله عقلی تمسک می‌کنند، تنها برای قانع کردن کسانی است که به امامت دینی ائمه علیهم‌السلام اعتقاد

بخش سوم: امامت

ندارند و شیعه را در گفته‌ها و نقل قول‌هایش از معصومین علیهم‌السلام صادق نمی‌دانند. حال اگر امامت دینی ائمه علیهم‌السلام را ثابت کردیم و بر حقانیت طرفداران و پیروان ایشان دلیل آوردیم، دیگر تردیدی برای قبول قول آن ائمه علیهم‌السلام و تصدیق شیعیان ایشان در باب معارف بلند و بی‌بدیل رسیده از معصومان، وجود ندارد؛ زیرا پیروان ایشان به آن معارف داناترند و درباره آن حساسیت افزون‌تری به خرج داده، در حفظ و اجرای آن کوشاتر خواهند بود.

در تأکید بر این مطلب، دو نکته را یاد آور می‌شویم.

اول: در روایات مربوط به امامت دینی و دنیایی ائمه علیهم‌السلام مواردی وجود دارد که فی الجمله بر عصمت آنان گواهی می‌دهد؛ همچون: آیه تطهیر، حدیث ثقلین و دیگر روایاتی که اطاعت از ایشان را در حکم اطاعت خدا می‌دانند، سرپیچی از دستورات آنان را معصیت خدای سبحان به شمار می‌آورند و جدایی از آنان را بریدن از خدای متعال می‌خوانند و اینکه ائمه علیهم‌السلام مردم را از هدایت باز نمی‌دارند و به ضلالت و گمراهی نمی‌افکنند و... .

دوم: بی‌تردید خدای سبحان دین مبین اسلام را از آن رو تشریح فرمود که بدین وسیله حق و عدل را تا واپسین روز حیات دنیا در سراسر گیتی حاکم فرماید؛ چرا که دعوت اسلام دعوتی فراگیر است و خاتمه‌بخش تمام ادیان الهی به شمار می‌آید که لازمه این امر، تشریح براساس وجود ابزاری مناسب با هدف حاکم کردن دین اسلام است. بی‌شک از ابزارهای مهم برای تحقق این هدف، مسئله امامت است که حکومت اسلامی در زمین، موجودیت اسلام و اجرای احکام و قوانین آن، اداره امور امت براساس آن و دفاع از حقیقت اسلام و انتشار آن در اقصی نقاط دنیا، به آن بستگی دارد. از این روست که تمام مسلمانان بر وجوب وجود منصب امامت اتفاق نظر دارند و آن را امری ضروری می‌دانند.

همین‌طور قوام امامت و پابرجا و کارا بودن آن، به اطاعت امت از امام در تمام امور

مربوط به اداره امت، اجرا کردن احکام اسلام، اقامه حدود آن و حفظ موجودیت اسلام و دفاع از آن در مقابل دشمنان و اینکه امت فرمانبردار او باشد، بستگی دارد. این را نیز نباید فراموش کرد که امت تنها باید در امور حق و خدایسندانه، از امام تبعیت کند؛ چرا که اگر اطاعت از مخلوق به معصیت خالق بینجامد، این کار هیچ‌گاه روا نخواهد بود. بنابراین، هرگاه امام، معصوم نباشد یا معصوم باشد و امت به عصمت او پی نبرد و آن را با جان و دل نپذیرد و امام را همچون دیگر مردمان بپندارد که در اجرای احکام الهی، تحت تأثیر حالات روحی و احساسی، دچار خطا و اشتباه می‌شود، در این صورت به طور طبیعی اطاعت از امام، امری ممتنع و غیر لازم خواهد بود و افزون بر عامه مردم، اهل دین و تقوا نیز برای گردن نهادن به اوامر او هیچ تضمینی نمی‌دهند؛ چرا که در این هنگام دیدگاه و نظر این عده، در چارچوب بندی احکام شرعی و تشخیص مصلحت امت اسلامی در اجرای احکام و سلامت انگیزه‌هایی که بر اساس آنها مواضع اتخاذ می‌شود، با دیدگاه امامی که خطا و اشتباه از او بعید نیست، در تضاد و ناسازگار خواهد بود و هیچ ضرورتی بر مقدم بودن قول و نظر امام، وجود نخواهد داشت.

افزون بر این، حتی احتمال خطا درباره امام، وجوب متابعت از او را منتفی می‌سازد، مگر در مورد کسانی که مقلد او هستند، اما مراجع و مجتهدان دیگر مجبور به تبعیت نیستند. حال اگر امام، مجتهد هم نباشد، همچنان که در تاریخ خلفای اسلامی به وضوح این حالت دیده می‌شود، دیگر هیچ کس به اطاعت از او ملزم نخواهد بود. در نتیجه، هرگاه بدین شکل، باب سربرداشتن از فرمان امام گشوده شود، کار بر منحرفان و سودجویان آسان خواهد شد؛ هر روز عذرهای نو بتراشند، برای نافرمانی خود از امام توجیحات گوناگون بیاورند و بر سر راه او موانع ریز و درشت ایجاد کنند. این امر در نهایت، بدان جا می‌انجامد که امامت اهمیت و جایگاه رفیع خود را در حفظ دولت اسلامی و موجودیت اسلام و اجرای حدود و احکام آن از دست بدهد و از فلسفه

وجودی خود تهی گردد. در بین واقعیت‌های تاریخ اسلام، در این باره، بزرگ‌ترین عبرت‌ها و آموزه‌ها وجود دارد. بی‌شک امیرمؤمنان علیه السلام قله نشین علم و عدالت بود، اما از آنجا که به نظر بیشتر مسلمانان، خلافت مبتنی بر نص و عصمت نبود، شاهدیم که بعضی از اصحاب و زیردستان حضرت، در مقابل ایشان اجتهاد می‌کنند، با رأی و نظر ایشان به مخالفت برمی‌خیزند و جایگاه رهبری وی را تضعیف می‌کنند. گرچه امام علیه السلام توانست بعضی از این تنگناهای ایجاد شده را به سلامت پشت سر بگذارد، و از آنها عبور کند، همچون: پافشاری بعضی از اصحاب ایشان در بخشیدن ولایت کوفه به ابوموسی اشعری به خیال اینکه وی فردی باکفایت و امین است^۱ و درخواست عده‌ای دیگر بعد از جنگ جمل که اهل بصره را به اسارت بگیرند؛ با این استدلال که چگونه، کشتن آنها حلال است و به اسارت گرفتنشان حرام؟^۲ و تردید بعضی از یاران حضرت، درباره حضور در جنگ صفین، چون ریختن خون مسلمانان را گناهی بزرگ می‌شمردند. البته امام علیه السلام عده‌ای از آنها را مثل ابوزیب^۳ قانع کرد و شماری به این شرط با حضرت همراهی کردند که جنگ نکنند تا یاغی و جنگ‌افروز را بازشناسند؛ مانند عبیده سلمانی و هم‌دستانش^۴؛ عده‌ای نیز، از جمله ربیع بن خثیم^۵ اجازه یافتند که در نواحی مشرق به جنگ با کفار مشغول شوند و ...

با این همه، امیرمؤمنان علیه السلام در مهار کردن بعضی از این بحران‌ها ناتوان ماند؛ مانند آنچه در قضیه حکمیت اتفاق افتاد که نگذاشتند امام علیه السلام ثمره آن جنگ و پیروزی قریب الوقوع در آن را به دست آورد. بحران حکمیت، معنویت لشکر امام علیه السلام را زیر سؤال برد و اصحاب را دچار تفرقه نمود و از نتایج زیان بار آن، انفجار فتنه خوارج و

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۲۷.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۵۰.

۳. وقعة صفین، ص ۱۰۰.

۴. همان، ص ۱۱۵.

۵. همان.

پیامدهای ناگوار و ویرانگری بود که برای اسلام و مسلمانان به بار آورد و در نهایت کار به جایی رسید که بر مشروعیت امیرمؤمنان علیه السلام خط بطلان کشیده شد و معاویه بر حاکمیت جنایتکارانه خود باقی ماند و حکومت ظالمانه او تا به امروز، به صورت‌های گوناگون ادامه یافته است.

پس هرگاه رفتار خواص با امیرمؤمنان علیه السلام این گونه باشد، با غیر ایشان که در عدم عصمت یا جهل یا تبه‌کاریشان شکی نیست، به طریق اولی شدیدتر و پر دامنه‌تر خواهد بود.

آنچه در دوره عثمان اتفاق افتاد و باب فتنه و تفرقه را در موجودیت و هستی خلافت اسلامی و مسلمانان گشود، تنها نتیجه طبیعی معصوم نبودن حاکم و اختلاف نظر امت با خلیفه در اجتهادات و دیدگاه‌ها بود.

از این رو معتقدیم که مقید کردن وجوب اطاعت امام غیر معصوم به مراعات حق از سوی ایشان و حرکت براساس حکم خدای متعال، در مرحله اجرا، امری است ناممکن و نمی‌توان برای حفظ کیان اسلامی و برپاداشتن حاکمیت آن، چنین چیزی را وضع کرد.

در این میان، تنها راهکار مطیع کردن مردم در مقابل حاکم، نه براساس وظیفه شرعی و مقرب بودن وی و نه به مصلحت اسلامی بودن این اطاعت است، بلکه با ترغیب آنان و ترساندنشان و دست به دامان فقهای درباری شدن، حاکمان می‌کوشند تا از این رهگذر، حکومت خود را تثبیت کنند و به خواسته‌های خویش برسند؛ کاری که بی‌شک بر چهره دین خدشه دارد و واکنش‌های منفی در قبال آن برمی‌انگیزد و مردم را از دین رویگردان می‌کند؛ چنان‌که امروزه شاهد آن هستیم.

این واقعیت عده‌ای از مردم را بر آن داشته است تا علی‌رغم داشتن اختلاف انگیزه‌ها، سعی کنند حکومت حاکمان را با قانون، محدود نمایند و جمعی را برای نظارت بر حسن اجرای آن بگمارند که همان «شورا» است.

پیش‌تر در باب «شورا» مطالبی آوردیم و گفتیم که این امر نیز برای حفظ دین و احکام آن کافی و درخور نیست؛ افزون بر اینکه:

یک: مسئله اختلاف اجتهادها و برداشتها، پیوسته به قوت خویش باقی بوده و هست؛ چراکه برای نظام مشورتی حتی احتمال عصمت و بی‌خطایی نیز وجود ندارد. دو: اعتقاد به شورا، یعنی خارج شدن از واقعیت مسئله امامت که از سوی شرع مقدس وضع شده است. وانگهی با اندک توجهی روشن می‌شود که امام را به این منصب گمارده‌اند تا بر امت اسلامی حاکم شود و مردم از او اطاعت کنند. بر این اساس، شورا شریعت خود را نزد امت از دست می‌دهد و از قداست تهی می‌گردد.

حاصل سخن اینکه امامت تنها سه صورت دارد:

۱. وجوب اطاعت از غیر معصوم، به طور مطلق.
۲. وجوب اطاعت از غیر معصوم، به شرط حرکت حاکم غیر معصوم براساس موازین شرعی و خارج نشدن از چارچوب آن.
۳. وجوب اطاعت مطلق از معصوم.

در بطلان صورت اول، شکی نیست و بطلان صورت دوم در بحثی که گذشت روشن شد. پس تنها صورت سوم می‌ماند که درست است و امامیه بر آن اصرار دارند و در پی روشن ساختن آن هستند.

از این رو، امام معصوم در اتخاذ مواضع و عکس‌العمل‌های مناسب در قبال امور و اجرایی کردن آن مواضع، آزادی کامل دارد تا امت اسلامی را از این رهگذر از تأییدات الهی، برخوردار گرداند؛ چرا که خود از سوی خدای متعال مورد تأیید قرار گرفته و به عنوان امام معصوم و هدایتگر مردمان، برگزیده شده است. «ستایش مخصوص خداوندی است که ما را به این [نعمت‌ها] رهنمون شد و اگر هدایت الهی نبود، ما [به این نعمت] راه نمی‌یافتیم»^۱.

۱. اعراف: ۴۳.

گفتار چهارم: وجوب شناخت امام

در سخن پایانی «مقدمه» این مطلب گذشت که حقایق دینی بر دو قسم است: اول: اموری که باید درباره آنها تحقیق و جست‌وجو کرد تا از آنها علم و باور حاصل شود.

دوم: اموری که به فرض ثبوت، اذعان به آنها کافی است، بی آنکه فحص از ثبوت آنها واجب باشد و به یک سخن، انکار آن امور، جایز نیست.

امامت، از قسم اول است و از این جهت، جزء اصول دین به شمار می‌آید و باید شخص امام شناسایی شود و اعتقاد اجمالی به وجود ائمه علیهم‌السلام، بدون تحقیق درباره‌شان و شناختن یکایک ایشان به‌طور مشخص، کافی نیست؛ چه رسد به اینکه بدون تحقیق برای ثبوت امامت، کار آن به خدای متعال واگذار شود.

دلیل این سخن، روایات فراوانی است که از پیامبر و ائمه معصومین علیهم‌السلام در این‌باره وارد شده است.

پیش از این، روایات مستفیض بسیاری را از شیعه و اهل سنت نقل کردیم، به این مضمون که هرکس بدون معرفت امام، بدون بیعت با او یا بدون شناخت امام زمان خود و... بمیرد، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.

امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود:

امامان برپادارندگان دین خدا میان مردم و کارگزاران آگاه بندگانند. کسی به

بهشت نمی‌رود جز آنکه آنان را شناخته و آنان او را بشناسند و هیچ کس به

جهنم وارد نمی‌شود، مگر کسی که منکر آنان باشد و ایشان او را انکار کنند.^۱

در حدیث ابوحمزه آمده است که امام باقر علیه‌السلام فرمود: «کسی خدا را عبادت می‌کند

که او را می‌شناسد. اما آنکه بدون شناخت عبادت می‌کند، در گمراهی است».

۱. نهج البلاغه، خطبة ۱۵۰.

ابوحزمه گوید: گفتم: «فدایت شوم، معرفت خدا به چیست؟»

امام فرمود:

تصدیق خدا و پیامبرش، پیروی از علی علیه السلام و اقتدا به او و دیگر ائمه علیهم السلام و برائت جستن از دشمنان ایشان به درگاه خدای متعال است و شناخت خدای عزوجل این گونه حاصل می شود.^۱

در حدیث جابر می خوانیم:

شنیدم امام باقر علیه السلام فرمود: «کسی خدا را می شناسد و او را عبادت می کند که او را و امام از ما اهل بیت را بشناسد. اما آنکه خدای عزوجل و امام از ما اهل بیت را نمی شناسد، [در واقع] غیر از خدا را می شناسد و عبادت می کند، و این، به خدا سوگند گمراهی است».^۲

روایات مستفیضه‌ای از ائمه علیهم السلام در این باره وجود دارد.^۳ افزون بر این، چون امام مرجع دینی امت است، از جهت عقلی، شناخت وی واجب است تا دین و احکام آن را از او بگیریم و در مسائل دینی از حضرتش پیروی کنیم؛ زیرا در صورت جهل به امام یا تردید درباره او، یقین حاصل نمی شود که ذمه ما از احکام و دستورات دینی بری شده است یا نه؛ چرا که ممکن است حکمی از احکام دین نزد امام باشد و به دلیل عدم درک و شناخت او، به ما نرسد و آن گاه ما، به عنوان افراد مکلف، برئ الذمه نخواهیم بود.

آری، در صورت جهل یا تردید درباره امام، اگر ممکن باشد باید به احتیاط عمل کنیم؛ یعنی به احکام صادره از سوی هرکسی را که احتمال امامتش می رود، گردن بنهیم؛ هر چند که علم به امام بودنش نداشته باشیم. اما اگر امامت را توأم با ضرورت تحقیق و

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۸۰.

۲. همان، ص ۱۸۱.

۳. رک: کافی، ج ۱، صص ۱۸۰، ۱۹۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸ و ۳۸۰؛ بحارالانوار، ج ۵، صص ۷۶ و ۹۸.

جست‌وجوی از امام قائل باشیم، باید به هر شکل و در هر صورت، این شناسایی صورت بگیرد؛ اگرچه احکام عملی از سوی ایشان صادر نشود یا آنچه صادر می‌شود، با احکام صادره از سوی غیر امام، موافق و سازگار باشد.

همچنین مقتضای وجه اول این است که معرفت امام، همچون معرفت خدای متعال از اصول دین به شمار آید؛ اصول دینی که کوتاهی در آن، گمراهی و خروج از دین را در پی می‌آورد و همین، مدعای ما در این بحث است.

مقتضای وجه دوم این است که انسان باید عقلاً برای دورماندن از پیامدهای زیان‌بار ندانستن و عمل نکردن به احکام، امام خود را بشناسد؛ مانند وجوب شناخت مجتهدی که تقلید از او واجب است و البته این مطلب از بحث ما خارج است. بنابراین آنچه در این مقام مهم است، تنها وجه اول است.

بخش چهارم: عدل، حسن و قبح عقلی،
قضا و قدر

هیچ مسلمانی را نشاید که به خدای متعال نسبت ظلم بدهد؛ حتی اگر در نفس خود چنین وسوسه‌ای بیابد، هرگز نمی‌تواند آن را اعلان کند و بر زبان آورد؛ زیرا می‌داند که در قرآن مجید و سنت شریف، در آیات و روایات زیادی، بر تنزیه خدای سبحان از ظلم به بندگان تأکید شده است. دیگر اینکه عقل و فطرت آدمی پذیرفته است که خدای متعال، کمال مطلق، برخوردار از حکمت، بی‌نیاز از ستم‌کردن و از این نقص و هر رذیلت دیگری منزّه است. وضوح این مطلب، ما را از اطالۀ کلام و توضیح بیشتر بی‌نیاز می‌کند. با این همه، بین مسلمانان، بر سر دو امر اختلاف نظر وجود دارد:

۱. حسن و قبح عقلی؛

۲. جبر و اختیار در افعال انسان و چگونگی قضا و قدر.

اختلاف در این دو امر، در نهایت به اختلاف در عدالت خدای سبحان منجر می‌شود. از این رو بجاست در اینجا، این دو مورد اختلافی را مورد بررسی قرار دهیم تا به دیدگاه شیعیان دوازده امامی، که خدایشان مقام متعالی عنایت کند، برسیم که دیدگاهی حق و درست است.

فصل اول: حسن و قبح عقلی

معتقدان به عدل الهی، همچون شیعیان دوازده امامی و معتزله، بر این باورند که بعضی از افعال و کارها، صرف نظر از اینکه شرع آن را خوب و نیک بشمارد، خود دارای حُسن ذاتی‌اند؛ مانند وفای به عهد، راستگویی، امانت‌داری، پاداش در مقابل اطاعت، عدالت در حکم، لطف کردن خدای متعال به بندگان، هدایت آنها به آنچه مایهٔ مصلحت آنان است و... .

پاره‌ای افعال نیز، صرف‌نظر از اینکه شارع مقدس آنها را قبیح و زشت بداند یا نه، ذاتاً قبیح‌اند؛ همچون عهدشکنی، خیانت در امانت، دروغ، تکلیف به امور خارج از توان، عذاب کردن جاهلِ قاصر، ثواب دادن در قبال معصیت، عقاب در برابر طاعت و... .

نتیجهٔ این مطلب آن است که افعال قسم اول بر خدای متعال واجب است و افعال دستهٔ دوم بر او ممتنع؛ چرا که او حکیم و کمال مطلق است.

غیر از عدلیه، دیگران می‌گویند: کار خوب آن است که شارع خوب بداند و هیچ قبیح و زشتی وجود ندارد مگر کارهایی که شارع قبیح می‌شمارد و از آنجا که خدای متعال مالک همه چیز است و محکوم کسی واقع نمی‌شود، لذا

«هیچ کس نمی‌تواند بر کار او خرده بگیرد. ولی در کارهای دیگران، جای سؤال و ایراد است»^۱.

در نتیجه، هیچ حُسن و قبحی بر او لازم نمی‌آید و او هرکاری بخواهد می‌کند و هر حکم که بخواهد، روا می‌دارد و در هیچ یک از کارهای او ظلم نیست؛ زیرا مالکیت او مطلق است و مالک حق دارد که هرگونه می‌خواهد در ملک خود تصرف نماید و چون خدای متعال بر هر کاری تواناست، هیچ کاری بر او ممتنع نیست.

رجوع به عقل و وجدان روشن می‌کند که از میان این دو قول، اولین قول صحیح است و مالکیت مطلق خداوند بر آفریده‌ها نیز با آن منافات ندارد؛ هرچند بعضی از تصرفات در حق او حَسَن باشد بالذات خوب و نیک است و پاره‌ای دیگر در حق حضرتش قبیح باشد، چون ذاتاً قبیح است.

بی‌شک مراد از وجوب یک عمل بر خدای سبحان و قبح عمل دیگر از آن کمال مطلق، بدین معنا نیست که آن ذات مقدس مورد سؤال قرار می‌گیرد و به کارهایی مکلف است؛ زیرا این مطلب با آنچه در آیه مذکور آوردیم، منافی است. همچنین لزوم یک عمل بر خداوند به معنای عاجز بودن او از ترک آن کار نیست و امتناع یک کار بدین معنا نیست که خداوند از انجام آن عاجز است؛ چرا که این امر با قدرت ذات الهی بر همه کارها منافات دارد.

منظور از تمام آنچه بیان شد این است که پس از ثبوت حسن و قبح ذاتی در بعضی امور، کمال مطلق خدای متعال با ترک کار حَسَن و انجام کار قبیح ناسازگار است و چون خداوند حکیم و کمال مطلق است، حُسن یک شیء باعث می‌شود، آن ذات مقدس آن را انجام دهد و قُبْح یک شیء، دلیل انگیزه ترک آن است؛ هرچند که خداوند بر ترک کار حَسَن و انجام کار قبیح قدرت دارد.

۱. انبیاء: ۲۳.

معنی ﴿لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْتَلُونَ﴾

این سخن خدای سبحان که می فرماید: «هیچ کس نمی تواند بر کار او خرده بگیرد، ولی کارهای دیگران، جای سؤال و ایراد دارد» یکی از دو معنای زیر را در بر دارد:

۱. خداوند به صلاح و فساد امور، از همه آگاه تر است و از آنها تجاوز نمی کند، تا مورد محاسبه قرار نگیرد.

۲. خداوند نظیر و رییس ندارد تا رو در روی او بایستد و او را باز خواست نماید. سیاق آیه نیز با همین معنا مناسب است، آنجا که می فرماید:

آیا آنها خدایانی از زمین برگزیدند که [خلق می کنند و] منتشر می سازند؟! اگر در آسمان و زمین، جز الله، خدایان دیگری می بودند، فاسد می شد [و به هم می خورد]. منزه است خداوند پروردگار عرش، از توصیفی که آنها می کنند. هیچ کس نمی تواند بر کار او خرده بگیرد، ولی در کارهای آنها، جای سؤال و ایراد است.^۱

به هر حال، اینکه از خدای متعال سؤال نمی شود، با این مطلب که عمل و ترک آن از سوی خداوند تابع مصالح و مفاسد و طبق موازین عقلی باشد، منافاتی ندارد. بر همین اساس است که در آیه ۲۴۷ سوره بقره می خوانیم:

و پیامبرشان به آنها گفت: خداوند طالوت را برای زمامداری شما مبعوث [و انتخاب] کرده است. گفتند: چگونه او بر ما حکومت کند، با اینکه ما از او شایسته تریم و او ثروت زیادی ندارد؟! گفت: خدا او را برای شما برگزیده و او را در علم و [قدرت] جسمانی، وسعت بخشیده است. خداوند مُلکش را به هر کس بخواهد، می بخشد و احسان خداوند وسیع است و از [لیاقت افراد] آگاه است.^۲

در این آیه همراه با ذکر این نکته که حاکم قرار دادن طالوت به جهت گستردگی

۱. انبیاء: ۲۱ - ۲۳.

۲. بقره: ۲۴۷.

علم و قدرت جسمانی او بوده، تذکر داده شده که مالکیت مطلق، از آن خدای متعال است که به هر کس بخواهد آن را می‌دهد؛ چرا که علم وسیع و گسترده دارد تا اعتراض مخالفان را پاسخ بگوید و انکار ایشان را منتفی سازد.

در دعای چهل و هشتم صحیفه سجادیه که دعای روز عید قربان و جمعه است، می‌خوانیم:

معبود من، اگر مرا بلندمرتبه گردانی، چه کسی خوار و ذلیلم تواند کرد؟! اگر مرا حقیر و بی‌مقدار سازی، کیست که سربلندم نماید؟! اگر تو مرا گرامی بداری، چه کسی حقیر و ناچیزم تواند داشت؟! اگر تو مرا عذاب کنی، کیست که بر من رحمت آورد؟! و اگر هلاکم سازی، چه کسی می‌تواند به اعتراض در برابرت بایستد یا از کار تو پرسش نماید؟! نیک دانسته‌ام که حکم تو را ستمی در پی نیست و تو در انتقام گرفتن شتاب نمی‌ورزی؛ زیرا کسی شتاب می‌کند که می‌ترسد چیزی را از دست بدهد و کسی محتاج ستم است که ناتوان باشد؛ حال آنکه تو - ای معبود من - از این کیفیت‌ها، بسیار برتر و والاتری.

در این بخش از دعا، بر تنها بودن خدای متعال در سلطنت تأکید شده است و اینکه هیچ‌گاه پرسش نمی‌شود و با این همه هرگز ستم نمی‌کند؛ چرا که از این کار بی‌نیاز است.

در حدیث ابوبصیر از امام صادق علیه السلام آمده است که در پاسخ به این پرسش که چرا امامت در فرزندان امام حسین علیه السلام قرار گرفت، نه در فرزندان امام حسن علیه السلام فرمود:

موسی و هارون پیامبر بودند و برادر. پس خدای متعال نبوت را در صلب هارون قرار داد، نه در صلب موسی علیه السلام. هیچ کس را نرسد که بگوید: چرا خداوند امامت را در صلب امام حسین، نه در صلب امام حسن علیه السلام قرار داد؛ زیرا ذات مقدس الهی در اعمالش حکیم است و هرگز مورد سؤال واقع نمی‌شود و دیگران چنین نیستند.^۱

۱. کمال الدین، ص ۳۴۵.

بنگرید که امام علیه السلام اعتراض در کارهای خدا را این گونه منع می‌نماید و دلیل آن را حکمت خداوند در انجام کارها می‌داند.

به هر حال، نمی‌توان بر آیه «هیچ کس نمی‌تواند بر کارهای او خرده بگیرد، ولی در کارهای آنان جای سؤال و ایراد است» اشکال کرد که پس لازم نیست افعال خداوند به ضوابط حُسن و قبح مقید شود؛ چرا که در قرآن کریم، بارها بر حکمت خدای عزوجل تأکید شده و این، یعنی افعال او دارای ضوابط حُسن و قبح است.

در آیه‌ای دیگر می‌خوانیم: «آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده‌ایم و به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟»^۱ در این آیه، آفرینش عبث و بدون حکمت، از خدای متعال نفی شده و معتقدان به این باور، سرزنش و نکوهش شده‌اند.

نیز می‌فرماید: «پیامبرانی که بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده بودند، تا پس از [فرستادن] پیامبران در مقابل خدا [بهبانه و] حجتی نباشد».^۲ این آیه گویا به این مطلب تصریح دارد که اگر خدای متعال بدون فرستادن پیامبران، مردمان را مؤاخذه کند، مردم در برابر او حجت خواهند داشت و این، یعنی خروج از موازین عقلی و خدای متعال از آن منزّه و بسیار برتر است. در این باره روایات مستفیض بسیاری از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده که مسئله را فرع بر حُسن و قبح عقلی قرار می‌دهد. بی‌شک، پس از فهم عقلی حُسن و قبح، متوجه می‌شویم که این امر در بسیاری از امور، بدیهی و روشن‌تر از این سخن‌هاست.

۱. مؤمنون: ۱۱۵.

۲. نساء: ۱۶۵.

فصل دوم: قضا و قدر

از جمله مسائل اختلافی که قبلاً گفته شده، اختلاف در جبر و اختیار انسان در کارها و چگونگی تعلق گرفتن قضا و قدر به آنهاست.

جبرگرایان که از «عدلیه» به شمار نمی‌آیند و به حُسن و قبح عقلی اعتقاد ندارند، می‌گویند که خدای سبحان همان‌گونه که خود، انسان را آفریده، افعال او را نیز خلق کرده است. پس انسان همچون ابزاری است که هیچ اختیاری در کارهای خود ندارد و نمی‌تواند آنها را مدیریت کند. دلیل این گروه آن است که اگر انسان در کارهایش مختار باشد و خود، آنها را انجام دهد، لازم می‌آید که با خداوند در خلق و تدبیر امور شریک گردد.

جبرگرایان بر این باورند که با وجود مجبور بودن انسان در کارها، خداوند حق دارد او را به انجام یا ترک کارهایش تکلیف نماید و در صورت اطاعت، پاداشش دهد و به ازای معصیت، کیفرش کند؛ چرا که خدای سبحان درباره همه آفریده‌ها مالکیت دارد و بجاست که هرچه می‌خواهد، انجام دهد؛ بی‌آنکه در این روش، برکسی ظلم و ستم نماید. از خداوند درباره افعالش سؤال نمی‌شود، اما از دیگران پرسش می‌شود و هیچ خوب و بدی در حق خدای متعال متصور نیست.

طرفداران تفویض که گروهی از «عدلیه» اند، معتقدند که خدای متعال انسان را آفرید و آن‌گاه تمام کارهایش را به او واگذار کرد. پس انسان در امور خود به طور مستقل و بیرون از محدوده تقدیر و تدبیر الهی عمل می‌کند؛ چرا که اگر کارهای انسان، آفریده خدای سبحان و به تدبیر او باشد، تکلیف کردن انسان و کیفر او بر معصیت - البته بنا بر مبنای ثبوت حُسن و قبح عقلی - ظلم و قبیح خواهد بود. در حالی که خداوند از ظلم و هرگونه فعل قبیحی منزّه است.

با این توضیحات روشن می‌شود که جبرگرایان خواستند قدرت و سلطه و تدبیر خداوند را حفظ کنند، اما عدالت او را انکار کردند. اگرچه برای جلوگیری از این معضل، حُسن و قبح عقلی را نپذیرفتند و گفتند ظلم هرگز در حق خدای متعال معنا پیدا نمی‌کند؛ چون درباره همه امور و آفریده‌ها مالکیت دارد.

از دیگر سو، مفوضه اگر چه عدالت خدای متعال را اثبات نمودند، اما حضرتش را از اریکه سلطنت و قدرت و تدبیر به زیر آوردند؛ به گونه‌ای که افعال انسان را از دایره قدرت و تدبیر بیرون دانسته‌اند و اینکه خدا در مورد آنان هیچ اراده و سلطه‌ای ندارد.

بطلان سخن جبرگرایان

عقیده ایشان، با بدهت و وجدان مخالف است. اگر از باب مجادله بپذیریم، خدای متعال ملزم به عمل طبق ضوابط عقلانی پیش گفته نیست؛ زیرا او حاکم بر آن ضوابط و مالک هر امری است. اما در این واقعیت هیچ شکی وجود ندارد که مردم در برخورد با یکدیگر، محکوم این ضوابط هستند، در مسئله تکلیف و استحقاق مدح و ذم و ثواب و عقاب و رضایت نفسی در انجام امور نیک و پشیمانی از ترک آنها، بین کارهای اجباری و افعال اختیاری فرق می‌گذارند و این تنها به جهت علم داشتن به حصول اختیار برای انسان است و اینکه قبیح و ظلم بودن عذاب یک انسان عاجز و ناتوان - که خداوند از آن منزّه و پاک است - از مطالب روشن عقلی به شمار می‌آید و هیچ انسان عاقلی در آن

بخش چهارم: عدل، حسن و فح عقل، فضا و قدر ۳۸۹

شک نمی‌کند و صرف مالک مطلق بودن خداوند، کافی نخواهد بود که بگوییم مثلاً عذاب کردن یک انسان عاجز و ناتوان از انجام تکالیف، ظلم و تعدی محسوب نمی‌شود. این همه را اضافه کنید به روایات و آیات فراوانی که افعال و اعمال را به آدمیان نسبت می‌دهد و اینکه همین افعال سبب استحقاق ثواب و عقاب برای آنهاست و اگر بین افعال انسان و او نسبتی نباشد، عذاب کردن ایشان ظلم خواهد بود.

بطلان اعتقاد به تفویض

باور به تفویض و واگذاری همه کارها به انسان از طرف خداوند نیز به خودی خود غیرممکن است؛ چرا که معقول نیست خداوند شریکی برای خود بیافریند که در قدرت و سلطه مطلق العنان باشد؛ به گونه‌ای که در تدبیر امور با آن ذات مقدس مخالفت نماید و او را مغلوب گرداند.

خدای متعال می‌فرماید:

خداوند مثالی از خودتان برای شما زده است: آیا [اگر مملوک و برده‌ای داشته باشید] این برده‌های شما در روزهایی که به شما داده‌ایم شریک شما می‌باشند، آن‌چنان که هر دو مساوی بوده و از تصرف مستقل و بدون اجازه آنان بیم داشته باشید، آن‌گونه که در مورد [شرکای آزاد] خود بیم دارید؟ این چنین، آیات خود را برای کسانی که تعقل می‌کنند، روشن می‌کنیم.^۱

افزون بر این، در قرآن کریم و روایات، موارد فراوانی یافت می‌شود در تأکید بر توقف افعال انسان بر خواست و اراده خدای متعال و اینکه آن افعال به اذن خداوند واقع می‌شوند و هیچ امری از محدوده سلطه و قدرت الهی خارج نیست. و نیز روایاتی در دست است که عقیده به جبر و تفویض را به شدت رد می‌نمایند و به معتقدان هر یک از این دو باور غلط، وعده شدیدترین عذاب را می‌دهد. علاوه بر

۱. روم: ۲۸.

۳۹۰ گوشه در اصول عقاید

اینکه جبرگرایی با عدالت خدای سبحان و عقیده به تفویض با قدرت و عام بودن تدبیر الهی ناسازگار است. تمام این امور نشان می‌دهد که جبر و تفویض، نتیجه شبهاتی بوده که مردم نتوانسته‌اند پاسخی برای آن یافته، آن را برای خود حل کنند. لذا گمراه شده‌اند و تنها راه حل ممکن را نادیده انگاشتند و از آن غفلت ورزیدند و این راه حل، مراجعه به اهل بیت علیهم‌السلام است که خداوند آنها را مرجع دینی امت و امان از اختلاف و گمراهی قرار داده و تکیه‌گاهی معتدل در دو حالت انحرافی افراط و تفریط به‌شمار می‌آیند. به دلیل همین رویگردانی، پیروان این افکار از پیش خود به باورهایی نادرست رسیدند و بدان گردن نهادند.

(امر بین امرین)

امامیه - که خداوند مقامشان را بلند گرداند - به پیروی از هدایت‌گری ائمه خویش علیهم‌السلام بین قدرت و اختیار انسان در کارها و شمول قدرت و سلطه خداوند جمع کرده‌اند؛ بدین معنا که انسان در کارهای خویش قادر است و به اختیار خود آنها را انجام می‌دهد و با این همه نمی‌تواند از محدوده حکومت حق تعالی خارج شود؛ زیرا این خداوند است که او را قادر گردانیده و هر کاری که انسان می‌کند به اذن و خواست و قضا و قدر اوست.

از امیرمؤمنان علیه‌السلام در روایتی طولانی نقل شده که بر قضا و قدر الهی و اختیار انسان در کارها و مجبور نبودن او تأکید کرده، می‌فرماید:

خدای تبارک و تعالی تکلیف فرمود و اختیار داد، نهی نمود و برحذر داشت، و در مقابل [عمل] اندک؛ ثواب بسیار عطا فرمود و معصیت بندگان او را مغلوب نمی‌سازد و به اجبار اطاعت نمی‌شود و مالکیت او توأم با تفویض امور به بندگان نیست...^۱

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۵۵.

بخش چهارم: عدل، حسن، و فح عنای، فصا و قدر

و در حدیث احمد بن ابی‌نصر، از امام رضا علیه السلام آمده است که راوی گوید:

امام علیه السلام به من فرمود: بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم، علی بن حسین گفت: خدای متعال فرمود: ای آدمی زاده، هرچه را اراده می‌کنی به خواست و اراده من است و هر عبادتی که انجام می‌دهی به قدرت من است و با نعمت من بر معصیت قدرت می‌یابی و من تو را شنوا و بینا قرار داده‌ام...»^۱

در دعای بیست و دوم صحیفه سجادیه، برای زمان‌های رسیدن سختی و رنج، می‌خوانیم: «خدایا، مرا در اصلاح نفس خویش به کاری فرمان داده‌ای که خود در انجام دادن آن از من تواناتری و قدرت تو بر آن کار و بر من، از قدرت من افزون‌تر است». مانند این دعا و مضامین مطرح شده در آن، موارد فراوان می‌توان یافت و مستند و دلیل اعتقاد به «امر بین امرین» که بسیار بر آن تأکید شده، همین آموزه‌هایی است که در روایات و ادعیه، از زبان معصومان علیهم السلام، بیان شده است.

در روایت آمده است که از امیرمؤمنان علیه السلام درباره «قدر» پرسیدند و آن حضرت سؤال کننده را از سخن در این باره بازداشت. اما چون اصرار پرسنده را دید، فرمود: «قدر، یعنی امر بین امرین؛ نه جبر و نه تفویض (واگذاری امور به بندگان)».^۲

نیز در حدیث مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام آمده است که فرود: «نه جبر و نه تفویض، بلکه حقیقتی بین این دو امر است...».^۳

از راویان متعدد، از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام نقل شده که گفتند: «بی‌شک خداوند، مهربان‌تر از آن است که بندگان را بر گناهان مجبور نماید و قوی‌تر از آن است که چیزی را بخواهد و نتواند».

راویان پرسیدند: «آیا بین جبر و قدر، جایگاه سومی وجود دارد؟»

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲. بحارالانوار، ج ۵، ص ۵۷.

۳. همان، ص ۱۷ و در کافی نیز با سندی مرسل روایت شده است: ج ۱، ص ۱۶۰.

فرمودند: «آری، گسترده‌تر از فاصله بین آسمان و زمین».^۱

صالح بن سهل، از بعضی اصحاب نقل کرده است که گفت:

از امام صادق علیه السلام درباره جبر و قدر پرسیدند، فرمود: «نه جبر و نه قدر، بلکه بین

این دو جایگاهی است که حق در آن قرار دارد و جز انسان عالم یا کسی که از

آن عالم، دانش آموخته است، از آن حق، آگاهی ندارد».^۲

به مناسبت موضوع، بجاست قضیه‌ای را نقل کنم و آن این است که در سفر

استعلاجی خود به لندن، با یکی از اساتید دانشگاه که در رشته ادیان تخصص داشت و

به تشیع گرویده بود، ملاقات کردم و از او درباره انگیزه مسلمان شدنش سؤال کردم. او

دو امر را دلیل مسلمان شدن خود بیان کرد:

۱. اینکه نماز موجود در ادیان دیگر متفرق و پراکنده است. اما در اسلام همه نماز

در یک عمل عبادی جمع آمده و یک عبادت متمایز از دیگر عبادات به شمار می‌آید.

۲. امر بین امرین.

او با درک درست خود متوجه این مهم شده بود که آگاهی از امر بین امرین و اطلاع از

این راز پیچیده الهی در این عصر، خود معجزه‌ای است برای ائمه علیهم السلام که بر امامت و

خلافت ایشان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله در بین مردمان شهادت می‌دهد و اینکه هدایتگری آنان، افراد

و جوامع را از گمراهی ایمنی می‌بخشد و تا زمانی که مخالفان مسلمان و غیر مسلمان

ایشان، در باورهای خود دچار حیرت و سرگردانی باشند، در گرداب شبهات و بی‌راهه‌ها

فرو افتاده و هلاک خواهند شد. «ستایش مخصوص خداوندی است که ما را به این نعمت

رهنمون شد و اگر خدا ما را هدایت نمی‌کرد، ما به آن نعمت راه نمی‌یافتیم»^۳ و سپاس ابدی

خداوند را که ما را بسنده و بهترین وکیل است؛ بهترین مولا و بهترین یاریگر.

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۵۹.

۲. همان.

۳. اعراف: ۴۳.

لوازم اعتقاد به قضا و قدر

مطلبی می ماند و آن اینکه دلیلی بر وجوب علم به این شرح و تفصیل درباره قضا و قدر وجود ندارد؛ چه رسد به اینکه آن را از اصول دینی به شمار آوریم. بلکه به حکم روایات، از کندوکاو در قضا و قدر نهی شده ایم. از امیرمؤمنان علیه السلام نقل است که فرمود: «راهی است تاریک، آن را مپیمایید و دریایی است عمیق پس بدان وارد مشوید و راز الهی است، پس خود را در آن به رنج میفکنید».^۱

شاید این آموزه ها و منع ها از آن جهت باشد که مسئله قضا و قدر امری فوق العاده پیچیده است و بسیاری از عقول تاب درک و فهم آن و احاطه و دریافت جوانب مختلف آن را ندارند و بیم آن می رود که پژوهشگران این عرصه، از راه مستقیم منحرف شوند و در دامان افراط و تفریط بیفتند.

از این رو، اعتقاد اجمالی به کمال مطلق بودن خداوند و عدل و تنزیه آن ذات مقدس از ظلم و ستم در حق بندگان، بسنده است و نیازی به ورود در شرح و تفصیل مطلب وجود ندارد و عامه مؤمنان باید همین روش را دنبال کنند.

با این همه اشکال و مانعی وجود ندارد که هر یک از جبر و تفویض را حرام بدانیم؛ همچنان که از روایات وارده در مقام، همین امر را به دست می دهد. گاهی نیز این سخت گیری تا آنجا پیش می رود که اعتقاد به جبر و تفویض، کفر یا همانند آن به شمار می آید.

بی شک خداوند خود حافظ، مؤید و توفیق دهنده برای هدایت و رشد است.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۶۷.

بخش پنجم: معاد

معاد، یعنی بازگشت و برانگیخته شدن انسان‌ها بعد از مرگ، تا پاداش اعمال نیک و کیفر بدکاریشان که در دنیا انجام داده‌اند، ببینند. این امر مبنای تمام ادیان آسمانی بوده است؛ چرا که آنچه مردم را به تسلیم در برابر دین و پایبندی به احکام آن وامی‌دارد، مبتنی بودن دین بر جزای اخروی است؛ یعنی پاداش یافتن در مقابل طاعت و عذاب کشیدن به کیفر معصیت.

از این رو تصدیق دین و اعتراف به آن همراه و مستلزم داشتن اعتقاد به روز قیامت و وجود ثواب و عقاب است. بدین ترتیب، قرار دادن معاد در زمره «اصول دین» صحیح خواهد بود. علاوه بر این، آیات و روایات بسیار زیادی وجود دارد که بر حقانیت معاد تأکید و بسیاری از جزئیات آن را بیان می‌کند و البته بسیاری از نصوص، لزوم اعتقاد به معاد را به دست می‌دهد.

از آنجا که در فصول گذشته حقانیت قرآن مجید، صدق گفتار معصومان علیهم‌السلام و لزوم مراجعه به آنان در امور دینی را ثابت کرده‌ایم، ضرورت دارد که سخن ایشان در باب معاد نیز مورد قبول واقع شود و اعتقاد به این امر، لازم به شمار آید. در مورد آنچه گفته شد، یادآوری دو امر لازم است:

۱. دنیا جایی نیست که مظلوم بتواند داد خود را از ظالم بستاند و عدالت را به طور کامل درباره خویش اجرا شده ببیند و این امر فطرتاً ما را به این نتیجه می‌رساند که دادخواهی مظلوم از ظالم باید در دنیایی غیر از این دنیا، صورت گیرد.

۲. آن حکمتی که تشریح دین را می‌طلبد، اقتضا دارد که جایی وجود داشته باشد برای ثواب دادن در برابر طاعت و عذاب کردن در مقابل معصیت تا برای دین‌داری و تحمل رنج‌ها و مشقات در عمل به دین و اجرای احکام آن، در مردم انگیزه‌ای به وجود آید.

در این میان، علم به حقانیت یک دین و حکیم بودن شارع و مطابقت دستورات آن دین با مصالح و مفاسد، باعث نمی‌شود که مردم طبق آن دین عمل کنند، مگر افرادی خاص. اما اگر آخرتی و ثواب و عقابی وجود داشته باشد، عمل به آموزه‌های دین [هرچند کمی سخت باشد]، آسان خواهد بود.

اعتقاد واجب درباره معاد

مطلبی باقی مانده و آن اینکه، آنچه باید درباره معاد معتقد بود، همان بَعث و رستاخیز برای رسیدن به جزای اعمال نیک و بد است. اما اعتقاد به جزئیات این امر، لزومی ندارد و بر کسی که از این تفصیلات غافل است یا در آنها شک دارد - مادامی که این شک به علت عدم اعتراف به ادله و تجاهل شخص نباشد، مثل آنجا که انسان پیش از جست‌وجو در ادله، دچار شک است - حرج و گناهی بر او مترتب نیست. اما پس از علم به ادله، باید به مضمون آنها معتقد شد. البته در صورتی که به آن مضامین، یقین اجمالی یا تفصیلی، حاصل شده باشد. افزون بر این، هرگاه آن موارد از ضروریات دین به شمار آیند، باید از شبهاتی که پیرامون آنها ایجاد می‌شود، اعراض نمود؛ چرا که این شبهات در مقابل یک امر بدیهی قرار گرفته و بی‌اعتبارند.

معاد جسمانی

از جمله ضروریات دین اسلام در این باره، این است که معاد، جسمانی است نه روحانی. از صریح آیات قرآنی نیز همین مطلب استفاده می‌شود؛ آنجا که از زنده شدن

بخش پنجم: معاد ۳۹۹

پس از مرگ و از رستاخیز و بیرون آمدن از قبر سخن می‌گوید. وانگهی تردیدی نیست، چیزی که می‌میرد و در قبر قرار داده می‌شود، جسد است نه روح، چه اینکه در پاره‌ای آیات، به زنده شدن استخوان‌ها تصریح شده است.

مسلم اینکه مطالعه پیوسته و با دقت در آیات قرآن ما را به این نتیجه می‌رساند که آنچه مورد انکار منکران و ستیزه جویان قرار می‌گرفته، معاد جسمانی بوده، چون زنده شدن اجساد را پس از مردن و خاک شدن و از بین رفتنشان، امری شگفت و باورنکردنی می‌دانستند. تأملی در روایات معصومان علیهم‌السلام در این باره که شمار آن نیز فراوان است، در حدّ صراحت، بر معاد جسمانی و بسیاری از جزئیات آن، دلالت می‌کند. بی‌تردید، صرف بعید بودن معاد جسمانی نمی‌تواند از اعتبار این ضرورت دینی چیزی بکاهد؛ چرا که این استبعاد هیچ وجهی جز غیر مألوف و ناشناخته بودن ندارد، با اینکه می‌دانیم خدای سبحان بر هر کاری، هرچند بعید، قادر است و هم اوست که اشیاء را از عدم به وجود آورده است؛ حال آنکه زنده کردن مردگان بعد از موت، کاری است آسان‌تر برای خداوند. در قرآن کریم می‌خوانیم:

و برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد و گفت: چه کسی این استخوان‌ها را زنده می‌کند درحالی که پوسیده‌اند. بگو: همان کسی آن را زنده می‌کند که نخستین بار آن را آفرید، و او به هر مخلوقی داناست.^۱

رستاخیز در دنیا

در آیاتی از قرآن مکرراً این معنا وارد شده که برانگیخته شدن مردگان در همین دنیا صورت می‌گیرد و این تکرار، بعید بودن این حقیقت را دفع می‌کند. مثل آنچه در قصه اصحاب کهف رخ داده و در قصه حضرت ابراهیم علیه‌السلام که از خدای متعال خواست تا کیفیت زنده شدن مردگان را به او نشان دهد و نیز در قصه حضرت عیسی علیه‌السلام که

۱. یس: ۷۸ و ۷۹.

۴۰۰ کوشه در اصول عقاید

مردگان را به اذن خدا زنده می‌کرد.

خدای متعال فرمود:

یا همانند کسی که از کنار یک آبادی عبور کرد، درحالی که دیوارهای آن، روی سقف‌ها فرو ریخته بود، پس گفت: چگونه خدا [اهل] این ویرانه‌ها را پس از مرگ زنده می‌کند؟ [در این هنگام] خدا او را یک صد سال میراند، سپس زنده کرد و به او گفت: چقدر درنگ کردی؟ گفت: یک روز، یا بخشی از یک روز. فرمود: نه، بلکه یک صد سال درنگ کردی. نگاه کن به غذا و نوشیدنی خود [که] هیچ‌گونه تغییر نیافته است. آن‌گاه به الاغ خود نگاه کن [که چگونه از هم متلاشی شده. این هم برای اطمینان خاطر توست و هم] برای اینکه تو را نشانه‌ای برای مردم [در مورد معاد] قرار دهیم. [اکنون] به استخوان‌های الاغ خود [نگاه کن که چگونه آنها را برداشته و به هم پیوند می‌دهیم و گوشت بر آن می‌پوشانیم. هنگامی که [این حقایق] بر او آشکار شد، گفت: می‌دانم خدا بر هر کاری تواناست.^۱

نیز فرمود:

و به یاد آورید هنگامی را که فردی را به قتل رساندید. سپس درباره [قاتل] او به نزاع پرداختید و خداوند آنچه را مخفی می‌داشتید، آشکار می‌سازد. سپس گفتیم: قسمتی از گاو را به مقتول بزنید [قاتل را معرفی می‌کند]. خداوند این‌گونه مردگان را زنده می‌کند و آیات خود را به شما نشان می‌دهد. شاید اندیشه کنید.^۲

احادیث بسیاری نیز وجود دارد که زنده کردن مردگان را کرامتی برای پیامبران و ائمه علیهم‌السلام و معجزه‌ای برای آنان، به شمار می‌آورد. این روایات در منابع روایی مربوط به

۱. بقره: ۲۵۹.

۲. همان: ۷۲ و ۷۳.

بخش پنجم: معاد

معاد، آورده شده است.

همچنان که روایات مورد استفاده مردم در مناسبت‌های مختلف در این باب، اندک نیست، این امر خود در رفع استبعاد مذکور، کافی خواهد بود؛ هرچند که مسئله روشن و از این امور بی‌نیاز است.

كتابنامه

* قرآن كريم.

* نهج البلاغه.

* صحيفه سجاديه.

١. الآحاد والمثاني، ابوبكر احمد بن عمرو بن ضحاك شيباني، تحقيق: باسم فيصل احمد جوابرة، چاپ اول، رياض، انتشارات دارالراية، ١٤١١هـ.ق.
٢. ابجد العلوم، صديق بن حسن قنوجي، تحقيق: عبدالجبار زكار، بيروت، انتشارات دارالكتاب العلمي، ١٩٧٨م.
٣. اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، محمد بن حسن حرعاملي، قم، مطبعة العلمية.
٤. اجمال الاصابه في اقوال الصحابة، خليل بن كيكلدي علائي، تحقيق: محمد سليمان اشقر، چاپ اول، كويت، انتشارات جمعية احياء التراث الاسلامي، ١٤٠٧هـ.ق.
٥. الاحاديث المختاره، ابو عبدالله محمد بن عبدالواحد حنبلي مقدسي، تحقيق: عبدالملك بن عبدالله بن دهيش، چاپ اول، انتشارات مكتبة النهضة الحديثه، مكه مكرمه، ١٤١٠هـ.ق.
٦. الاحتجاج، احمد بن علي طبرسي، تحقيق: سيد محمد باقر فرسان، انتشارات دارالنعمان للطباعة و النشر.

۴۸۶ کوشه در اصول عقاید

۷. احکام القرآن، ابوبکر احمد بن علی رازی جصاص، تحقیق: محمد صادق قمحاوی، بیروت، انتشارات داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۵ ه.ق.
۸. اخبار مکّه، ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن عباس فاکھی، تحقیق: عبدالملک عبدالله بن دهیش، چاپ دوم، بیروت، انتشارات دار خضرم، ۱۴۱۴ ه.ق.
۹. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، تحقیق: محمدباقر حسینی میرداماد و سید مهدی رجائی، قم، انتشارات مؤسسه آل البيت (علیهم السلام)، ۱۴۰۴ ه.ق.
۱۰. ارشاد القلوب، حسن بن ابی الحسن دیلمی، چاپ اول، انتشارات شریف رضی، ۱۳۷۱ ه.ق.
۱۱. الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، شیخ مفید، تحقیق: مؤسسه آل البيت (علیهم السلام) لتحقیق التراث، انتشارات مفید.
۱۲. اسباب ورود الحدیث، جلال الدین سیوطی، تحقیق: یحیی اسماعیل احمد، چاپ اول، بیروت، انتشارات دارالمکتبه العلمیه، ۱۴۰۴ ه.ق.
۱۳. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر، تحقیق: علی محمد بجاوی، چاپ اول، بیروت، انتشارات دارالجلیل، ۱۴۱۲ ه.ق.
۱۴. اسد الغابه، عزالدین بن اثیر، تهران، انتشارات اسماعیلیان.
۱۵. اسمی المناقب فی تهذیب اسنی المطالب فی مناقب الامام امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیهم السلام)، شیخ مقرئ ابوالخیر شمس الدین محمد بن محمد بن محمد جزری دمشقی شافعی، تهذیب و تعلیق: شیخ محمد باقر محمودی، ۱۴۰۳ ه.ق.
۱۶. الاصابه فی تمییز الصحابه، ابن حجر عسقلانی، تحقیق: علی محمد بجاوی، چاپ اول، بیروت، انتشارات دارالجلیل، ۱۴۱۲ ه.ق.
۱۷. اعتقاد اهل السنة، ابوالقاسم هبة الله بن حسن بن منصور لالکائی، تحقیق: احمد سعد حمدان، ریاض، انتشارات دارطیبه، ۱۴۰۲ ه.ق.
۱۸. اعلام الوری باعلام الهدی، فضل بن حسن طبرسی، نشر و تحقیق: مؤسسه آل البيت (علیهم السلام) لاحیاء التراث، قم، انتشارات ستاره، ۱۴۱۷ ه.ق.

۱۹. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، تحقیق: سمیر جابر، چاپ دوم، بیروت، انتشارات دارالفکر.
۲۰. الاكتفاء بما تضمنه من مغازی رسول الله و الثلاثة الخلفاء، ابوریع سلیمان بن موسی کلاعی اندلسی، تحقیق: محمد کمال الدین عزالدین علی، چاپ اول، بیروت، انتشارات عالم الکتب.
۲۱. امالی المحاملی، ابو عبدالله حسین بن اسماعیل ضبی محاملی، تحقیق: ابراهیم قیسی، چاپ اول، انتشارات المكتبة الاسلامیه، دار ابن القيم، ۱۴۱۲ ه.ق.
۲۲. امالی مفید، شیخ مفید، تحقیق: حسین استاد ولی و علی اکبر غفاری، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۲۳. الامامة و التبصره من الحیره، ابن بابویه قمی، تحقیق و نشر: قم، مدرسة الامام المهدي عليه السلام.
۲۴. الامامة و السياسة، ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، بیروت، انتشارات دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۸ ه.ق.
۲۵. انساب الاشراف، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، تحقیق: سهیل زکار، ریاض زرکلی، بیروت، انتشارات دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع، با اشراف مدرسة بررسیها و تحقیقات در دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع.
۲۶. الانساب، ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور تمیمی سمعانی، تقدیم و تعلیق: عبدالله عمر بارودی، انتشارات دارالجنان، ۱۴۰۸ ه.ق.
۲۷. الايضاح، فضل بن شاذان ازدی نیشابوری، تحقیق: سید جلال الدین حسینی ارموی محدث.
۲۸. بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، چاپ تصحیح شده، بیروت، انتشارات مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳ ه.ق.
۲۹. البدء و التاريخ، مطهر بن طاهر مقدسی، قاهره، انتشارات مكتبة الثقافة الدينية.
۳۰. البداية و النهاية، ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی، بیروت، انتشارات مكتبة المعارف.

۳۱. بصائر الدرجات الکبری، محمد بن حسن بن فروخ صفار، تحقیق: میرزا محسن کوچه باغی، چاپخانه احمدی، تهران، انتشارات مؤسسه اعلمی، ۱۴۰۴ ه.ق.
۳۲. بغیة الطلب فی تاریخ حلب، کمال الدین عمر بن احمد بن ابی جراده، تحقیق: سهیل زکار، چاپ اول، بیروت، انتشارات دارالفکر، ۱۹۹۸ م.
۳۳. بلاغات النساء، ابوالفضل بن ابی طاهر قم، انتشارات بصیرتی.
۳۴. البیان و التعریف، ابراهیم بن محمد حسینی، تحقیق: سیف الدین کاتب، بیروت، انتشارات دارالکتاب العربی، ۱۴۰۱ ه.ق.
۳۵. تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مرتضی زبیدی، بیروت، انتشارات مکتبه الحیاة.
۳۶. تاریخ ابن معین (روایة الدوری)، ابوزکریا یحیی بن معین، تحقیق: احمد محمد نورسیف، چاپ اول، مکه مکرمه، انتشارات مرکز البحث العلمی و احیاء التراث الاسلامی، ۱۳۹۹ ه.ق.
۳۷. تاریخ الخلفاء، عبدالرحمان بن ابی بکر سیوطی، تحقیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، چاپ اول، مصر، انتشارات مطبعة السعادة، ۱۳۷۱ ه.ق.
۳۸. تاریخ الکبیر، محمد بن اسماعیل بخاری، تحقیق: سید هاشم ندوی، انتشارات دارالفکر.
۳۹. تاریخ بغداد، احمد بن علی خطیب بغدادی، بیروت، انتشارات دارالکتب العلمیة.
۴۰. تاریخ جرجان، ابوالقاسم حمزة بن یوسف جرجانی، تحقیق: محمد عبدالمعید خان، چاپ دوم، بیروت، انتشارات عالم الکتب، ۱۴۰۱ ه.ق.
۴۱. تاریخ دمشق، ابوالقاسم علی بن حسن بن هبة الله بن عبدالله شافعی، تحقیق: علی شیری، انتشارات دارالفکر، ۱۴۱۵ ه.ق.
۴۲. تاریخ طبری (تاریخ الامم و الملوک)، محمد بن جریر طبری، چاپ اول، بیروت، انتشارات دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۷ ه.ق.
۴۳. تاریخ واسط، اسلم بن سهل رزاز واسطی، تحقیق: کورکیس عواد، چاپ اول، بیروت، انتشارات عالم الکتب، ۱۴۰۶ ه.ق.
۴۴. تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن جعفر عباسی، بیروت، انتشارات دارصادر.

۴۵. تالی تلخیص المتشابه، ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی، تحقیق: مشهور بن حسن آل سلمان و احمد شقیرات، چاپ اول، ریاض، انتشارات دارالصمیعی، ۱۴۱۷ ه.ق.
۴۶. تحفة الاحوذی بشرح جامع الترمذی، محمد بن عبدالرحمان مبارکفوری، بیروت، انتشارات دارالکتب العلمیة.
۴۷. تخريج الدلالات السمعیة، ابوالحسن علی بن محمود بن سعود خزاعی، تحقیق: احسان عباس، چاپ اول، بیروت، انتشارات دارالغرب الاسلامی، ۱۴۰۵ ه.ق.
۴۸. التدوین فی اخبار قزوین، عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی، تحقیق: عزیز الله عطاردی، بیروت، انتشارات دارالکتب العلمیة، ۱۹۸۷ م.
۴۹. تذکرة الحفاظ، ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی، تحقیق: عبدالرحمان بن یحیی، بیروت، انتشارات دارالکتب العلمیة، ۱۳۷۴ ه.ق.
۵۰. الترغیب و الترهیب، ابو محمد عبدالعظیم بن عبدالقوی منذری، تحقیق: ابراهیم شمس الدین، چاپ اول، بیروت، انتشارات دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۷ ه.ق.
۵۱. تعظیم قدر الصلاة، ابو عبدالله محمد بن نصر بن حجاج مروزی، تحقیق: عبدالرحمان عبدالجبار فریوائی، چاپ اول، مدینه منوره، انتشارات مكتبة الدار، ۱۴۰۶ ه.ق.
۵۲. تغلیق التعلیق، احمد بن علی بن محمد بن حجر عسقلانی، تحقیق: سعید عبدالرحمان موسی قرقی، چاپ اول، بیروت، انتشارات المکتب الاسلامی.
۵۳. تفسیر ابی السعود، محمد بن محمد عمادی، بیروت، انتشارات داراحیاء التراث العربی.
۵۴. تفسیر القرآن العظیم، ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ ه.ق.
۵۵. تفسیر ثعالبی، ابوزید عبدالرحمان بن محمد بن مخلوف ثعالبی مکی، تحقیق: عبدالفتاح ابوسنة، شیخ علی محمد عوض و شیخ عادل احمد عبدالموجود، چاپ اول، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۸ ه.ق.
۵۶. تفسیر طبری (جامع البیان عن تأویل آی القرآن)، ابوجعفر محمد بن جریر طبری، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۵ ه.ق.

۵۷. تفسیر عیاشی، نصر محمد بن مسعود بن عیاش سلمی سمرقندی، تحقیق: حاج سید هاشم پیامبری محلاتی، تهران، انتشارات المکتبه العلمیه الاسلامیه.
۵۸. تفسیر قرطبی (الجامع لاحکام القرآن)، ابو عبدالله محمد بن احمد قرطبی، تحقیق: احمد عبدالعلیم بردونی، چاپ دوم، قاهره، انتشارات دارالشعب، ۱۳۷۲ھ.ق.
۵۹. تفسیر قمی، ابوالحسن علی بن ابراهیم قمی، تحقیق: سید طیب جزائری، چاپ دوم، قم، انتشارات موسسه دارالکتاب، ۱۴۰۴ھ.ق.
۶۰. تلخیص الحیبر، ابوالفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی، تحقیق: سید عبدالله هاشم یمانی مدنی، انتشارات المدینة المنورة، ۱۳۸۴ھ.ق.
۶۱. التمهید لما فی الموطأ من المعانی و الاسانید، ابن عبدالبر نمری، تحقیق: مصطفی بن احمد علوی و محمد عبدالکبیر بکری، مغرب، انتشارات وزارة اوقاف و امور دینی، ۱۳۸۷ھ.ق.
۶۲. تهذیب الاسماء، ابوزکریا محیی الدین بن شرف بن مری بن حسن بن حسین بن حزام چاپ اول، بیروت، دارالفکر، ۱۹۹۶م.
۶۳. تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، چاپ اول، بیروت، دارالفکر.
۶۴. تهذیب الکمال، ابوالحجاج مزی، تحقیق: بشار عواد معروف، چاپ اول، بیروت، موسسه الرساله، ۱۴۰۰ھ.ق.
۶۵. الثقات، ابوحاتم محمد بن حبان تمیمی بستی، تحقیق: سید شرف الدین احمد، چاپ اول، دارالفکر، ۱۳۹۵ھ.ق.
۶۶. الجامع الصغیر، سیوطی، تحقیق: محمد بن عبدالرؤف مناوی، جدّه، دار طائر العلم.
۶۷. جامع العلوم و الحکم، ابوالفرج عبدالرحمان بن احمد بن رجب حنبلی، چاپ اول، بیروت، دار المعرفة.
۶۸. الجامع، محمد بن راشد ازدی، تحقیق: حبیب اعظمی (همراه با کتاب المصنف صنعانی چاپ شده است)، چاپ دوم، بیروت، انتشارات المکتب الاسلامی، ۱۴۰۳ھ.ق.
۶۹. الجرح و التعذیل، ابومحمد عبدالرحمان بن ابی حاتم محمد بن ادريس رازی تمیمی، چاپ اول، بیروت، انتشارات داراحیاء التراث العربی، ۱۲۷۱ھ.ق.

کتابنامه ۱۶۹

۷۰. جواهر العقدين في فضل الشرفين شرف العلم الجلي و النسب العلي، علي بن عبدالله حسني سمهودي، تحقيق: موسى بناي عليلي، بغداد، انتشارات عاني، ۱۴۰۵ هـ.ق.
۷۱. جواهر المطالب في مناقب الامام الجليل علي بن ابي طالب عليه السلام، محمد بن احمد دمشقي باعوني شافعي، تحقيق: شيخ باقر محمودي، قم، انتشارات مجمع احياء الثقافة الاسلاميه، ۱۴۱۵ هـ.ق.
۷۲. حلية الاولياء وطبقات الاصفياء، ابو نعيم احمد بن عبدالله اصفهاني، چاپ چهارم، بيروت، دارالكتاب العربي، ۱۴۰۵ هـ.ق.
۷۳. الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندي، نشر و تحقيق: قم، موسسه امام مهدي عليه السلام.
۷۴. الخصال، شيخ صدوق تحقيق: علي اكبر غفاري، قم، انتشارات جامعه مدرسين حوزه علميه قم.
۷۵. دائرة المعارف القرن العشرين، چاپ سوم، بيروت، دارالمعرفة للطباعة و النشر، ۱۹۷۱ م.
۷۶. الدر المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين سيوطي، بيروت، دار الفكر، ۱۹۹۳ م.
۷۷. دعائم الاسلام، نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حيون تميمي مغربي، تحقيق: آصف بن علي اصغر فيضي، دارالمعارف، ۱۳۸۳ هـ.ق.
۷۸. دلائل الامامة، ابو جعفر محمد بن جرير بن رستم طبري، تحقيق: بخش بررسي هاي اسلامي، قم، انتشارات مؤسسه بعثت، ۱۴۱۳ هـ.ق.
۷۹. ذخائر العقبى في مناقب ذوى القربى، ابو العباس محب الدين احمد بن عبدالله بن محمد بن ابي بكر بن محمد طبري، دارالكتب المصرية.
۸۰. الذرية الطاهرة، ابوبشر محمد بن احمد بن حماد دولابي، تحقيق: سعد مبارك حسن، چاپ اول، كويت، الدار السلفية.
۸۱. ذكر اخبار اصبهان، ابو نعيم احمد بن عبدالله اصفهاني، چاپ بريل، ۱۹۴۳ م.
۸۲. روح المعاني في تفسير القرآن العظيم و السبع المثاني، ابو الفضل شهاب الدين محمود آلوسي، بيروت، دار احياء التراث العربي.

کوشه در اصول عقاید

۸۳. الرياض النضرة فى مناقب العشرة، ابو جعفر احمد بن عبدالله طبرى، تحقيق: عيسى عبدالله محمد مانع حميرى، چاپ اول، بيروت، دارالمغرب الاسلامى، ۱۹۹۶م.
۸۴. زاد المسير فى علم التفسير، ابن جوزى، المكتب الاسلامى للطباعة والنشر.
۸۵. الزهد لابن ابى عاصم، ابوبكر احمد بن عمرو بن ابى عاصم شيبانى، تحقيق: عبدالعلى عبدالحميد حامد، چاپ دوم، قاهره، انتشارات دارالريان للتراث، ۱۴۰۸هـ.ق.
۸۶. سؤالات البرذعى، ابوزرعة عبيد الله بن عبدالكريم بن يزيد رازى، تحقيق: سعد هاشمى، چاپ دوم، منصوره، دارالوفاء.
۸۷. سبل الهدى و الرشاد فى سيرة خير العباد، محمد بن يوسف صالحى شامى، تحقيق: شيخ عادل احمد عبدالموجود، بيروت، انتشارات دارالكتب العلمى، ۱۴۱۴هـ.ق.
۸۸. سعد السعود، ابوالقاسم على بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاووس، چاپ اول، نجف، انتشارات مطبعة الحيدرية.
۸۹. السنة، ابوبكر احمد بن عمرو بن ابى عاصم ضحاک، تحقيق: محمد ناصر الدين البانى، چاپ اول، بيروت، انتشارات المكتب الاسلامى، ۱۴۰۰هـ.ق.
۹۰. السنة، عبدالله بن احمد بن حنبل شيبانى، تحقيق: محمد سعيد سالم قحطانى، چاپ اول، دامامه، دار ابن القيم، ۱۴۰۶هـ.ق.
۹۱. سنن ابن ماجه، ابو عبدالله محمد بن يزيد قزوینى، تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، بيروت، دارالفكر.
۹۲. سنن الدار قطنى، ابوالحسن على بن عمر دارقطنى بغدادى، تحقيق: سيد عبدالله هاشم يمانى مدنى، بيروت، دارالمعرفة، ۱۳۸۶هـ.ق.
۹۳. سنن الدارمى، ابو محمد عبدالله بن عبدالرحمان دارمى، تحقيق: فواز احمد زمردلى و خالد سبع معلمى، چاپ اول، بيروت، دار الكتاب العرب، ۱۴۰۷هـ.ق.
۹۴. السنن الكبرى، ابوبكر احمد بن حسين بيهقى، تحقيق: عبدالقادر عطا، مكه مكرمه، مكتبة دارالباز، ۱۴۱۴هـ.ق.

۹۵. السنن الكبرى، ابو عبدالرحمان احمد بن شعيب نسائي، تحقيق: عبدالغفار سليمان بنداري و سيد كسروي حسن، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ۱۴۱۱ هـ.ق.
۹۶. السنن الواردة في الفتن و غوائلها و الساعة و اشراطها، ابو عمرو عثمان بن سعيد مقرئ داني، تحقيق: ضياء الله بن محمد ادريس مباركفوري، چاپ اول، رياض، انتشارات العاصمة.
۹۷. سنن ترمذی (الجامع الصحيح)، ابو عيسى محمد بن عيسى ترمذی، تحقيق: احمد محمد شاکر و...، بيروت، دار احیاء التراث العربی.
۹۸. سير اعلام النبلاء، ابو عبدالله محمد بن احمد ذهبي، تحقيق: شعيب ارنؤوط و محمد نعيم عرقسوسى، چاپ نهم، بيروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۳ هـ.ق.
۹۹. السيرة الحلبية (انسان العيون في سيرة الامين المأمون)، على بن برهان الدين حلبى، بيروت، دار المعرفة، ۱۴۰۰ هـ.ق.
۱۰۰. السيرة النبويه، ابن هشام حميرى، تحقيق: طه عبدالرؤوف سعد، چاپ اول، بيروت، دارالجيل، ۱۴۱۱ هـ.ق.
۱۰۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد تحقيق: محمد ابى الفضل ابراهيم، دار احیاء الكتاب العربی.
۱۰۲. شذرات الذهب فى اخبار من ذهب، عبدالحى بن احمد عكرى دمشقى، بيروت، دار الكتب العلمية.
۱۰۳. شعب الايمان، ابوبكر احمد بن الحسين بيهقى، تحقيق: محمد سعيد بسيونى زغلول، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ۱۴۱۰ هـ.ق.
۱۰۴. الشفاء بتعريف حقوق المصطفى، قاضى ابوالفضل عياض يحصبى، بيروت، دارالفكر، ۱۴۰۹ هـ.ق.
۱۰۵. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل فى الآيات النازلة فى اهل البيت، عبيدالله بن احمد حاكم حسانى، تحقيق: شيخ محمد باقر محمودى، انتشارات مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة، ۱۴۱۱ هـ.ق.

۱۲۲ کوشه در اصول عقاید

۱۰۶. صحیح ابن حبان بترتیب ابن بلبان، ابو حاتم محمد بن حبان تمیمی، تحقیق: شعیب ارنأؤوط، چاپ دوم، بیروت، مؤسسة الرسالة.
۱۰۷. صحیح بخاری، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، تحقیق: مصطفی دیب بغا، چاپ دوم، بیروت، دار ابن کثیر الیمامة.
۱۰۸. صحیح مسلم، ابوالحسین مسلم بن حجاج نیشابوری، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت، دار احیاء التراث.
۱۰۹. صفوة الصفوة، ابوالفرج عبدالرحمان بن علی بن محمد، تحقیق: محمود فاخوری و محمد رواس قلعهچی، چاپ دوم، بیروت، دار المعرفة، ۱۳۹۹ ه.ق.
۱۱۰. الصواعق المحرقة علی اهل الرضا و الضلال و الزندقة، ابوالعباس احمد بن محمد بن محمد بن علی بن حجر هیشمی، تحقیق: عبدالرحمان بن عبدالله ترکی و کامل محمد خراط، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۹۹۷ م.
۱۱۱. الضعفاء، ابوجعفر محمد بن عمرو عقیلی، تحقیق: عبدالمعطی امین قلعهجی، چاپ اول، بیروت، انتشارات دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۴ ه.ق.
۱۱۲. طبقات الحنفیة (الجواهر المضية فی طبقات الحنفیة)، ابو محمد عبدالقادر بن ابی الوفاء محمد بن ابی الوفاء قرشی، کراچی، انتشارات میر محمد کتبخانه.
۱۱۳. الطبقات الکبری، محمد بن سعد بصری، بیروت، دار صادر.
۱۱۴. طرح التثريب فی شرح التقریب، ابوالفضل زین الدین عبدالرحیم بن حسین بن عبدالرحمان عراقی، مصر، جمعیة النشر و التألیف الازهریه، ۱۳۵۳ ه.ق.
۱۱۵. العظمة، عبدالله بن محمد بن جعفر بن حیان اصبهانی، تحقیق: رضاء الله بن محمد ادريس مبارکفوری، ریاض، دار العاصمة.
۱۱۶. العقد الفريد، ابو عمر احمد بن محمد بن عبدربه اندلسی، شرح و ضبط و ترتیب فهرستها: ابراهیم ایاری، با مقدمه عمر عبدالسلام تدمری، بیروت، دار الكتاب العربی.
۱۱۷. علل الترمذی، ابوطالب قاضی، تحقیق: صبحی سامرائی، ابوالمعاطی نوری و محمود محمد سعیدی، بیروت، انتشارات عالم الکتب، چاپخانه مکتبة النهضة العربیه، ۱۴۰۹ ه.ق.

۱۱۸. علل الدار القطنی، ابوالحسن علی بن عمر دارقطنی بغدادی، تحقیق: محفوظ رحمان زین الله سلفی، چاپ اول، ریاض، دار طيبة، ۱۴۰۵ ه.ق.
۱۱۹. علل الشرايع، شيخ صدوق، نجف، چاپخانه الحیدریه، انتشارات المكتبة الحیدریه، ۱۳۸۶ ه.ق.
۱۲۰. العلل المتناهية، عبدالرحمان بن علی بن جوزی، تحقیق: خليل الميس، چاپ اول، بیروت، دار الكتب العلمية.
۱۲۱. العلل و معرفة الرجال، احمد بن حنبل، تحقیق: وصی الله بن محمد عباس، چاپ اول، ۱۴۰۸ ه.ق.
۱۲۲. عيون اخبار الرضا (عليه السلام)، شيخ صدوق، نجف، المطبعة الحیدریه.
۱۲۳. عيون الاثر، ابن سيد الناس، انتشارات مؤسسة عزالدين، ۱۴۰۶ ه.ق.
۱۲۴. عيون الاخبار، ابن قتيبه، چاپ وزارة الثقافة و الارشاد القومي، المؤسسة المصريه العامه للتأليف.
۱۲۵. الغدير في الكتاب و السنة و الأدب، عبدالحسين امينى، چاپ چهارم، چاپ حاج حسن ايراني، ۱۳۹۷ ه.ق.
۱۲۶. غريب الحديث، ابراهيم بن اسحاق حربي، تحقیق: سليمان ابراهيم محمد عاير، چاپ اول، جدّه، دار المدينة للطباعة و النشر و التوزيع.
۱۲۷. الغيبة، محمد بن حسن طوسی، تحقیق: عباد الله طهرانی و شيخ احمد ناصح، قم، مؤسسه معارف اسلامي، ۱۴۱۱ ه.ق.
۱۲۸. فتح الباری فی شرح صحيح البخاری، ابن حجر عسقلانی، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقي و محب الدين خطيب، بیروت، دار المعرفة، ۱۳۷۹ ه.ق.
۱۲۹. فتح القدير الجامع بين فنى الرواية و الدراية فى علم التفسير، محمد بن على شوکانی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۱۳۰. فتح الملك العلی بصحة حديث باب مدينة العلم علی، احمد بن صديق مغربى، تحقیق: محمد هادی امينى، اصفهان، مكتبة اميرالمؤمنين.

کوشے در اصول عقاید

۱۳۱. الفتن، نعیم بن حماد مروزی، تحقیق: سمیر امین زهیری، چاپ اول، قاہرہ، مکتبۃ التوحید، ۱۴۱۲ھ.ق.
۱۳۲. الفتوح، ابو محمد احمد بن اعثم کوفی، تقدیم و تعلیق: نعیم زرور، سال انتشار، ۱۴۰۶ھ.ق.
۱۳۳. الفردوس بمأثور الخطاب، ابوشجاع شیرویه بن شہردار بن شیرویه دیلمی ہمدانی، تحقیق: سعید بن بسیونی زغلول، چاپ اول، بیروت، دار الکتب العلمیہ، ۱۹۸۶م.
۱۳۴. الفصل فی الملل والاهواء والنحل، ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم ظاہری، قاہرہ، مکتبۃ الخانجی.
۱۳۵. الفصل للوصل المدرج، ابوبکر احمد بن علی بن ثابت بغدادی، تحقیق: محمد مطر زہرانی، چاپ اول، ریاض، دار الہجرہ، ۱۴۱۸ھ.ق.
۱۳۶. الفصول المختارہ، شیخ مفید، تحقیق: سید میر علی شریفی، چاپ دوم، بیروت، دار المفید.
۱۳۷. فضائل الصحابة، عبداللہ بن احمد بن حنبل، تحقیق: وصی اللہ محمد عباس، چاپ اول، بیروت، مؤسسۃ الرسالۃ، ۱۴۰۳ھ.ق.
۱۳۸. الفضائل، شاذان بن جرئیل قمی، نجف اشرف، المکتبۃ الحیدریہ، ۱۳۸۱ھ.ق.
۱۳۹. فی رحاب العقیدہ، سید محمد سعید طباطبائی حکیم، چاپ پنجم، دارالہلال، ۱۴۲۵ھ.ق.
۱۴۰. فیض القدر شرح الجامع الصغیر، محمد عبدالرؤوف مناوی، چاپ اول، مصر، المکتبۃ الحیدریۃ الکبری، ۱۳۵۶ھ.ق.
۱۴۱. قرب الاسناد، ابوالعباس عبداللہ حمیری بغدادی، چاپ اول، قم، موسسۃ آل البيت لاحیاء التراث، ۱۴۱۳ھ.ق.
۱۴۲. کافی، شیخ کلینی، تحقیق: علی اکبر غفاری، انتشارات دارالکتب الاسلامیہ، آخوندی، ۱۳۸۸ھ.ق.
۱۴۳. کامل الزیارات، شیخ جعفر بن محمد بن قولویہ قمی، تحقیق: شیخ جواد قیومی، مؤسسۃ النشر الاسلامی، ۱۴۱۷ھ.ق.

۱۴۴. الكامل فى التاريخ، ابوالحسن عزالدين على بن ابى كرم محمد بن محمد بن عبدالواحد شيبانى، تحقيق: ابوالفداء عبدالله قاضى، چاپ دوم، بيروت، دارالكتب العلمية، ۱۴۱۵ هـ.ق.
۱۴۵. الكامل فى ضعفاء الرجال، عبدالله بن عدى جرجانى، تحقيق: يحيى مختار غزاوى، چاپ دوم، بيروت، دارالفكر، ۱۴۰۹ هـ.ق.
۱۴۶. الكتاب المقدس (العهد القديم و الجديد)، مجمع الكنائس الشرقية، چاپ دوم، بيروت.
۱۴۷. كرامات الاولياء، هبة الله بن حسن طبرى لالكائى، تحقيق: احمد سعد حمان، چاپ اول، رياض، دار طيبة، ۱۴۱۲ هـ.ق.
۱۴۸. الكشف الحثيث عن من رمى بوضع الحديث، ابراهيم بن محمد حلبى، تحقيق: صبحى سامرائى، چاپ اول، انتشارات عالم الكتب، مكتبة النهضة العربية، ۱۴۰۷ هـ.ق.
۱۴۹. كشف الخفاء و مزيل الالباس عما اشتهر من الاحاديث على السنة الناس، اسماعيل بن محمد عجلونى جراحى، تحقيق: احمد قلاش، چاپ چهارم، بيروت، مؤسسة الرسالة.
۱۵۰. كشف الغمة فى معرفة الائمة، على بن حسن بن ابى الفتح اربلى، بيروت، دارالاضواء، ۱۴۰۵ هـ.ق.
۱۵۱. كفاية الاثر فى النص على الائمة الاثنى عشر، خزاز قمى رازى، تحقيق: سيد عبداللطيف حسينى كوه كمرى خوئى، انتشارات بيدار، ۱۴۰۱ هـ.ق.
۱۵۲. كفاية الطالب فى مناقب على بن ابى طالب عليه السلام، ابو عبدالله محمد بن يوسف بن محمد گنجى شافعى، تصحيح و تعليق: محمد هادى امينى، نجف اشرف، المطبعة الحيدرية، ۱۳۹۰ هـ.ق.
۱۵۳. كمال الدين و تمام النعمة، شيخ صدوق، تحقيق و تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، قم، مؤسسة نشر اسلامى وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه، ۱۴۰۵ هـ.ق.
۱۵۴. كنز العمال، متقى هندى، تحقيق: شيخ بكرى حيانى و شيخ صفوه سفا، بيروت، مؤسسة الرسالة.
۱۵۵. الكنى و الالقاب، شيخ عباس قمى.

۲۱۶ کوشے در اصول عقاید

۱۵۶. لباب النقول فی اسباب النزول، ابوالفضل جلال الدین سیوطی، ضبط و تصحیح: احمد عبدالشافی، بیروت، دارالکتب العلمیة.
۱۵۷. لسان العرب، ابن منظور، چاپ اول، بیروت، دار صادر.
۱۵۸. لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، چاپ دوم، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۶ھ.ق.
۱۵۹. المجروحین من المحدثین و الضعفاء و المتروکین، ابو حاتم محمد بن حبان تمیمی، تحقیق: محمود ابراهیم زاید، چاپ اول، حلب، دارالوعی، ۱۳۹۶ھ.ق.
۱۶۰. مجمع البحرین، فخرالدین طریحی، تحقیق: سید احمد حسینی، چاپ دوم، مکتب نشر الثقافة الاسلامیة، ۱۴۰۸ھ.ق.
۱۶۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، تصحیح و تعلیق: حاج سید هاشم پیامبری محلاتی و سید فضل الله طباطبائی یزدی، شركة المعارف الاسلامیة، ۱۳۷۹ھ.ق.
۱۶۲. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، علی بن ابی بکر هیشمی، قاهره، دارالریان و بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۰۷ھ.ق.
۱۶۳. المحدث الفاصل بین الروای والواعی، حسن بن عبدالرحمان رامهرمزی، تحقیق: محمد عجاج خطیب، چاپ دوم، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۴ھ.ق.
۱۶۴. مروج الذهب و معادن الجواهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، تحقیق و تعلیق: سعید محمد لحام، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع.
۱۶۵. مسائل الامام احمد، عبدالله بن احمد بن حنبل، تحقیق: فضل الرحمان دین محمد، دهلی، دارالعلمیة، ۱۹۸۸م.
۱۶۶. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، نوری طبرسی مؤسسہ آل البيت لاحیاء التراث، ۱۴۰۸ھ.ق.
۱۶۷. المستدرک علی الصحیحین، ابو عبدالله محمد بن عبدالله حاکم نیشابوری، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطا، چاپ اول، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۱ھ.ق.

کتابخانه ۲۶۷

۱۶۸. مسند ابن الجعد، علی بن جعد جوهری، تحقیق: عامر احمد حیدر، چاپ اول، بیروت، مؤسسہ نادر، ۱۴۱۰ھ.ق.
۱۶۹. مسند ابی عوانة، ابوعوانه یعقوب بن اسحاق اسفرائینی، تحقیق: ایمن بن عارف دمشق، چاپ اول، بیروت، دارالمعرفة، ۱۹۹۸م.
۱۷۰. مسند ابی یعلی، ابویعلی احمد بن علی موصلی، تحقیق: حسین سلیم اسد، چاپ اول، دمشق، دارالمأمون للتراث، ۱۴۰۴ھ.ق.
۱۷۱. مسند احمد بن حنبل، احمد بن حنبل شیبانی، مصر، مؤسسہ قرطبة.
۱۷۲. مسند البزار، ابوبکر بزار، چاپ اول، بیروت، مؤسسہ علوم القرآن و مدینه، مکتبة العلوم و الحكم، ۱۴۰۹ھ.ق.
۱۷۳. مسند الحارث، حارث بن ابی اسامة، تحقیق: حسین احمد بن صالح باکری، چاپ اول، مدینة منوره: مرکز خدمة السنة و السيرة النبوية، ۱۴۱۳ھ.ق.
۱۷۴. مسند الرویانی، ابوبکر محمد بن هارون رویانی، تحقیق: ایمن علی ابویمانی، چاپ اول، قاهره، مؤسسہ القرطبة، ۱۴۱۶ھ.ق.
۱۷۵. مسند الشاشی، ابوسعید هیثم بن کلب شاشی، تحقیق: محفوظ رحمان زین الله، چاپ اول، مدینة منوره، مکتبة العلوم و الحكم، ۱۴۱۰ھ.ق.
۱۷۶. مسند الشافعی، ابو عبدالله محمد بن ادريس شافعی، بیروت، دارالکتب العلمیة.
۱۷۷. مسند الشامیین، سلیمان بن احمد طبرانی، تحقیق: حمدی عبد المجید سلفی، چاپ اول، بیروت، مؤسسہ الرسالة، ۱۴۰۵ھ.ق.
۱۷۸. مسند الشهاب، ابو عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر قضاعی، تحقیق: حمدی بن عبدالمجید سلفی، چاپ دوم، بیروت، مؤسسہ الرسالة، ۱۴۰۷ھ.ق.
۱۷۹. مسند الطیالسی، سلیمان بن داود طیالسی، بیروت، دارالمعرفة.
۱۸۰. مسند عبد بن حمید (المنتخب من مسند عبد بن حمید)، عبد بن حمید، تحقیق: صبحی سامرائی و محمود محمد خلیل صعیدی، چاپ اول، قاهره، مکتبة السنة، ۱۴۰۸ھ.ق.

۱۸۱. مصباح الزجاجة، احمد بن ابی بکر بن اسماعیل کنانی، تحقیق: محمد منتقی کشناوی، چاپ دوم، بیروت، دارالعربیة، ۱۴۰۳ھ.ق.
۱۸۲. المصنف، ابوبکر عبدالرزاق بن همام صنعانی، تحقیق: حبیب رحمان اعظمی، چاپ دوم، بیروت، المكتب الاسلامی، ۱۴۰۳ھ.ق.
۱۸۳. المصنف، ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی شیبہ کوفی، تحقیق: کمال یوسف حوت، چاپ اول، ریاض، مكتبة الرشد، ۱۴۰۹ھ.ق.
۱۸۴. معالم التنزیل (تفسیر البغوی)، فراء بغوی، تحقیق: خالد عکک و مروان سوار، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۷ھ.ق.
۱۸۵. معاهد التنصیص علی شواهد التلخیص، عبدالرحیم بن عبدالرحمان عباسی، البهیة المصریة، ۱۳۱۶ھ.ق.
۱۸۶. المعتصر من المختصر من مشکل الآثار، ابوالمحاسن یوسف بن موسی حنفی، بیروت، عالم الکتب و قاهره، مكتبة المتنبي.
۱۸۷. المعجم الاوسط، سلیمان بن احمد طبرانی، تحقیق: طارق بن عوض بن محمد و عبدالمحسن بن ابراهیم حسینی، قاهره، دارالحرمین، ۱۴۱۵ھ.ق.
۱۸۸. معجم الصحابة، ابوالحسین عبدالباقی بن قانع، تحقیق: صلاح بن سالم مصرانی، چاپ اول، مدینه منوره، مكتبة الغرباء الأثریة، ۱۴۱۸ھ.ق.
۱۸۹. المعجم الصغیر، سلیمان بن احمد طبرانی، تحقیق: محمد شکور و محمود حاج امریر، چاپ اول، بیروت، المكتب الاسلامی و دار عمار، ۱۴۰۵ھ.ق.
۱۹۰. المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد طبرانی، تحقیق: حمدی بن عبد المجید سلفی، چاپ دوم، موصل، مكتبة العلوم و الحكم، ۱۴۰۴ھ.ق.
۱۹۱. معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواة، سید ابوالقاسم موسوی خوئی، تحقیق: گروه تحقیق، چاپ پنجم، ۱۴۱۳ھ.ق.
۱۹۲. معجم شیوخ ابی بکر الاسماعیلی، ابوبکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل اسماعیلی، تحقیق: زیاد محمد منصور، مدینه منوره، مكتبة العلوم و الحكم، ۱۴۱۰ھ.ق.

۱۹۳. مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی، نجف اشرف، المكتبة الحيدرية، و قم، مؤسسة دارالكتاب.
۱۹۴. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، احمد بن محمد بن عبيد الله بن عياش جوهری، قم، مكتبة الطباطبائي.
۱۹۵. مقتل الحسين، ابوالمؤيد موفق خوارزمي بن احمد مكی اخطب خوارزم، تحقيق: علامه شيخ محمد سماوي، چاپ اول، دار انوار الهدى، ۱۴۱۸ هـ.ق.
۱۹۶. المقتنى فى سرد الكنى، شمس الدين محمد بن احمد ذهبى، تحقيق: محمد صالح عبدالعزيز مراد، مدينة منوره، مطابع الجامعة الاسلامية، ۱۴۰۸ هـ.ق.
۱۹۷. الملل و النحل، ابوالفتح عبدالكريم شهرستاني، تصحيح و تعليق: احمد فهمي محمد.
۱۹۸. المناقب، خوارزمي، تحقيق: مالك محمودي، چاپ دوم، انتشارات مؤسسه نشر اسلامي.
۱۹۹. المنتظم فى تاريخ الملوك و الامم، ابوالفرج عبدالرحمان بن على بن محمد بن جوزي، چاپ اول، بيروت، دار صادر، ۱۳۵۸ هـ.ق.
۲۰۰. موارد الظمآن، ابوالحسن على بن ابى بكر هيثمى، تحقيق: محمد عبدالرزاق حمزه، بيروت، دارالكتب العلمية.
۲۰۱. موضع اوهام الجمع و التفریق، احمد بن على بن ثابت خطيب بغدادى، تحقيق: عبدالمعطى امين قلعه چى، بيروت، دارالمعرفة، ۱۴۰۷ هـ.ق.
۲۰۲. موطأ، مالك بن انس، تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، مصر، دار احياء التراث العربى.
۲۰۳. ميزان الاعتدال فى نقد الرجال، شمس الدين محمد بن احمد ذهبى، تحقيق: شيخ على محمد عوض و شيخ عادل احمد عبد الموجود، چاپ اول، بيروت، دارالكتب العلمية، ۱۹۹۵ م.
۲۰۴. النصائح الكافية لمن يتولى معاوية، محمد بن عقيل، قم، دارالثقافة، ۱۴۱۲ هـ.ق.
۲۰۵. نصب الراية، ابو محمد عبدالله بن يوسف حنفى زيلعى، تحقيق: محمد يوسف بنورى، مصر، دارالحديث، ۱۳۵۷ هـ.ق.

۴۲۰ گوشه در اصول عقاید

۲۰۶. نظم درالسمطين، زرندي حنفي، چاپ اول، ۱۳۷۷ ه.ق.
۲۰۷. نوادر الاصول في احاديث الرسول، ابو عبدالله محمد بن علي بن حسن حكيم ترمذي، تحقيق: عبدالرحمان عميره، چاپ اول، بيروت، دارالجيل، ۱۹۹۲ م.
۲۰۸. نوادر المعجزات في مناقب الائمة الهداة، ابو جعفر محمد بن جرير بن رستم طبري، انتشار و تحقيق: قم، مؤسسه امام مهدي عليه السلام، ۱۴۱۰ ه.ق.
۲۰۹. النهاية في غريب الحديث، ابن اثير، تحقيق: طاهر احمد زاوي و محمود محمد طناحي، قم، مؤسسه اسماعيليان.
۲۱۰. نيل الاوطار، محمد بن علي بن محمد شوکاني، بيروت، دارالجيل، ۱۹۷۳ م.
۲۱۱. وسائل الشيعه، شيخ حر عاملي، تهران، المطبعة الاسلامية، ۱۳۷۶ ه.ق.
۲۱۲. وفيات الاعيان و انباء الزمان، ابوالعباس شمس الدين احمد بن محمد بن ابى بكر بن خلکان، تحقيق: احسان عباس، بيروت، دار الثقافة، ۱۹۶۸ م.
۲۱۳. وقعة صفين، نصر بن مزاحم منقري، تحقيق: عبدالسلام محمد هارون، چاپ دوم، المؤسسة العربية الحديثة للطبع و النشر و التوزيع.
۲۱۴. ينابيع الموده لذوى القربى، شيخ سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي، تحقيق: سيد علي جمال اشرف حسيني، چاپ اول، دارالاسوة، ۱۴۱۶ ه.ق.